

مجموعهٔ مراکز تمدن و فرهنگ

بخارا

دستاورد قرون وسطی

تألیف

ریچارد ن. فرای

ترجمه

محمود محمودی

بخارا یکی از مراکز مهم فرهنگ وادب و هنر ایران وپایتخت سلاطین سامانی در قرون سوم وچهارم هجری بوده‌است . پادشاهان این دودمان ایرانی در ترویج و احیای زبان فارسی کوشش شایان نمودند ، بطوریکه باوجودتسلط اقوام ترک‌زبان درآسیای‌مرکزی هم امروز نیز عده زیادی در آن شهر به‌پارسی سخن می‌گویند .

بخارا از لحاظ تاریخ نیز شاهد رویدادها و تحولات بسیار بوده‌است و نویسندهٔ کتاب با مراجعه به‌مآخذ معتبر و تحقیق در متون واسناد ومدارک کهن ، تاریخ جامع این شهررا از جهات سیاسی و اجتماعی و نیز از نظر ادبی و هنری با صراحت تمام به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌است واینک ترجمهٔ آن در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد .

بها : ۱۶ تومان





بفرمان

محمدرضاشاه پهلوی آریامهر

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۳۱۴

مجموعه مراکز تمدن و فرهنگ

۱



ازاین کتاب دوهزار نسخه باهمکاری فنی مؤسسه
انتشارات فرانکلین در چاپخانهٔ زیبا به‌طبع رسید

مجموعهٔ مراکز تمدن و فرهنگ
زیر نظر محمدسعیدی
شمارهٔ ۱

بخــارا

(دستاورد قرون وسطی)

تألیف

ریچارد ن. فرای

ترجمهٔ

محمود محمودی



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۴۸

فهرست مندرجات

یادداشت مترجم

در ترجمهٔ کتاب حاضر سعی مترجم بر آن بوده است که فقط نظرهای مؤلف را به‌فارسی درآورد و لذا از آوردن توضیحات و حواشی زیاد، جز در مواردی که احساس ضرورت می‌شد، اجتناب گردیده است. در ذکر تاریخ وقایع همه‌جا تاریخ هجری قمری با علامت ه ق میان ابرو به‌متن کتاب اضافه شده، و کلمهٔ عربی «ابن» همه‌جا به‌همین صورت ضبط شده، و رسم‌الخط عربی رعایت نگردیده است.

پیشگفتار

دعوی اصلی اثر حاضـر این است که در پایان قرن نهم (قرن سوم هـ ق) و سراسر قرن دهم ، (قرن سوم وچهارم هـ ق) بخارا مرکز حوزهٔ فرهنگی شرق ایران ، ودر نتیجه وارث سنن دیرینه‌ای مستقل از سنن وفرهنگ غرب ایران گردید . در عین حال بخارا مظهر نظام جدید شد ـ نظامی ایرانی‌اسلامی ،که گذشته را بادین وتمدن رهاورد محمد پیغمبر اسلام به‌هم آمیخته بود . این تحول که بعضی از دانشپژوهان آن را رنسانس جدید ایرانی نامیده‌اند سراسر فلات ایران‌را درنوردید وازآن نیز پا فراتر نهاد. بعضی‌آن‌را عکس‌العمل «ناسیونالیسم» ایرانی به‌ضد اسلام عرب تصورکرده‌اند و به این طریق از ارزش آن کاسته‌اند . اما به‌نظر من بهتر است این تحول را کوشش موفقی بشماریم برای نجات اسلام ورهانیدن آن از زمینهٔ عربی ورسوم وآداب بدوی ، ازاین راه‌که اسلام را به فرهنگی غنیتر و انطباق پذیر تر و جهانیتر از آنچه قبلا بود مبدل ساخت . سامانیان راه سازش وآشتی میان سنن قدیم واسلام

را نشان دادند و بعد ها در اطراف واکناف دورافتادهٔ جهان اسلام ، اقوام دیگر همین راه درپیش گرفتند .

بخارا پس از انقراض سامانیان در سال ۹۹۹ میلادی (۳۸۸ هـ ق) نیز اهمیت خودرا حفظ کرد ؛ درواقع درقرن شانزدهم (قرن نهم ودهم هـ ق) در دورهٔ ازبکان ، بخارا دوباره پایتخت گردید ، وتا انقلاب روسیه به همین حال باقی ماند . اما عصر جلال وشکوه بخارا قرن دهم (قرن سوم وچهارم هـ ق) بود ، هنگامی که ادبیات جدید فارسی در قلمرو سامانیان آغاز شکفتن کرد . بعداز سال ۹۹۹ (۳۸۹ هـ ق) بخارا ازبغداد روگردان‌شد ونخست به‌کاشغر وسپس به قره قوروم روی آورد ، ودر این عصر به جای آنکه قسمتی از مرز شمالی جهان ایرانی اسلامی باشد قرارگاه خارجی و جنوبی توسعه‌طلبی ترکان آسیای مرکزی شد . گرچه زبان فارسی (یاتاجیکی) تاحال حاضر نیز توسط عده‌ای دربخارا تکلم می‌شود ، معهذا سامانیان آخرین سلسلهٔ ایرانی بودند که در آسیای مرکزی حکومت کردند ، وترکی سازی سرزمینهای واقع میان اکسوس[1] (آمودریا) ویاکسارتس[2] (سیر دریای حالیه) ، که در کتاب حاضر ماوراءالنهر نامیده شده ، بعداز سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) به سرعت جامهٔ عمل پوشید . یك تغییر دیگر عبارت بود از تبدیل دستگاه دولتی متمرکز سامانیان به‌امارتهای فئودال وغیرمتمرکز قراخانیان (که ایلکخانیان یاآل افراسیاب نیز نامیده می‌شوند) ، که به‌رسم وآیین ترکان آسیای مرکزی براساس دو پادشاهی بنا شده بود .

۱ـ (جیحون) Oxus ۲ـ (سیحون) Jaxartes

بااین‌همه ، در کتاب موجزی درباب بخارا مجال بحث دربارهٔ مسائل استپ‌آسیای مرکزی یاعادات طوایف بیابانگرد ازجمله سازمانهای سیاسی آنان نیست ، به خصوص که بسیاری از آنها ، به‌صورتی ، در تألیفات دیگر آمده است .

به نظر من محققی که درباب دورهٔ اسلامی ماوراءالنهر مطالعه می‌کند با مسائل گوناگونی مواجه‌است ، وبرای تحقیق در موضوع مورد علاقهٔ خود باید روشی غیراز روش همکارانش ، که باماوراءالنهر باستانی یا تاریخ ازبکستان بعداز جنگ جهانی اول سروکار دارند ، به‌کار برد . نگارندهٔ تاریخ باستان باید از کوچك‌ترین مدرکی که در اختیار دارد استفاده کند ، واز کلمه‌ای که برسفالینه‌ای یا هر مصنوع دیگری‌که در حفریات باستانشناسی به‌دست آمده نقش بسته ، هرآنچه راکه بتوان درآورد بیرون‌کشد . باید روشهای زبانشناسی تطبیقی ، مردم‌شناسی ، جغرافیای طبیعی و رشته های بسیار دیگری را به کار بندد تا بکوشد گذشته را از نو بسازد . نگارندهٔ تاریخ بخارا واطراف آن در دورهٔ سامانیان نباید از اطلاعاتی که از طریق معماری ، ادبیات ، وهنر به‌دست می‌آید غفلت کند ، لیکن تطبیق روایات مختلف مآخذ موجود را باید از اهم وظایف خود بداند و تحقیق انتقادی در متون را نیز کار اصلی خویش بشمارد . محققی‌که درباب بخارای شوروی مطالعه می‌کند بایداطلاعات ومدارك وگزارشهای بیشمار اقتصادی، سیاسی وزندگی اجتماعی شهر را از غربال بگذراند تا بتواند براساس موضوع معینی تاریخ خودرا بیافریند .کار اصلی چنین محققی آن

است‌که قسمتی از اطلاعات موجود راکنار بگذارد و آنچه‌راکه انتخاب کرده همچون تاروپود در تصویری دارای ربط منطقی از دوره‌ای محدود یا موضوعی محدود، مثل زمینداری و پنبه، به‌کار برد.

از همان ابتدا روشن است‌که تنظیم تاریخ باستان بخارا ممتنع است، در صورتیکه تاریخ عمومی اسلام‌را، البته باخلاءهای چندی، می‌توان باز ساخت. پس باید حدودی برای وقایع قائل شد، حدودی که بستگی به هدف یا موضوع اثر دارد. درکتاب حاضراین‌موضوع عبارت‌است ازبردمیدن زبان‌وادبیات‌جدیدفارسی در دربار سامانیان و تحولات ماوراءالنهر در عصر قراخانیان. اگر مآخذ ما فراوانتر می‌بود واطلاعات لازم را در اختیار قرار می‌داد کارما سهلتر می‌بود.

یکی از مشکلات مآخذ ما دقیق نبودن ترتیب تاریخی و استفادهٔ این مآخذ است از آثار قبلی‌که اکنون در دست نیستند. ازاین قرارگاهی اتفاق می‌افتدکتابی‌که درقرون دوازدهم یاسیزدهم (ششم یا هفتم ه ق) تحریر یافته در بحث از وقایع قرن دهم حاوی اطلاعات قدیمتر ومعتبرتر ازکتاب مشابهی است که در قرن یازدهم تحریر یافته است. اغلب مؤلفین اطلاعات خود را از کتب دیگری که نامی از آنها نمی‌برند اقتباس کرده‌اند و در بعضی موارد به‌نقل تاریخ صحیح وقایع چندان توجه نکرده‌اند.

عمدهٔ مطالب کتاب حاضر مستند به مآخذ خاصی‌است که خواننده به آنها رجوع داده شده و همهٔ مواردی که به‌مؤلفین یا

کتب رجوع داده شده مبتنی قرائت متون اصلی است . نوع تألیف حاضر ایجاب می‌کند که از آوردن حواشی احتراز شود اما لازم به‌یادآوری است‌که مطالب کتاب با مطالعهٔ مآخذ معتبر فـراهم آمده است .

گرچه اطلاعاتی که از مآخذ به دست می‌آید تا حد مطلوب کافی نیستند ولی براساس آنها باید اثر را بنا نهاد . سعی من برآن بوده است‌که برای نامها و عناوین ضبط واحدی را حفظ کنم .

دراینجا لازم است از چاپخانهٔ دانشگاه ییل[۱] که اجازه داده است مطالبی از ترجمهٔ هـ . دارك[۲] از «سیاستنامهٔ نظام‌الملك» نقل کنم ، واز چاپخانهٔ دانشگاه آکسفورد[۳] که موافقت کرده‌است از ترجمهٔ کتاب هلال صابی توسط د . مارگولیوس[٤] تحت عنوان «تجارب امم»[٥] ، شواهدی بیاورم ، وازچاپخانهٔ دانشگاه هاروارد[٦] به مناسبت مطلبی که در آغاز کتاب از ترجمهٔ ج . بویل[۷] از تاریخ جهانگشای جوینی نقل کرده‌ام ، سپاسگزاری کنم .

در تحریر کتاب حاضر کوشیده‌ام مطالب مأخوذ از منابع‌را در قالب وسیعی تعبیر وتفسیر کنم . بیشتر مآخذی که در دست داریم وقایع حقیقی را ، آنچنان که رانکه[۸] در تعریف تاریخ گفته است ، نقل نکرده‌اند ، بلکه آنچه را که عده‌ای عقیده داشتند روی داده ، یا حتی آنچه‌را که به عقیدهٔ آنان لازم بود اتفاق افتاده باشد

۱– Yale University Press
۲– H. Darke
۳– Oxford University Press
۴– D. Margoliouth
۵– The Experiences of Nations
۶– Harvard University Press
۷– J. Boyle
۸– Ranke

نقل کرده‌اند . با تبعیت از اصل سادگی که با قسمت عمدهٔ مطالب کتاب سازگار است کوشیده‌ام نقش بخارای قرون وسطایی را در زمینه های وسیعتر سرزمینهای شرقی جهان اسلام و ترکی سازی آسیای مرکزی تشریح کنم. مطالب بسیاری ناگفته مانده وباکمال تألم، خود به نقائص اثر تحقیقی حاضر واقفم . معهذا امیدوارم از بعضی جهات جالب وآموزنده باشد وبه حل بعضی مشکلات کمك کند .

از پروفسور ا . پریتساك[1] استاد دانشگاه هاروارد که نسخهٔ دستنویس تألیف حاضر را مطالعه و اصلاحاتی را پیشنهاد کرده‌اند ، وهمچنین از دوشیزگان جولی اونیل[2] وسیومك‌الروی[3] که‌زحمت ماشین‌کردن آن‌را متحمل شده‌اند تشکر می‌کنم . ونیز از پروفسور ستانفورد ج . شا[4] که نمونه‌های چاپخانه را قرائت فرموده‌اند سپاسگزارم . کارکنان چاپخانهٔ دانشگاه‌اوکلاهوما[5] که درچاپ کتاب حاضرهمکاری کرده‌اند سزاواربهترین تشکرات‌مندند.

ریچارد ن . فرای
کمبریج ، ماساچوست
۱٤ژوئیهٔ ۱۹٦٥

۱– Omeljan Pritsak
۲– Julie O'Neil
۳– Sue McElroy
۴– Stanford J. Shaw
۵– University of Oclahama Press

بادامستانهای سمرقند .
بخارا ، آنجا که سوسنهای سرخ برمی‌دمند .
و جیحون ، که از کنارهٔ ماسه پوش زردفامش
سوداگران باوقار سپید دستار می‌گذرند .

اُسکار وایلد .

۱

واحهٔ کهن

«اریستوبولیس[۱] رومی که از سغدیانا می‌گذرد پولی تیمتوس[۲] (گرانبهاتر از همه) می‌نامد، واین نام‌را مقدونیها وضع کرده‌اند.»

استرابو[۳]، **۵۱۸**

«بخارا از بلاد شرقی قبهٔ اسلام است ودر میان آن نواحی به مثابت مدینة‌السلام، سواد آن به بیاض نور علما وفقها آراسته، و اطراف آن به طرف معالی پیراسته، واز قدیم باز در هرقرنی مجمع نحاریر علماء هردین آن روزگار بوده‌است؛ و اشتقاق بخارا از بخار است‌که به لغت مغان مجمع علم باشد واین لفظ به لغت بت‌پرستان ایغور وختای نزدیك است‌که معابد ایشان که موضع بتان است بخار گویند ودر وقت وضع نام شهر بمجکث بوده‌است.» جوینی مورخ ایرانی در حدود سال ۱۲۶۰ (۶۵۷ ه‍ ق)، سالها بعداز آنکه مغولها بخارا را فتح و غارت‌کرده بودند چنین می‌نوشت.

۱– Aristobulus ۲– Polytimerus ۳– Strabo

عصر طلایی شهر سپری شده بود اما بخارا هرگز اهمیت خودرا حتی تا پایان امپراتوری تزاری در ۱۹۱۸ میلادی نیز از دست نداد.

آسیای مرکزی همواره برای غربیان دارای جاذبه بوده، وشهرهای سمرقند وبخارا درآن سرزمین واحه‌ها وبیابانها چون يك‌جفت گوهر می‌درخشیدند. قومی که در سرزمینهای پرآب پوشیده از جنگل زیست می‌کنند از اعجاب و حقشناسی کسانی‌که از ریگزارها بهشت کوچکی به وجود آورده‌اند وزندگیی سپنجی بر قطعه زمین مشروبی ایجاد کرده‌اند و همواره در برابر طبیعت حالت دفاع به خود گرفته‌اند، چیزی نمی‌دانند. زیرا در آسیای مرکزی خط فاصل میان استپ وزمین مزروع همان لب آب حیات ـ بخش است، و واحه‌ها در نظر اقوام بیابانگرد در مقایسه با بیابانهای نامهربان باید بهشت جلوه کرده باشد.

مردم آسیا، چنانچه از تحقیقات باستانشناسی برمی‌آید، در ادوار اولیهٔ زندگی خویش، ظاهراً ازتپه‌ها به‌دره‌های حاصلخیز رودخانه‌ها سرازیر شده‌اند. در همان تپه‌ها بودکه آنان زراعت و ساختن خانه ومسکن را آموخته بودند. یکی ازاین دره‌ها در آسیای مرکزی درهٔ رود زرافشان بود که ازفلات پامیر، مشهور به «بام دنیا»، به سوی ریگزارهای بیابان قزل قوم جاری می‌شود.

در واحهٔ کنونی بخارا مساکن متعلق به عصر حجر قدیم کشف نشده است. ازاین امر نباید چنین نتیجه‌گرفت‌که‌این سرزمین درآن عصر مسکون نبوده است، بلکه فقط باید چنین نتیجه‌گیری کرد که تاکنون از آن آثاری به دست نیامده است. چون بسیاری

از لایه‌های مساکن در واحه‌های مشروب و مزروع هموار فراهم آمده‌اندفقط باحفریات عمیق‌می‌توان امیدوار بودکه‌آثاری‌ازادوار ماقبل تاریخ به دست آید . چون دراین ناحیه نیز مثل نقاط دیگر آسیای مرکزی ابزاری از عصر حجر قدیم کشف شده ، بنابراین می‌توان پذیرفت که مساکن باستانی نیز در واحهٔ بخارا وجود دارد. وجود اشیاء چندی از عصر مفرغ دلیل بروجود مساکنی از هزارهٔ دوم پیش‌از میلاداست ، اماهنوز پژوهش وکاوش‌کافی‌که تصویری از دوران ماقبل تاریخ بخارا به دست دهد ، به عمل نیامده است . بنابراین باید به تاریخ اخیر این سرزمین اکتفاکنیم وتاریخ قدیمتر آن‌را به محققین ادوار ماقبل تاریخ واگذاریم .

آسیای مرکزی از هنگامی وارد صحنهٔ تاریخ گردیدکه کورش‌کبیر امپراطوری پهناور هخامنشی را تأسیس کرد . معهذا نام واحهٔ بخارا نه درکتیبهٔ بیستون داریوش آمده ونه هرودوت آن‌را جزء ساتراپ نشینهای تابع امپراتوری ایران ذکر کرده‌است . در اوستا ، کتاب دینی زرتشتیان ، نیز ذکری از ناحیهٔ بخارا به میان نیامده و لذا می‌توان چنین فرض کرد که بخارا در آن زمان جزء ساتراپ نشین سغدیانا ، که نامش در همهٔ مآخذ فوق‌الذکر آمده ، محسوب می‌شده‌است . مورخین دورهٔ اسکندرکبیر نیز اطلاعاتی دراین باب نمی‌دهند . تنها مطلبی که آرین[1] وکوینتوس کرشیوس[2] ذکرکرده آن است‌که برساحل سفلای‌رود پولی‌تیمتوس یا زرافشان ، پیش از آنکه این رود در ریگزارها فرو رود ، یا ،

۱– Arrian ۲– Quintus Curtius

ظاهراً در دوره‌ای ، وارد دریاچه‌ای گردد که بطلمیوس دریاچهٔ آمویه نامیده ، مساکن بسیاری وجود داشته است . مدارك باستانشناسی نیز ، باوجود غیر مکفی بودنشان ، وجود مجاری آبیاری ومساکنی را که مربوط به دوره‌ای بسیار قدیمتر از آمدن اسکندرکبیر است در واحهٔ بخارا تأیید می‌کند، متأسفانه هیچ‌گونه مآخذ ادبی مربوط به‌این دورهٔ پیش به‌دست ما نرسیده‌است .

گرچه مدرکی در دست نداریم ، ظاهراً محتمل به نظر می‌رسد که واحهٔ بخارا به دولت یونانی باکتریا که توسط مهاجرین یونانی وپادگانهای اسکندر و نخستین پادشاهان سلوکی در شرق ایران تأسیس گردید ، منضم شد . در عین حال که شاهانی چون یوثیدموس[1]، دمتریوس[2]، و دیگران ظاهراً برتمام سرزمین سغدیانا نظارت مستقیم داشتند ، احتمال کلی می‌رود که واحه‌های چندی در آسیای مرکزی خود مختاری خود را حتی در دورهٔ دولت اسماً یونانی باکتریا نیز حفظ کردند . کشف سکه‌های یونانی باکتریایی در آسیای مرکزی دلیل بر حکومت مستقیم نمی‌تواند باشد . از طرف دیگر شکی نیست که نفوذ فرهنگ هلنیستی بسیار شدید بود. مجسمه‌ها ونقاشیهایی‌که در محلهایی چون ایرتام نزدیك ترمذ ، بنجیکت ، و ورخشه (یا فرخشه) به‌دست آمده گواه نفوذ عظیم هنر یونانی در آسیای مرکزی در طول دوقرن پیش از میلاد است . ظاهراً فرهنگ یونانی به‌موازات‌نفوذ درآسیای مرکزی‌در شمالغرب هند نیز نفوذ می‌یافت ، وهمین امر بود که منجر به تشکیل مکتب

۱– Euthydemus ۲– Demetrius

قندهاری هنر بودایی گردید .

در قرن دوم پیش از میلاد طوایف بیابانگرد شرق اقصی سرزمینهای واقع میان آمودریا (جیحون) وسیردریا (سیحون) را مورد تاخت وتاز قرار دادند ، وظاهراً در واحهٔ بخارا سکنی گزیدند و جمعیت بومی آن‌را تحت انقیادخویش درآوردند . برای اولین‌بار درمنابع چینی به‌مطالبی‌درباب آسیای‌مرکزی برمی‌خوریم. درحدود سال ۱۲۹ قبل‌ازمیلاد یك‌فرستادهٔ چینی به‌نام‌چانگ‌چی‌ئن[1] از آسیای مرکزی دیدن کرد و به‌این نکته پی برد که قومی که در مآخذ چینی یوئه ـ چی[2] نامیده‌شده‌اند قبلاقسمت عمدهٔ کناره‌های رود جیحون را اشغال‌کرده بودند. بعدها قوم‌یوئه‌ـچی سرزمینهای جنوب جیحون را تسخیر کردند ویکی از قبایل آن قوم ، سلطنتی تشکیل داد که در تاریخ به نام همین قبیله به امپراتوری کوشان معروف است . امپراتوری‌کوشان از قرن‌اول تا قرن چهارم میلادی قدرت فرهنگی وسیاسی حاکم در افغانستان وآسیای مرکزی بود .

در دورهٔ امپراتوری‌کوشان ، دین‌بودایی درآسیای‌مرکزی وچین اشاعه یافت . اکنون که کتیبه‌هایی به زبان کوشان (از سرخ کتل افغانستان و نقاط دیگر) کشف وقسمتی از آن‌قرائت گردیده، بهتر می‌توان نقش مهم این جانشینان یونانیان را در آسیای مرکزی ارزیابی کرد . احتمالا در دورهٔ سلطنت شاه بزرگ کوشان کانیشکا (که دوران سلطنتش به‌درستی معلوم نیست و احتمالا می‌توان گفت که رونقش در آغاز قرن دوم میلادی بوده است) زبان کوشانها

۱ــ Ch'ang Ch'ien
۲ــ Yüeh-chih

به الفبایی مأخوذ از یونانی نوشته شده است . زیرا روی سکه‌های اولیهٔ کانیشکا هم نوشتهٔ یونانی دیده می‌شود وهم نوشتهٔ کوشانی ، درصورتی که در سکه‌های اواخر سلطنت وی اثری از نوشتهٔ یونانی نیست. کوشانهادردورهٔ کانیشکانوشته‌های بودایی‌را به‌زبان کوشانی وسپس به زبانهای سغدی وچینی ترجمه کردند ، وشاید بتوان گفت که نقش آنان دراین امر مهمتر از پیشرفتهای فرهنگی دیگر بود . می‌توان پذیرفت که بسیاری از مدارك بودایی سغدی وچینی که در ترکستان چین به دست آمده هردو از اصل کوشانی ترجمه شده بودند ، زیرا اصطلاحات مشترك بودایی از قبیل سمصاره[1] (تناسخ) ، تثاگته[2] (پس‌اندرآی) وکلسه[3] (ناپاکی) ، در ترجمه‌های چینی وسغدی دال بروجود مأخذ مشترك ثالثی است که احتمال می‌رود مکتبی‌از مکتبهای مترجمین کوشانی بوده باشد. نیز احتمال می‌رود که در دورهٔ کوشانها دین بودایی به سرزمینهای واقع میان رودهای جیحون و سیحون آمده باشد .

اهمیت تاریخی کوشانها چنانچه شاید وباید مورد توجه واقع نشده وهرچه براثر کشفیات جدید باستانشناسی اطلاعات ما درباب آنان بیشتر شود نقش این‌قوم به‌عنوان واسطهٔ فرهنگی میان چین و هند و خاور نزدیك بارزتر می‌گردد . انتشار سفالینه های دورهٔ کوشانها درخاکریزهای دستی واحهٔ بخارا دال بررونق‌اقتصادی آن دوره است . محتملا قدیمترین مدارکی که دربارهٔ سکونت انسان در محل شهر حالیهٔ بخارا می‌توان نشان گرفت مربوط

۱– Samsara ۲– Tathagata ۳– Klesa

به همین دوره است .

درکاوشهایی که در یکی از قدیمترین مساجد بخارای حالیه یعنی مسجد مغاك‌عطار توسط باستانشناسی شوروی‌و. ا . ششکین[۱] به‌عمل‌می‌آمد درعمق‌دوازده‌متری سفالینه‌هایی‌کشف‌شده که‌احتمالا متعلق به‌سالهای اول میلادی می‌باشند . مسجد مغاك عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطایی ماخ است که مؤلفین اسلامی از آن نام برده و نوشته‌اندکه درمحل یکی از آتشکده های سابق بناشده بود . چون بسیاری از امکنهٔ مقدس حتی بعداز تبدیل مذهب جنبهٔ تقدس خود را حفظ می‌کنند ، و تبدیل معابد بت‌پرستان به‌کلیساها وکلیساها به‌مساجدگواه این‌امراست، بنابراین‌بعید به‌نظرنمی‌رسدکه محل مسجد مغاك عطار که اکنون در مرکز شهر قرار دارد ، همان نقطه‌ای باشد که پیش از آن یك دیر بودایی درآن برپا بوده‌است . به‌این ترتیب مسجدی برروی آتشکده‌ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بناگردیده و همین آتشکده نیز به‌نوبهٔ خود برروی یك وهارهٔ (بهار) بودایی ساخته شده است . این‌سه لایهٔ مذهبی را می‌توان به طور کلی به ادوار تسلط مسلمانان ، هفتالیان، و کوشانها بر بخارا مربوط دانست .

نشانهٔ دیگری‌که فرضیات فوق را به ظاهر منطقی جلوه می‌دهد موضوع نامهای بخاراست . در بسیاری از مآخذ اسلامی نام‌اصلی بخارا بمجکث‌آمده ، واز مطالعهٔ نقشه‌های اسلامی دوران قرون وسطی چنین برمی‌آید که بمجکث به‌ارك اطلاق می‌شده ، و

۱- V. A. Shishkin

کانال یانهری آن‌را از جایگاه ماخ که بعدها مغاك عطار[1] نامیده شد، جدا می‌کرده است. بنابراین بخارا یعنی مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده با بمجکث فرق داشته وآن دو بعدها یکی شده است. دراینجا نمی‌توان به سراغ دلایل اثبات این فرض رفت، اما همین فرض به‌روشن شدن اطلاعاتی که درمآخذ موجود و مخصوصاً در آثار جغرافیا نویسان در باب بخارا آمده کمك خواهد کرد.

این نکته جالب‌است که شهری به‌نام بخار در ایالت بهار هند وجود دارد وریشهٔ هردو اسم‌را وهاره گفته‌اندکه بردیرهای بودایی اطلاق می‌شود. احتمال بیشتری می‌رودکه نام بخارا (در ترکی‌بقار) مشتق از وهاره باشد، زیرا موارد بسیاری هست که نام بنای مشهوری به‌تمام ناحیه‌ای‌که این بنا درآن واقع بوده اطلاق گردیده است. به‌علاوه خوارزمی از نویسندگان دورهٔ سامانیان می‌نویسد البهار نام بتکده‌ای است در هند. اما نام «بخارا» در زمانهای نسبتاً متأخری در مآخذ آمده است. قدیمترین مأخذ تاریخ‌داری که درآن نام بخارا آمده سفرنامهٔ زایر بودایی مذهب چینی هسیوآن تسانگ[2] درحدود سال ۶۳۰ بعد از میلاد است. می‌توان قبول کرد که سکه های فرمانروایان بخارا، که درآنها نام بخارا آمده، مربوط به‌دوره‌ای قدیمترند، اما این‌سکه‌ها فاقد تاریخ می‌باشند.

این‌سکه‌ها عین سکه‌های سیمین بهرام پنجم ساسانی

۱ــ زیادابن صالح به‌درماخ(که) مسجد مغاك خوانند فرودآمد. (تاریخ‌بخارای نرشخی) ۰ ــ م ۰

۲ــ Hsüan-tsang

(بهرام‌گور) است که در حدود سالهای ۴۲۱ تا ۴۳۹ میلادی در ایران سلطنت واحتمالا در آسیای مرکزی فتوحاتی کرد . قدیمترین سکه‌های بخارا از نوعی که گفته شد نوشته‌ای به فارسی میانه دارند که از سکه های بهرام پنجم سواد برداری شده‌است و به‌علاوه دارای نوشته‌ای به زبان محلی بخارا هستند . این نوشتهٔ اخیرالذکر عبارت « شاه بخارا » است که بعداز آن اسم علم کانا یا لقب کوا[1] (کی) به معنی « دلیر ومقتدر » که صورت محلی نام فرمانروایان اساطیری و حماسی پیش از زرتشت و معاصر اوست ، ذکرمی‌شود.پس، نوشتهٔ‌سکه «شاهنشاه‌بخارا»تواندبود. امانرشخی مورخ بخارایی قرون وسطی ، از یکی از فرمانروایان بخارا به‌نام کانا یاد می‌کند و بجرأت می‌توان گفت که این نام نتیجهٔ خیالپروری یا حاصل قرائت‌نادرست خطوط سکه نیست ، چون در سکه های بعدی الف آخر کلمه حذف شده است . انواع سکه‌های پیش‌از اسلام آسیای مرکزی محتاج تحقیق ومطالعهٔ بیشتری هستند ، اما به نظر من حاصلی که باز ازاین مطالعه و تحقیق نتیجه خواهد شد نشان خواهد داد که سلسله‌های محلی اخیر نیز اصلا از کوشانها بوده‌اند .

می‌توان گفت‌که آغاز رونق بخارا به‌عنوان یك‌شهر مهم احتمالا از اواخر قرن پنجم یااوایل قرن ششم میلادی ، یعنی از هنگامی است که هفتالیان برقسمت اعظم آسیای مرکزی حکومت می‌کردند . بعداز شکست هفتالیان از بهرام ، محتملا نفوذ ایرانی

۱– Kava

در آسیای مرکزی افزایش یافت ، همچنانکه تقلید از سکه‌های بهرام درآسیای مرکزی دلیلی‌براین امراست. به‌عقیدهٔ باستانشناسان در همین دوره بود که برروی دیوار بزرگ دور واحهٔ بخارا بنای عظیمی ساخته شده است .

دیوار بزرگ اطراف بخارا ، که آن را به طنز .کنپیرك[1] «پیرزن» نامیده‌اند ، در آسیای مرکزی منحصر به فرد نبود . به‌قول استرابو ، آنتیوخوس اول (۲۸۱ – ۲٦۱ ق م) دیواری به‌دور واحهٔ مرو بنا نهاد ، درحالی‌که سمرقند ، چاچ (نزدیك ـ تاشکند) ، و واحه‌های دیگر نیز دیواری به دور خود داشتند . ممکن است آغاز ساختمان دیوار بزرگ بخارا که به‌طول دویست‌و پنجاه‌کیلومتر به دور واحه کشیده شده بود ، حتی مربوط به قبل ازمیلاد باشد، اما مدارك باستانشناسی دراین‌مورد فاقد قطعیت‌اند. این‌دیوار طویل قسمتی از واحه‌را که آبیاری می‌شد محصور می‌ساخت وشکی نیست که حصاری در مقابل پیشروی شنهای بیابان ونیز وسیلهٔ دفاعی در مقابل دست‌اندازی طوایف بیابانگرد به‌شمار می‌رفت . حتی امروز نیز قسمتهایی از دیوار مذکور ، مخصوصاً در مناطق‌شرقی وجنوب شرقی واحهٔ بخارا ، باقی‌است .

بعداز فتوحات اعراب این دیوار بارها توسعه داده شد وتعمیر گردید . به موجب مآخذ اسلامی یك تعمیر کلی درسال ۷۸۲ (۱٦۵ ه ق) شروع گردید و تا سال ۸۳۰ (۲۱٤ ه ق) ادامه یافت .

۱ـ کمپیر به معنی پیر سالخورده و فرتوت است و در مثنوی مولوی به‌کار رفته است . ـم .

در دورهٔ حکومت پر رونق سامانیان این‌دیوار رو به ویرانی نهاد و از آن به‌بعد دیگر به‌عنوان حصار ، چنانچه در دورهٔ پیش از سامانیان بود ، مورد استفاده واقع نشد . البته دیوار بخارا تقریباً تازمان حاضر به جا ماند واصطخری ، جغرافیا نویس قرون وسطی ، می‌نویسد[1] که هیچ شهردیگری در شرق جهان اسلام استحکاماتی نظیر بخارا نداشت . نه تنها شهر دارای دیوار مستحکمی بود بلکه ارك یعنی مقر حکومت نیز استحکامات دفاعی منحصر به فردی داشت .

برگردیم به موضوع هفتالیان ، این مهاجمینی که از شرق اقصی آمده بودند نقش کوشانها و ظاهراً زبان آنها را نیز به ارث بردند ، یا می‌توان گفت که آنان زبان ایرانی باکتریا راکه‌کوشانها به‌کار می‌بردند، وبه‌همین مناسبت زبان‌کوشانی ـ باکتریایی نامیده شده ، اقتباس کردند . به نظر من بهتر است که تاریخ منطقهٔ وسیع فرهنگی مشرق ایران به یك دورهٔ کوشانی ویك دوره هفتالی ،که متعاقب دورهٔ کوشانها فرا رسیده ، تقسیم شود . این تقسیم‌بندی به هیچ وجه تقسیمات فرعی یا نظرهای کلی دیگر درباب تاریخ مشرق ایران را نفی نمی‌کند ، لیکن فقدان منابع ایجاب می‌کند که در هرگونه تلاشی برای بنای مجدد تاریخ راه سادگی اختیار شود. ظاهراً در حماسهٔ ایرانی فردوسی سرزمین کوشانها مکرر به معنی واحهٔ بخارا آمده واین امر ، حتی در دورهٔ حکومت هفتالیان نیز نباید دور از انتظار تصور شود .

---

۱ ـ درکتاب «مسالك‌الممالك» . ــ م .

می‌توان پذیرفت که هفتالیان برواحهٔ بخارا ، وهمچنین برقسمت اعظم حوزهٔ فرهنگی مشرق ایران از اواسط قرن پنجم تا اواسط قرن ششم میلادی حکومت کردند . گرچه بعید نیست که عناصر ترك و آلتایی نیز در میان هفتالیان بوده باشند ، اما بخش عمدهٔ مردم از نظر زبان ظاهراً واز نظر فرهنگ قطعاً ایرانی بوده است . در تاریخ قرون وسطایی بخارا تألیف نرشخی به داستانی برمی‌خوریم که ممکن است حاکی از شکست فرمانروای هفتالی بخارا به دست ترکان در حدود ۵٦۵ میلادی باشد . این مطلب از خود نرشخی نیست بلکه از مؤلف دیگری است به نام نیشابوری که تألیف او در تاریخ بخارای نرشخی درج شده‌است . به‌موجب‌این داستان پیش از تأسیس شهر بخارا ، فرمانروای سراسر آن منطقه در بیکند ، که در جنوب غربی واحه ، در نزدیکی‌رود جیحون ، واقع بود ، زندگی می‌کرد . حاکمی به نام ابروی یابه احتمال قویتر ابرزی ، چنان جور وستمی به‌مردم روا داشت‌که آنان از فرمانروای ترکی ، که سرانجام وی را اسیر واعدام کرد ، استمداد کردند . محققین کوشش بسیار کرده‌اند تا هویت فرمانروایانی را که دراین داستان از آنان اسم برده شده مشخص سازند . متون چینی که منابع اصلی به شمار می‌روند در مطالب مربوط به‌این قسمت از آسیای مرکزی که‌ازچین بس دورافتاده‌است ، ندرتاً دارای صراحت است ، چون نام یکی از خاندانهای سلطنتی هفتالیان ورز بوده این وسوسه دست می‌دهد که ابرزی را آخرین فرمانروای هفتالی واحهٔ بخارا بپنداریم .

در حالی که ترکان واحهٔ بخارا را جزء قلمرو حکومت خویش ساخته بودند ، ظاهراً قدرت واقعی همچنان دردست یك سلسلهٔ حکومتی محلی باقی مانده بود که احتمالا در قرن چهارم یا پنجم میلادی ، به دنبال انقراض امپراتوری کوشان ، به صورت امارتهای مختلفی ، دست‌کم در شمال رود جیحون ، تشکیل یافته بود . دراینجا بازهم باید گفت که مدرك مستقیمی دال بردوام زیاد سلسله‌ای‌که در واحهٔ بخارا فرمانروایی کرد در دست نیست ، و آنچه دراین‌باره می‌دانیم از منابع عربی وفارسی است . در این مآخذ این سلسلهٔ فرمانروایان محلی بخار خداة نامیده شده‌اند . معهذا درسکه‌های این فرمانروایان به لفظ سغدی « گپ » که به‌معنای شاه است برمی‌خوریم ، واین نکته از جمله نکاتی‌است‌که نشان می‌دهد زبان محلی لهجه‌ای از سغدی بوده است . حکومت بخار خداتها تا دورهٔ اسلامی نیز ادامه یافت و می‌توان قبول کرد که تسلط اعراب براین منطقه نیز نظیر تسلط ترکان بوده و هردو از طریق فرمانروایان محلی حکومت می‌کرده‌اند .

داستانهایی که در ستایش از دوران گذشتهٔ یك شهر می‌آید در تواریخ قرون وسطایی محلی که در باب شهرهای مختلف ایران تألیف شده ، فراوان است ، اما این مطالب را بعداز مداقه و تحقیق می‌توان به عنوان مآخذ مورد استفاده قرار داد . داستانهای ادوار پیش از اسلام که ظاهراً خالی از هدف وتعصب خاصی هستند از قصه‌هایی که در آنها فایدهٔ اخلاقی توجه یا به تحسین و ستایش بیجا ومبالغه‌آمیز یك فرد یا یك محل پرداخته شده ، معتبرترند . ازاین

قرار ، اطلاعات مربوط به‌ادوار پیش از اسلام بخارا را ، که در تاریخ نرشخی آمده ودر منابع دیگر نیز تکرار شده ، می‌توان اساساً صحیح تلقی کرد مگر آنکه خلاف آن به تحقیق ثابت شود .

برطبق مآخذ متعدد ، بیکند پایتخت فرمانروایان واحهٔ بخارا ، در حدود ۵۸۹ میلادی به تصرف بهرام چوبین ، سردار هرمز چهارم ساسانی درآمد . هماورد بهرام چوبین ممکن است یکی از فرمانروایان مهم ترك یا صرفاً یکی از سران محلی بوده باشد . دراینجا درباره ساوه[1] وپسرش پرموده (با صورتهای مختلف این نام) ، که در مآخذ نامشان آمده ، مجال بحث نیست . در باب این دوره از تاریخ شك وتردید فراوان موجود است و غور در جزئیات ، مناسب تاریخچه حاضر بخارا نیست . به هرحال ، بعداز این دوره ، بیکند اهمیت خود را از دست داد و شهر های دیگر واحه واز آن جمله بخارا رونق یافتند .

به قول نیشابوری ، در کتاب تاریخ بخارای نرشخی ، یکی از فرمانروایان قدیم بخارا ماخ نام داشته و مسجدی که بعدها در بخارا بنا گردید به نام وی ماخ نامیده شده است . در ظرفی از نقره که در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد است نام یکی دیگر از فرمانروایان قدیم بخارا ذکر شده است . این نام به طور قطع ویقین قرائت نگردیده ، اما به‌طور تقریب ممکن‌است دیزوئی[2] خوانده شود . نرشخی نیز از فرمانروایی به‌نام‌کانا اسم‌می‌برد ، ونام‌این فرمانروا ، چنانچه قبلا نیز یاد کردیم ، ظاهراً در سکه‌ها نیز آمده است . هیچ

۱- Shaba ۲- Dizoi

یك ازاین اسامی صورت قطعی ندارد و فقط می‌توان فرض کرد که چنین فرمانروایانی در قرن ششم واوایل قرن هفتم میلادی در بخارا رونق وشهرت یافتند . می‌توان یقین داشت که یك سلسهٔ محلی در شهر بخارا حکومت می‌کرد ، ولی معلوم نیست که قلمرو این فرمانروای شهر در واحهٔ بخارا تا چه حد بوده است . ظاهراً شهرهای دیگر واحه نیز فرمانروایانی خاص خود داشته‌اند ، زیرا در مآخذ اسلامی از فرمانروای شهر وردنه ، واقع در شمال واحه ، نام برده شده است . به علاوه نرشخی می‌نویسد که روزگاری شهر رامتین پایتخت واحهٔ بخارا و ورخشه مقر فرمانروایان بوده و همهٔ این مطالب دلیل برآن است که فرمانروایان مختلفی وجود داشته و پایتخت نیز در حال تغییر بوده است . معهذا به هنگام فتوحات اعراب شهر بخارا مهمترین شهر واحه بوده است .

۲

استقرار اسلام

روی به محراب نهادن چه سود
دل به بخــارا و بتان طــراز[۱]
رودکی

وقتی اعراب به فرماندهی حاکم خراسان عبیدالله‌ابن زیاد در سال ٦٧٤ (٥٣ ﻫ ق) برای نخستین‌بار به بیرون دروازه های بخارا رسیدند ، ملکه‌ای نایب‌السلطنــهٔ شهر بخــارا بود ، زیرا امیر بخارا به تازگی درگذشته بود . این ملکه که ظاهراً شخص مقتدری نیز بود ، ختنك یا قبخ که تلفظ آن نامعلوم است ، نام داشت . زدوخوردهای محلــی مختلفی کــه روی داده جــریان فتوحات اعراب را دچار ابهام ساخته و نمی‌توان نسبت به تقدم و تأخر وقایع اطمینان قطعی داشت . چنین به نظر می‌رسد که بخارا

۱ــ از دوبیتی رودکی که بیت دوم آن این است :
ایزد ما وسوسهٔ عاشقی ازتو پذیرد، نپذیرد نماز . ــم.

در زمان عبیدالله خراجگزار اعراب گردید ، اما به اشغال فاتحان درنیامد . حکام بعدی سرزمینهای واقع در دو طرف رود جیحون را مورد تاخت وتاز قرار دادند اما فتوحات آنان بیشتر به‌علت جنگ داخلی که به‌دنبال مرگ خلیفهٔ اموی یزیدابن معاویه در سال ۶۸۳ (۶۲ هـ ق) درگرفت ، پانگرفت . در نتیجه ، آسیای مرکزی ده‌سالی از اعراب فارغ بود .

از آنچه بربخارا گذشته اطلاعی نداریم . شاید این ملکه بیش از سی سال در بخارا فرمان رانده باشد ، اما احتمال بیشتری می‌رود که در تاریخ وقایع اشتباهی روی داده و افسانه‌هایی به‌دور شخصیت ملکه فراهم آمده و دورهٔ فرمانروایی وی را بیش ازآنچه بوده ساخته باشد . از طرف دیگر در مآخذ از یك وردان خداه ، یعنی فرمانروای شهر وردنه ،که نام اوهم خنك بوده ، سخن رفته واین نام شباهت عجیبی با نام ملکهٔ بخارا دارد . وی از دشمنان سرسخت اعراب شمرده شده است . شاید یکی از بخار خداتها که در مآخذ به نام خنك ، خمیك ، یا ابوشکر نامیده شده همان فرمانروای وردنه باشد ، ونیز بعید نیست که آن دو شخصیتهای کاملا متفاوت باشند . متأسفانه مآخذ موجود فقط نام این فرمانروایان را آورده‌اند ودر بارهٔ آنان مطالب دیگری ذکر نکرده‌اند . چنین به نظر می‌رسد که فرمانروایان متعددی در واحهٔ بخارا شهرت و قدرت یافتند ، واحتمالا تاج وتخت فرمانروایی شهر عمدهٔ واحه بخارا مدعیان متعددی داشته است .

حملات حاکم عرب نژاد خراسان ، امیةابن عبدالله از ۶۹۲

تا ٦٩٧ (۷۲ تا ۷۷ هـ ق) بی‌نتیجه ماند وخلیفه عبدالملک‌ابن مروان خراسان را جزو قلمرو حکومتی عراق‌ساخت‌که حاکمی‌قوی و لایق به‌نام حجاج‌ابن یوسف داشت . حجاج مرد لایقی را به‌نیابت خود در خراسان نامزد کرد ، واو سرانجام سرزمینهای این منطقه را تا شمال رود جیحون مسخر ساخت و به اشغال در آورد . در سال ـ ۷۰٦ (۸٦ هـ ق) قتیبةابن مسلم بیکند را پس از محاصره‌ای طولانی به تصرف آورد ، ودر سال ۷۰۹ (۸۹ هـ ق) بخارا را مسخر ساخت. وی سمرقند را نیز فتح کرد و وسعت متصرفات عرب را در شرق به جایی رساند که پیش از آن هرگز نرسیده بود .

در دورهٔ حکومت قتیبه بود که پادگانهای اعراب و دین اسلام در بخارا و شهرهای دیگر ماوراءالنهر استقرار یافت . بر طبق مآخذ موجود ، قتیبه محلاتی از شهر بخارا را به قبایل مختلف عرب تخصیص داد ، واین امر موجب یگانگی و قدرت اعراب در سرزمینهای اشغالی گردید . حجاج و قتیبه هردو مردان لایقی بودند و سیاستمداری آنان ، هم در سازش با امرای محلی وهم در داخل کردن بسیاری از عناصر غیر عرب در سپاه عرب ، دلیل عمدهٔ توفیق اسلام در آسیای مرکزی بود . این سیاست بعدها مخالفان شدیدی در میان بعضی از اعراب پیدا کرد و یکی از عواملی بود که موجب قتل قتیبه در سال ۷۱۵ (۹۵ هـ ق) به دست مخالفانش گردید .

قتیبه مسجدی در بخارا بنا کرد و سپاهیان پادگان خود را در شهر مسکن داد . چنانچه در مآخذ مختلف آمده ، این عمل

بخارا را نه تنها به پایگاه نظامی مهم مسلمانان بدل ساخت بلکه مقدمه‌ای شد تا این شهر بعدها یکی از مراکز تعلیم اسلامی گردد. نرشخی می‌نویسد قتیبه دو درهم برای هرکسی که روزهای جمعه در مسجد جامع بخارا حاضر می‌شد پاداش تعیین کرد. می‌توان نتیجه‌گیری کرد که در بخارا، مثل نقاط دیگر، مردم طبقات پایین گروه گروه به اسلام گرویدند و تعداد مسلمین رو به‌افزایش نهاد. ازاین گفته نباید چنین پنداشت که فقط طبقات پایین اسلام آوردند؛ بلکه منظور آن است که اشراف کمتر به‌اسلام متمایل بودند.

قتیبه امرای نظامی عرب را به حکومت شهرهای ماوراء‌النهر گماشت. وظیفهٔ اصلی این حکام عبارت بود از نظارت برجمع‌آوری خراج و تأمین دفاع همگانی در برابر حملات دشمنان. معمولاً به موازات حکام عرب همچنان فرمانروایان محلی نیز بودند، و در بخارا برومندی سلسلهٔ بخار خداتها دوام داشت این نکته به‌درستی معلوم نیست که آیا قتیبه طغشاده، فرمانروای بخارا، را در مقابل امیر وردانه که ادعای تاج و تخت بخارا را داشت برجای استوار داشته یا نه، اما این نکته مسلم است که طغشاده از حمایت قتیبه برخوردار بوده است. در ضبط نام طغشاده جای بحث و گفتگو است، زیرا مآخذ چینی و اسلامی هریك این نام را به‌صورتی آورده‌اند، اما در اینجا ما ضبطی را که در عموم تألیفات متأخرتر قبول شده است اختیار کردیم. ظاهراً طغشاده بیش از سی سال در

بخارا حکومت کرد. به قول نرشخی حکومت وی سی و دوسال[1] (۷۰۷ تا ۷۳۹) بود و در آغاز قتیبه اورا بر مسند فرمانروایی نشانده بود.

نرشخی دربارهٔ طغشاده داستان جالبی، که چندی بعداز مرگ قتیبه اتفاق افتاد، نقل می‌کند. ظاهراً در حدود سال ۷۳۰ م (۱۱۱ ه ق) (این تاریخ قطعی نیست) از جانب مبلغین عرب برای دعوت مردم آسیای مرکزی به اسلام کوشش زیادی شده بود، و دعوت آنان اغلب قرین موفقیت بود. طغشاده نزد حاکم خراسان شکایت‌برد که‌اکثر مردم فقط برای‌معافیت ازپرداخت جزیه، اسلام آورده‌اند. حاکم خراسان به نمایندهٔ خود در بخارا نوشت‌که تازه مسلمانان را بازداشت و تسلیم طغشاده کند. طغشاده نیز بسیاری از آنان را اعدام کرد و بعض دیگر را دست بسته پیش حاکم خراسان فرستاد. گرچه ممکن است همهٔ جزییات این داستان درست نباشد، اما مجموع داستان، که چند تن از مؤلفین عرب نیز آن را در آثار خود آورده‌اند، نشان می‌دهد که چگونه مسائل قبول اسلام و پرداخت جزیه، عمال حکومت را، اعم از عرب و عجم، مواجه با اشکال ساخته بود. طبق معمول آنچه مقدم برهرچیز دیگری مورد توجه قرار می‌گرفت درآمد بیت‌المال بود.

به وقایع مربوط به قتیبه برگردیم. گرویدن مردم محلی به‌اسلام‌موجب‌شدکه برای‌قتیبه‌درکنارسپاه‌عرب‌سپاه‌کومکی‌دیگری

۱ـ در تاریخ بخارای نرشخی مدت حکومت طغشاده بعد از قتیبه و به روزگار نصر سیار سی‌ودوسال ذکر شده همهٔ حکومت او. ـ م.

فراهم آید. تعداد این سپاه غیر عرب که « موالی » نامیده می‌شدند رو به‌افزایش نهاد ، و آنان در استقرار و دوام حکومت عرب کومك زیادی کردند . احتمالا اعراب زبان فارسی را در مراوده با اتباع ایرانی خود در آسیای مرکزی و در ایران به عنوان « زبان رایج عمومی » به‌کار می‌بردند ، واین امر می‌تواند یکی از علل گسترش زبان فارسی جدید در سرزمینهایی محسوب شود که زبان سغدی و زبانها یا لهجه‌های محلی دیگر در آنها تکلم می‌شد .

پس‌از مرگ قتیبه موقعیت اعراب رو به ضعف نهاد ، و از آن‌پس شورشها و طغیانها یکی از پی دیگری روی داد . هرچند نواحی دیگر گاه و بیگاه استقلال کامل می‌یافتند ، بخارا همچنان در دست اعراب باقی ماند . در کارنامه‌های چینی از فرستادگان بسیاری نام برده شده که از طرف امرای مختلف آسیای مرکزی به دربار چین اعزام گردیده بودند تا کومك چینیان را برضد اعراب جلب کنند. حتی بخارا درسال ۷۱۸ یا ۷۱۹ (۹۹ هـ ق) همراه باامارات دیگر ، از چینیان درخواست کومك کرد . ظاهراً طغشاده نقش دوجانبه‌ای بازی می‌کرد : از یك طرف امرای دیگر را به تشکیل جبههٔ مقاومت برضد اعراب به کومك چینیان یا ترکان ترغیب می‌کرد ، واز طرف دیگر وقتی اعراب مقتدر بودند نسبت به آنان اظهار وفاداری می‌نمود . سیاستهای متغیر خود اعراب در مشرق ، که انعکاس از سیاست قدرت مرکزی خلیفهٔ اموی در دمشق بود ، برای سازش و آشتی با عناصر محلی مفید واقع نشد .

منابع چینی می نویسند که شاه بخارا درسال ۷۲۶ (۱۰۷ هـ ق)

برادر خودرا به دربار چین فرستاد و اظهار انقیاد کرد . احتمالا این امر جزئی از طغیان عمومی بود ، که بعداز شکستهای متعدد اعراب از ترکان و یا بهتر بگوییم از قبیلهٔ تورگش شمال و شرق ماوراء ـ النهر ، بر ضداعراب ترتیب یافت . در سال ۷۲۸ (۱۰۹ هـ ق) بخـارا وقسمت اعظم ماوراءالنهر ، بجز سمرقند وچندشهر کوچك ، از قید تسلط اعراب خلاص شده بودند . دو سال بعد بخارا از سپاه اعراب شکست خورد، معهذا طغشاده سیاستی به‌کار بردکه توانست همچنان برسر قدرت باقی بماند . اعراب مجبور شدند چندین سال همراه با متحدین محلی خود برضد قبیلهٔ تورگش بجنگند ، ویك‌بار نیز مسلمانان بخارا به محاصرهٔ جنگجویان تورگش درآمـدند . جنگ تا سال ۷۳۷ (۱۱۸ هـ ق) ، که قبیلهٔ تورگش به علت مشکلات داخلی از ماوراءالنهر عقب نشینی کرد ، ادامه داشت .

حاکم جدید خراسان ، نصرابن سیار ، که آخرین حـاکم منصوب از جانب خلفای بنی‌امیه نیز بود ، توانست فتوحات قتیبه‌را از سر بگیرد . وی بیشتر از طریق سیاست به‌این موفقیت رسید تا از طریق جنگ ، زیرا از دوران قتیبه در آسیای مرکزی و خود سرباز آزمودهٔ آشنا به مسائل محلی بود . نصر مدبرانه فرمان عفو عمومی کسانی را که به‌ضد حکومت اعراب سر به شورش برداشته بودند صادر کرد ، و ترتیب پرداخت خراج‌را چنان‌دادکه برای‌اهالی قابل قبول‌باشد . نصر درمراجعت ازیك لشگرکشی موفقیت‌آمیز به‌جانب رود سیحون ، با طغشاده وحاکم عرب نژاد بخارا درسمرقند ملاقات کرد . هم نرشخی وهم مآخذ عربی آورده‌اند که چگونه دوتن از

نجبای بخارا از طغشاده و واصل‌ابن عمرو ، حاکم عرب نژاد بخارا ، پیش نصر شکایت بردند . نصر چون باطغشاده روابط دوستانهٔ نزدیکی داشت گوش شنیدن شکایت آنان را نداشت ، وهمین امر سبب شد که شاکیان طغشاده و واصل را خنجر زدند و خود نیز کشته شدند . این واقعه احتمالا در سال ۷۳۹ (۱۲۰ ه ق) اتفاق افتاد و نصر پسر طغشاده را بخار خداة کرد .

به هنگام مرگ طغشاده حکومت عرب در بخارا قوام و استقرار یافته بود . ذکر این نکته جالب است که در دورهٔ نصرابن سیار اسلوب محاسبات دیوانی ازپهلوی به‌عربی بدل شد . نخست، خلیفه فرمان داده بود که در خراسان نامسلمانان را از کارهای دیوانی برکنار کند . سپس عربی را زبان رسمی قرار داد . از قرار معلوم زبان رسمی پیش از آن زبان پهلوی (فارسی میانه) بود ، گرچه از نظر زمانی استعمال زبان پارتی را نیز منتفی نمی‌توان شمرد . ظاهراً زبان سغدی «زبان رسمی» ماوراءالنهر بوده ، در حالی که زبان کوشانی ـ باکتریایی‌که به‌الفبای یونانی نوشته می‌شد احتمالا درمنطقه‌ای‌که افغانستان حالیه‌است به‌کار می‌رفته‌است . می‌توان گفت که در پایان حکومت امویان در بخارا جریان عربی سازی و اسلامی سازی تفوق خود را برحیات فرهنگی و اجتماعی شهر مسجل ساخته بود . این به آن معنی نیست که دیگر زرتشتی ، یهود ، عیسوی ، وحتی مانوی در بخارا وجود نداشت . بلکه بدان معنی است که اسلام استحکام یافته وپس‌از آن زبان عربی نه تنها زبان رسمی بلکه زبان علم و دانش نیز شده بود . احتمال دارد که

طغشاده مسلمان نبوده بلکه به‌نوعی از زرتشتیان محلی بوده‌است ، زیرا چنانچه نرشخی ودیگران نیز آورده‌اند ، پس‌از مرگ وی غلامانش گوشت تن اورا از استخوانهایش جدا کردند و به بخارا آوردند . محتملا استخوانها را در صندوقی که استودان نامیده می‌شده نگاه داشته بودند . چون مراسم تدفین جسد نمی‌تواند راهنمای معتبری درباب دین فرد متوفی محسوب شود ، بنابراین در مورد اعتقاد دینی طغشاده بیش از این نمی‌توان مطلبی اظهار داشت ، و نیز نمی‌توان گفت که افراد غیر مسلمان در بخارا از نظر دینی در چه وضعی بوده‌اند .

جانشین طغشاده به موجب بعضی از مآخذ پسرش بشر و به‌موجب بعضی دیگر پسر دیگرش قتیبه بود . شاید این هردو فرد واحدی بوده‌اند ، یاقتیبه پس از یك دورهٔ فرمانروایی بشر ، به جای وی نشسته است . در هر حال ، لااقل آنچنانکه از نامشان برمی‌آید جانشینان طغشاده اظهار مسلمانی می‌کرده‌اند . البته تسمیهٔ قتیبه از روی نام سردار بزرگ عرب صورت گرفته‌است .

دراینجا نمی‌توانیم درباب شورش عباسیان و خصومتهای مختلفی که میان قبایل عرب در خراسان درگرفته بود بحث کنیم . به نظر من خصومتهای موجود میان قبایل عرب باتمام تأثیری که در برآمدن عباسیان داشته ، بیش از اندازه مهم شمرده شده است انقراض امویان وظهور خلافت عباسیان نتیجهٔ عواملی به مراتب مهمتر از جنگهای قبایل شمالی و جنوبی عرب بود . با این‌همه ناگزیریم که در اینجا توجه خودرا به‌بخارا محدود سازیم .

وقتی ابومسلم ، سردار عباسیان در خراسان ، در سال ۷۴۸ (۱۲۹ هـ ق) نصرابن سیار را مجبور به ترك آن ایالت کرد ، بخارا به حال خود گذاشته شد . عربی به‌نام شریك ابن شیخ‌المهری در سال ۷۵۰ (۱۳۲ هـ ق) بر بخارا دست یافت و علم شیعیان یعنی طرفداران آل علی را برافراشت . در نتیجه ابومسلم لشکری به‌بخارا فرستاد و بخارخداة قتیبه‌ابن طغشاده ، هنگامی که بخارا در محاصرهٔ قوای‌ابومسلم بود، به‌قوای‌وی پیوست. نرشخی می‌نویسد که‌طرفداران قتیبه‌ازکوشکهای بیرون‌شهر بودند وازاعراب درمیان آنها کسی نبود ، در حالی که مدافعین شهررا هم اعراب وهم مردم بومی شهر تشکیل می‌دادند . چنین به نظر می‌رسد که طرفداران شریك طبقات مردم شهر بودند و طبقهٔ اشراف از قتیبه‌ابن طغشاده که از هواخواهان ابومسلم بود ، پشتیبانی می‌کردند . جنگ شدید بیرحمانه‌ای درگرفت لیکن مرگ شریك راه پیروزی را برقوای عباسیان گشود . در جریان مبارزه قسمتی از شهر طعمهٔ حریق شد وبسیاری از رهبران شورش شریك‌ابن شیخ پس‌از تصرف شهر اعدام شدند .

قوای عباسیان ، پس از تسخیر بخارا بقیهٔ ماوراءالنهر را آرام کردند ، وحتی یك واحد از قوای چینی در سال ۷۵۱ - (۱۳۳ هـ ق) از اعراب شکست خورد . احتمالا بعضی از امرای محلی امیدوار بودند که به کومك چین قوای عباسیان را شکست دهند . زیرا در مآخذ صحبت از فرستادگانی می‌رود که دراین‌دوره از جانب چند حکومت محلی ، از جمله بخارا ، به چین اعزام شده

بودند . ظاهراً در نتیجهٔ عکس‌العمل شدید ابومسلم در مقابل این ائتلاف ضد عباسی بود که بخار خداة ، قتیبه در سال ۷۵۱ یا ۷۵۲ (۱۳۳ یا ۱۳۴ هـ ق) به قتل رسید . در منابع چندی آمده است که ابومسلم قتیبه را به علت اینکه از اسلام برگشته بود بکشت . ممکن است این موضوع صحیح باشد اما نباید کیفیات سیاسی را از نظر دور داشت .

با تأسیس خلافت عباسیان نقش سرزمینهای مشرق یعنی خراسان وماوراءالنهر در سرنوشت جهان اسلام افزون شد . انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد یکی از نشانه های تحول بود . نفوذ ایرانیان در دستگاه‌خلافت بغداد قوت گرفت، ومی‌توان قبول کرد که در ولایات امتزاج و یکی شدن فرهنگ ایرانی واسلامی به سرعت جریان خود را طی کرد . ازاین پس تاریخ ماوراءالنهر در دورهٔ خلافت نخستین خلفای عباسی دیگر داستان مبارزهٔ اعراب با مردم بومی نیست ، بلکه عبارت است ازتاریخ شورشهای سیاسی یا مذهبی مسلمانان علیه قدرت مرکزی ، درکارنامه‌های چینی از فرستادگان متعددی نام برده شده که از طرف شاه بخارا در دههٔ اول پس ازتأسیس خلافت عباسیان به دربار چینی اعزام‌شده بودند. از آن پس ، با کاهش اهمیت چین وامارتهای محلی آسیای مرکزی در امور ماوراءالنهر ، دیگر ذکری از اینگونه فرستادگان نیست .

از حدود سال ۷۵۱ تا ۷۵۷ (۱۳۳ تا ۱۳۸ هـ ق) یکی دیگر از پسران طغشاده ، به نام سکان ، منصب بخار خداة داشته است . شاید این نام به جای نام ترکی ارسلان نشسته باشد زیرا در مآخذ

چینی این نام اخیر ذکر شده است ، ولی دراین باره نظر قطعی نمی‌توان اظهار داشت . درباب دوران حکومت او مطلبی در مآخذ نیامده ، اما در دورهٔ حکومت جانشین وی بنیات (حدود ۷۵۷ تا ـ ۷۸۲ یعنی ۱۳۹ تا ۱٦۵ هـ ق) که او نیز از پسران طغشاده بود شورشهایی در بخارا به وقوع پیوست . در آغاز فرمانروایی وی حاکم عرب نژاد بخارا به فرمان مهتر خود ، یعنی حاکم خراسان ، به علت فعالیتهای شیعی اعدام گردید . حقیقت این‌است‌که فعالیت هواخواهان تشیع اولیای امور را در مرکز خلافت به‌ستوه آورده بود ، اما تنها طرفداران تشیع نبودند که ایجاد اختلال و آشفتگی می‌کردند . در سال ۷۷۷ (۱۵۹ هـ ق) خوارج که از فرق محافظه‌کار افراطی و در عین حال فعال اسلامی بودند به پیشوایی شخصی به نام یوسف البرم ، در بخارا سر به شورش برداشتند . وی به‌زودی دستگیر و مقتول شد ، ولی شورشیان دیگری بودند که بتوانند جای اورا بگیرند .

مهمترین شورش ، طغیان غیر مسلمی به نام مقنع بود که از ۷۷٦ تا ۷۸۳ (۱۵۸ تا ۱٦٦ هـ ق) طول کشید و در روستاهای واحهٔ بخارا عدهٔ کثیری به‌آن پیوستند . معهذا عباسیان نظارت خودرا بر خود شهر حفظ کردند و آنجارا مرکز عملیات خود به ضد شورشیان قرار دادند . دربارهٔ مقنع مطالب بسیاری نوشته شده واز روی این نوشته‌ها چنین برمی‌آید که وی مبلغ نوعی مرام اجتماعی اشتراکی بوده ، و حتی اشتراك در زوجات را تبلیغ می‌کرده واعتقاد به‌تناسخ داشته‌و * مدعی‌بودکه خداوند به‌صورت آدم‌درآمد واز

او به‌صورت نوح واز آن به‌صورت دیگر پیغمبران درآمد تابه ابومسلم‌رسید ، وآخر ازصورت‌ابومسلم به‌صورت وی‌درآمد.*[1] پیروان اورا «سپیدجامگان» می‌نامیدند وشکی نیست که مخالفان سیاسی اجتماعی ودینی بسیاری در میان آنان بودند . کشته شدن مقنع و پراکندن پیروان وی مستلزم چندین سال جنگ در واحهٔ بخارا و نقاط دیگر ماوراءالنهر بود .

به موجب نوشتهٔ نرشخی بنیات از پیروان مقنع جانبداری کرد ودر نتیجه در حدود سال ۷۸۲ (۱٦٥ ه ق) به فرمان مهدی خلیفهٔ عباسی کشته شد . درمطالبی که نرشخی در باب‌قتل او آورده ابهام زیادی هست . نرشخی ادعا کرده است که سکان نیز به‌فرمان خلیفه به‌قتل رسید . چون در تقدم وتأخر فرمانروایان وتاریخ وقوع حوادث اشتباهاتی هست فقط می‌توان به حدس و گمان جریان وقایع را دریافت . چون نوشته‌اند که هردو بخارخداة در ورخشه ، که توسط باستانشناسان شوروی حفاری شده ، به‌قتل رسیده‌اند بنابراین می‌توان تصور کردکه دربار بخار خداتها ، لااقل در دورهٔ اسلامی در ورخشه بوده است نه در خود شهر بخارا . این نظر با بسیاری از اشارات پراکنده‌ای که در کتب ادبی آمده و نیز باتتایج حاصل از حفاریها موافقت دارد . در نتیجهٔ این حفاریها بقایای نقاشیهای روی دیوار و گچبریهای استادانه‌ای کشف شده که اگر دال برقدرت فرمانروایان محلی بخارا نباشد لااقل گواه جلال و

۱ـ جمله‌ای که‌میان‌دو ستاره گذاشته‌شده از صفحهٔ۱۲٦۳ دایرةالمعارف فارسی‌نقل شده و مضمون نوشتهٔ مؤلف کتاب حاضر است . ـ م .

شکوه دربار آنان است .

نرشخی می‌نویسد : «بنیات به فرخشی» (ورخشه) به‌کاخ برنشسته (در مجلس) شراب می‌خورد و از منظره نظاره می‌کرد . از دور سواران دید که می‌آمدند به تعجیل . دانست به‌فراست که اینها از خلیفه‌اند . در تدارك آن بود که رسیدند وهیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند وسروی را برداشتند . » به‌این طریق حیات آخرین بخار خداة به سررسید ، چه اعقاب وی قدرتی نداشتند و حتی ملك ودارایی آنان نیز به میزان زیاد تقلیل یافته بود ، اما سکه های بخار خداتها مدتها بعدازآنکه افراد این خاندان نفوذ و سلطهٔ خودرا از دست داده بودند رواج داشت .

سکه‌های بخارای قرون وسطایی ، به علت اینکه اساس ضرب سکه های نقره‌ای بیشتر نقاط ماوراءالنهر در دورهٔ اسلامی قرار گرفتند ، حائز اهمیت‌اند . این سکه‌ها در طول دوره‌ای ممتد اساساً یکسان بودند و فقط عبارت روی سکه‌ها و عیار آنها فرق کرده است نقش پشت سکه‌ها آتشکده‌ای است که در دو طرف آن صورتی قرار گرفته ، و نقش روی سکه‌ها نیمرخ امیر تاجداری است که به‌راست روی کرده و آشکار است که این صورت به‌تقلید از صورت بهرام گور ساسانی (٤٢١ تا ٣٤٩ میلادی) تصویر شده است . منطقاً می‌توان قبول کرد که نخستین سکه‌های سیمین بخارا از آن نوع که گفته شد متعلق به دوره‌ای بعد از سال ٤٣٩ میلادی است ، اما چند سال بعداز ٤٣٩ ؟ در واقع بابررسی سکه‌های یزگرد دوم (٤٣٨ تا ٤٥٧ میلادی) وبلاش (٤٨٤ تا ٤٨٨ میلادی)

می‌توان به شباهت نزدیکی که میان تاج هرسه پادشاه و به‌طور کلی نوع سکه‌ها وجود دارد ، پی برد . ازاین قرار می‌توان تصورکردکه ضرب نوع سکه‌های «بخار خداة» در زمانی پیش از قرن ششم آغاز شده است . گرچه این نکته را نیز نمی‌توان از نظر دور داشت که نوشتهٔ نرشخی دایر براینکه نخستین فرمانروایی که‌این سکه‌ها را در بخارا ضرب‌کرد فرمانروایی به‌نام‌کانا در دههٔ چهارم قرن هفتم (قرن اول ه ق) بود ، ممکن است صحیح باشد . مشکل بتوان قبول کرد که پیش از آن هیچ سکه‌ای ضرب نشده بوده ، گرچه بازهم اظهار نرشخی آنجا که می‌نویسد قبل از آن فقط سکه‌های خوارزم (و شهرهای دیگر آسیای مرکزی ؟) در واحهٔ بخارا رواج داشته ، ممکن است مقرون به حقیقت باشد .

وقتی اعراب به ماوراءالنهر آمدند سکه‌های بخار خداتها رواج‌عام داشت ، واعراب فاتح‌نیز به‌ضرب‌همان سکه‌ها ادامه‌دادند. مسیر تحول نوشتهٔ روی این سکه‌ها را از پهلوی به تماماً بخارایی واز بخارایی به تماماً عربی می‌توان دنبال کرد . به نظر من این تغییرات آینه‌وار جریان تبدیل بخارا را از مرکزی به‌شدت تحت نفوذ ساسانیان به مرکز مهم اتحاد اسلامی نشان می‌دهد .

گرچه ، همانطوری که قبلا نیز یادآور گردید ، هنوز درباب قرائت صحیح نوشته هـای بخـارایی سکـه‌ها شك و تردید وجود دارد ، معهذا در رواج پردامنهٔ این سکه‌ها در دورهٔ عباسیان اختلافی نیست . تحقیقات سکه شناس شوروی ا . آ داویدوویچ[1]

۱– E. A. Davidovich

به نحو قانع کننده‌ای نشان داده‌است که سه‌نوع سکهٔ «بخار خداة» که‌در قرون نهم ودهم (قرون سوم و چهارم هـ ق) در نقاط مختلف آسیای مرکزی رایج بوده از لحاظ نرخ تسعیر متفاوت بوده‌اند. این سکه‌ها که در مـآخذ مسیبی ، غطریفی ، ومحمـدی نامیده شده‌اند ، گرچه ظاهراً مشابه بوده‌اند ، اما از لحاظ عیار ، احتمالا به ترتیب نزولی فوق‌الذکر باهم اختـلاف داشته‌اند . غطریفی مخصوصاً در ناحیهٔ بخارا ومحمدی در سغدیانا رایج بوده‌است . همهٔ این‌سکه‌های نقره‌ای ، یادرهم ، ناخالص بودند ونرخ تسعیر آنها بادرهمهای نقره‌ای خالصتر بقیهٔ سرزمینهای خلافت درادوار مختلف‌بسیار فرق‌کرده‌است . درهرحال ، چنین به‌نظر می‌رسدکه سکه‌های محلی ماوراءالنهر، حتی دردورهٔمتأخرتر اسلامی، ازروی سکه‌های بخارا ضرب می‌شده‌است ، وهمین‌امر خود دلیل براهمیت روزافزون شهر بخارا تواند بود .

اکنون به تاریخچهٔ بخارا برگردیم . طی سدهٔ بعداز اعدام بنیات تا ظهور اسمعیل سامانی در سال ٨٧٤ (٢٥٩ هـ ق) در مقایسه با ادوار پیشین حادثهٔ مهمی در بخارا به وقوع نپیوست . از سال ٨٠٦تا٨١٠ (١٨٩ تا ١٩٣ هـ ق) رافع‌ابن‌لیث، نوهٔنصرابن‌سیار، سر به شورش برداشت . وی در ابتدا سمرقند را به تصرف آورد . مردم بخارا و شهرهای دیگر آسیای مرکزی در برابر عباسیان از رافع پشتیبانی می‌کردند ، اما چون مأمون به خلافت نشست میان او ورافع سازشی به عمل آمد وبه شورش خاتمه داده شد . هم در شورش مقنع وهم درشورش داخلی، سپاهیان ترکان شمالی وشرقی

به شورشیان کومك می‌کردند ، واین خود برای مهاجرتهای وسیع بعدی ترکان به خاور نزدیك مقدمه‌ای محسوب می‌شد . اقوام بیابانگرد برای امنیت واحه‌ها خطر مداومی محسوب می‌شدند ، به نحوی که حکومتها مجبور بودند برای دفاع در مقابل این‌اقوام تدابیری جدی بیندیشند . دیوار بزرگ واحهٔ بخارا درطی دوره‌ای که از آن گفتگو می‌کنیم تجدید بناگردید و در واحه‌های دیگر ماوراءالنهر نیز استحکامات جدیدی برپا شد .

دیوار واحهٔ بخارا که کنپیرك نامیده می‌شد اغلب نواحی مسکون واحه را حفاظت می‌کرد . نرشخی می‌نویسد که برای نگاهداری این دیوار ، سالیانه هزینهٔ هنگفت و نیروی کاروسیعی لازم بود . گرچه این دیوار واحه را در مقابل تاخت وتاز اقوام ترك بیابانگرد ، که پیش از آن بیخبر به روستاها حمله کرده و پس‌از غارت و چپاول جمعی را نیز به اسارت می‌بردند ، حفاظت می‌کرد ، معهذا تردیدی نیست که هزینهٔ نگاهداری آن بار سنگینی به دوش مردم بود . بدیهی است که واحه های آسیای مرکزی در مقابل تاخت وتاز اقوام بیابانگرد نیازمند دفاع وحفاظت دائمی بودند ، وبه همین علت همه‌جا احتیاج به‌بنای دیوارهای ضخیم پیدا می‌شد. خانه‌ها دیوارهای ضخیمی داشت که به دور حیاطها و باغات و مساکن کشیده شده بود ، وکوچه‌های تنگ و پرپیچ وخم امنیت بیشتری برای ساکنین فراهم می‌آورد . به‌علاوه خودشهر نیز دارای دیوارهای مستحکمی بود وحکومت نیزدر ارکی مستحکم استقرار داشت .

در بخارا ارگ درمحل مرتفعی جای داشت‌که برسراسر شهر مسلط بود وشامل زندان ومسجد و دیوانهای حکومت ونیز مقر فرمانروا می‌شد. از تحقیقات باستانشناسی چنین برمی‌آیدکه مصالح ساختمانی عمده عبارت بوده است از خاک رس ، گچ ، و چوب . حقیقت امر آنکه در سراسر جهان ایرانی ، از بین‌النهرین گرفته تا هندوستان و چین ، آجر بیش از سنگ در ساختمانها به‌کار می‌رفته است . محتملا تزیینات گیلوئیها ، گچبریها ، و نقاشیهای روی دیوار کاخ بخار خداتها در ورخشه از نظر زیبایی ومهارتی که در ساختن آنها به کار رفته بود با قصور امپراطوری ساسانیان در همسایگی خود کوس برابری می‌زده‌است . کاوشهای اتحاد جماهیر شوروی در خوارزم ، سغدیانا ، ونقاط دیگر کم کم از روی غنا و گسترش پردامنهٔ فرهنگ پیش از اسلام ماوراءالنهر پرده برمی‌دارد ، که خود مرکز مهم فرهنگ خاصی بوده و نه عیناً گسترش ایران دورهٔ ساسانی به جانب شمال شرق . شکی نیست که نفوذ ایران در ماوراءالنهر چنانچه از آثار هنری ، سکه‌ها ، والبته از اشاعهٔ زبان فارسی میانه در آسیای مرکزی برمی‌آید بسیار شدید بوده است ، اما نباید از نظر دور داشت که فرهنگ فئودالی امرای محلی فرهنگ متمایزی بوده‌است .

احتمالا حماسهٔ تماماً فارسی که توسط فردوسی به‌نظم درآمد، ازناحیهٔفئودالی‌شرق ایرانسرچشمه‌گرفته‌بود . شکی‌نیست که نقاط جغرافیایی تا آنجا که ممکن است دریک حماسه ذکر شود ، در درجهٔ اول به نقاط شرقی‌ایران مربوط‌است. ازگزارشهای زائرین

بودایی مذهب چینی روشن می‌شود که دین بودایی به ماوراءالنهر عقب نشینی وجای نوعی از دین زرتشتی را اشغال کرده بود . از آنجایی که بخارا به امپراتوری ساسانی تعلق نداشت ، به آسانی نمی‌توان دین غالب در آسیای مرکزی را بادین رسمی ساسانیان یکی دانست . نرشخی تلویحاً می‌نویسد که مردم بخارا قبل از آتش‌پرستی بت‌پرست بوده‌اند . از اشارات مختصر وپراکنده‌ای که در مآخذ وجود دارد می‌توان چنین پنداشت که اکثریت مردم واحهٔ بخارا آیین محلی خاصی داشته‌اندکه درآن شخصیت اساطیری و حماسی سیاوش نقش مهمی داشته‌است . دلیلی نیست که در روایات چندین مأخذ فارسی وعربی‌راحاکی ازاینکه نوحه‌سرایی در مرگ سیاوش‌بسیار رایج‌بوده وبرسر گوروی درنزدیك‌بخارا قربانی می‌کرده‌اند ، باشك وتردید تلقی کنیم .

جلال وشکوه دربار امرای آسیای مرکزی‌را از نقاشیهای روی دیوار که توسط باستانشناسان در ورخشه واقع در واحهٔ بخارا ، در بنجیکت واقع در شرق سمرقند ، ودر تپهٔ بلليك[1] واقع در شمال ترمذ کشف شده ، می‌توان حدس زد . این نقاشیها گرچه مربوط به دورهٔ واحدی نیستند ، همه انعکاسی از فرهنگ قبل از اسلام آسیای مرکزی می‌باشند . البسهٔ عالی و ماهرانه که دلیل بر پیشرفت صنعت نساجی در آن دوره است ، جامهای شراب مخصوص ، وخنجر ها و شمشیرهایی که به کمربسته شده از خصوصیات این نقاشیهای دیواری هستند. می‌دانیم که پادشاهان

۱- Balalik

ساسانی به افراد مورد توجه خویش جامهای سیمین هدیه می‌کردند و نظیر همین جامهارا دراین نقاشیهای روی دیوار مشاهده می‌کنیم. این جامها برای شرابخواری نامناسب به نظر می‌رسند اما آداب و رسوم غالباً برسودمندی و راحتی پیروز شده است.

می‌توان قبول کرد که وقتی اشراف محلی مجلس بزم شبانه‌ای تشکیل می‌دادند خنیاگران دوره‌گرد نیز دراین بزم حضور می‌یافتند. قطعاتی از داستان رستم به زبان سغدی به دست آمده‌که با داستان رستم در شاهنامهٔ فردوسی فرق دارد. شاید رستم، که اگر قهرمان اصلی شاهنامه نباشد دست‌کم یکی از قهرمانان مهم آن‌است، در اصل یك امیر سکائی از آسیای مرکزی بوده است. شکی نیست‌که داستان‌های مربوط به رستم نه‌تنها قبل بلکه بعداز اسلام هم در واحهٔ بخارا رواج واشاعه یافته است.

از نوشتهٔ نرشخی و نویسندگان دیگر چنین برمی‌آید که اشراف بخارا اکثر در کوشکهای بیرون شهر ساکن بودند ـ آنان در این کوشکها دربارهای کوچکی داشتند که محافظین و چاکرانشان‌که « شاکر » نامیده می‌شدند به دورآن صف می‌بستند. از طرفی نفاق وتشتت در میان امرا واشراف آسیای مرکزی به‌غلبهٔ اعراب کمك کرد، لیکن از طرف دیگر خصیصهٔ فئودالی اجتماع، حکومت برآسیای مرکزی را مشکل ساخت. همین که سپاههای پادشاهی ساسانی مضمحل گردید اعراب درایران به تاخت و تاز پرداختند، اما آسیای مرکزی ناحیه‌ای بود که حکومت برآن مشکلاتی پیش آورد، و اسلام و فرهنگ اسلامی پیش از آنکه در

سرزمینهای شرقی خلافت کاملا پیروز گردد خود دستخوش تغییر شد .

اسلام در سراسر خاور نزدیك ، از جمله ماوراءالنهر ، وحدتی به‌وجود آوردکه این منطقه از دوره های هخامنشیان و اسکندر کبیر به بعد ازآن برخوردار نشده بود . به علاوه اسلام حتی بیش از هلنیسم ، پیوندی روحانی و فرهنگی ایجاد کرد که تا زمان حاضر نیز دوام یافته است . بخارا در دوران بخارخداتها از مراکز شهری مهم بود ، اما در دورهٔ اسلامی به شهری جهانی بدل شد که در اقصی نقاط عالم از اسپانیا گرفته تاچین معروف مردم بود ، عصر طلایی شهر بخارا با برآمدن زبان و ادبیات فارسی جدید واشاعهٔ جهانی اسلام مقارن بود وبخارا دراین هردو زمینه نقش مهمی ایفا کرد .

۳

برآمدن سامانیان

ای بخارا شاد باش و دیرزی | میر زی‌تو شادمان آید همی
میر ماه‌است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی

رودکی

شهر بخارا در قرن نهم (قرن سوم ه ق) بسیار توسعه یافت . در حالی‌که در دورهٔ پیش‌از اسلام بازار دربیرون از دیوار‌های شهر جای داشت ، در قرن نهم نه تنها بازار بلکه بسیاری از نقاط حومه همراه باشهر قدیمی اولیه ، که شارستان نامیده می‌شد ، جزو شهر شده بود . ارگ با شارستان مطابق نبود بلکه جدا از آن بود . در پایان قرن نهم تمام شهر بخارا دو دیوار داشت ، یك‌دیوار درونی ویك دیوار بیرونی ، که هریك را دوازده دروازه بود ، و اسامی این دروازه ها را جغرافیانویسانی که به عربی یا فارسی تألیفاتی کرده‌اند ذکر کرده‌اند .

در طی خلافت امویان واوایل خلافت عباسیان ، بخارا جزء

قلمرو ایالت پهناور خراسان ، که مرکزش مرو بود ، محسوب می‌شد . وقتی امرای خراسان مقر خودرا دست‌کم در حدود سال ۸۲۱ (۲۰۵ هـ ق) ، دردورهٔ طاهر ، از مرو به‌نیشابور منتقل‌کردند ، ظاهراً حکومت بخارا از بقیهٔ ماوراءالنهر منتزع گردید واین حکومت مستقیماً تابع امیر خراسان در نیشابور شد . نکتهٔ جالب این‌است که بخارخداتها در دوره‌ای کـه مرو مرکز خراسان بود احتمالا به علل تجاری وسیاسی ، دارای کوشك یا قصری درآن شهر بودند .

در مورد افزایش اهمیت تجاری بخارا نیز مطالبی درمآخذ آمده است . درجهان اسلامی قرون وسطی منسوجات اهمیت خاصی داشتند ، و قطعات حریر و پارچه‌های دیگری که از آن باقی مانده نشان می‌دهد که صنعت نساجی از نظر طرح وبافت بسیار پیشرفته بوده است . واحهٔ بخارا به سبب پارچهٔ مخصوصی که در آنجا بافته می‌شد ، واین‌پارچه ازنظر منسوب بودن به دهکدهٔ زندنه زندنیجی نامیده می‌شد، شهرت‌داشت. قطعات‌متعددی ازاین‌پارچه‌به‌تشخیص رسیده ودر موزه‌های امروزی موجوداست. نرشخی می‌نویسد که این‌پارچه را به هند و عراق صادر می‌کردند زیرا اشراف در همه‌جا آن‌را می‌پسندیدند . همین مؤلف می‌گوید که عمال خلیفه خراج بخارا را به وجه نقد نمی‌گرفتند بلکه به‌صورت پارچه و قالیچه تحصیل می‌کردند . مقدسی جغرافیانویس معروف که به عربی تألیف کرده ، نام منسوجات مختلف بخارا و شهرهای مجاور آن را آورده ومی‌نویسد که همهٔ این منسوجات جزء صادرات بود

و عایدات آن نصیب واحهٔ بخارا می‌شد.

دراینجا باید ازشبکهٔ آبیاری بخارا ذکری به میان آوریم، زیرا دراینجا نیز، مثل سایر نقاط مشرق، آب در حکم خون ومایهٔ حیاتی شهر بود. رود زرافشان تا آن حد کفاف آب مورد نیاز واحهٔ بخارا را می‌داد که‌کمترین مقداری ازآن زاید برمصرف باقی نمی‌ماند، وکلا از طریق شبکهٔ مجاری و نهرهایی که آب را از رودخانه به مزارع می‌رساند به مصرف می‌رسید. در روزگاران باستان رود زرافشان در دریاچه یا باتلاقی فرو می‌رفت. اما این باتلاق به علت استفاده از آب رود در آبیاری از بین رفت. درواحهٔ بخارا استفاده از شبکهٔ معروف مجاری آبیاری زیر زمینی، که در آسیای مرکزی کاریز خوانده می‌شود، ضرورت نداشت، زیرا آب در دسترس بود و بلافاصله مورد استفاده قرار می‌گرفت. نرشخی می‌گویدکه نهرهای موجود در واحهٔ بخارا به جز یکی همه بادست کنده شده، زیرا همهٔ این‌نهرها دراصل مجاری آبیاری‌بود. نهرهای بخارا نیز مانند دروازه‌های آن معروف جغرافیا نویسان بود، واین نویسندگان اسامی این نهرها را نیز در آثار خود آورده‌اند. میوه های بخارا شهرت داشت وبه قول یاقوت، جغرافیا نویس معروف، به مرو صادر می‌شد. شکی نیست‌که حاصلخیزی زمین‌کار وکوشش کشاورزان را به خوبی پاداش می‌داد.

چون اهمیت شهر بخارا افزون شد نقش آن در وقایع سیاسی منطقهٔ شرقی خلافت نیز اهمیت بیشتری یافت. اعضای خاندان قدیم بخارخداتها در مناطق دیگر خلافت مناصبی یافتند.

طبری ، مورخ بزرگ عربی نویس ایرانی ، از شخصی به نام عباس ابن بخارخداة نام برده است کـه در سال ۸۱۱ (۱۹٤ ه ق) در دستگاه خلافت مقام مهمی داشته است . و نیـز در سال ۸۳٦ ـ (۲۲۰ ه ق) نام یکی دیگر از اعضای این خاندان به نام محمدابن خالدرا آورده است که در شورش بابك در آذربایجـان با وی می‌جنگیده است . همین شخص بعداز شکست بابك ، در سال ۸۳۸ (۲۲۲ ه ق) حکومت ارمنیه یافت ، ودر مآخذ ارمنی از وی به‌نام بخارخداة یاد شده‌است . این‌نکته‌را ناگفته نگذاریم که اعضای خاندان بخارخداهٔ همچنان دربخارا نفوذ واهمیتی داشتند ، زیرا خالدابن بنیات را ، گرچه عملا قدرت و نفوذ اندکی داشت، جانشین پدرش بنیات می‌دانستند .

اشراف یا دهگانان ستون فقرات جامعه محسوب می‌شدند وعمدهٔ زمینها در تصرف آنان بود . قبلا یادآوری کردیم که این‌طبقه بیش‌از طبقات دیگر برای ترك آداب و رسوم ودین خود به نفع اسلام بیمیلی نشان می‌داد . در واقع پیشرفت اسلام در آسیای مرکزی کندتر از آن بوده است‌که تا امروز فکر می‌کردیم . ملازاده درکتاب مزارات بخاراکه درقرن پانزدهم (قرن‌نهم ه ق) تألیف‌یافته می‌نویسدکه‌حتی‌درسال۸۱٤(۱۹۸ ه ق)نیزمسلمانان دربخارابه‌دست کافران شهید می‌شدند . این‌گونه حوادث احتمالا به ندرت اتفاق می‌افتاده‌است ، اما بعید نیست‌که تعداد مسلمانان دربعضی ازنواحی شهر کمتر از غیر مسلمانان بوده ودر نتیجه ، میان آنان تصـادم به‌وجود می‌آمده‌است. اما دراین‌تاریخ هیچ‌گونه تهدیدجدی به‌ضد

اسلام ممکن نبود به‌وجود آمده باشد وظهورسلسلهٔ جدید ، یعنی طاهریان ، که امرای مستقل خراسان بودند ، آغاز دورهٔ جدیدی را در تاریخ اسلام خبر می‌داد .

طاهر از سرداران بانفوذ مأمون خلیفهٔ عباسی بود ودر سال ۸۲۱ (۲۰۵ ه ق) حکومت خراسان یافت . پسرش جانشین وی شد (۸۲۲ تا ۸۲۸) (۲۰۶ تا ۲۱۲ ه ق) ، وبه‌این طریق سلسله‌ای تشکیل گردید . افراد دیگر خاندان طاهریان مقامات مهمی در سرزمینهای دیگر خلافت مانند مصر به دست آوردند ، وبنابراین این سلسله تنها از اهمیت محلی برخوردار نبود . طاهریان قانوناً فقط حکامی بودند که از جانب خلیفه به حکومت خراسان منصوب شده بودند ، ومالیات مقطوعی به مرکز خلافت می‌پرداختند . لیکن در حقیقت ایشان فرمانروایان مستقلی بودند . چون طاهریان باخلفا معمولا همنفع بودند ، کمتر موجبی برای اختلاف درمیان بود . طاهریان در مذهب تسنن استوار بودند ودر قلمرو خود به‌پیروان مذهب تشیع و رافضیان دیگر ، باتأیید مقامات دستگاه خلافت بغداد ، حمله می‌کردند .

آنچه مربوط به بخاراست وبرای ما جالب است ، نقش طاهریان در تشکیل زبان وادبیات فارسی جدید می‌باشد . اتفاق عقیده براین است که طاهریان نمایندهٔ آمال ملی ایرانی بودند واز دورهٔ آنان زبان فارسی در برابر زبان عربی ، که زبان قوم فاتح بود ، رونق یافت . به نظر من دراین عقیده باید تجدید نظر کرد . اگر دورهٔ فرمانروایی طاهریان را مطالعه کنیم مدرکی که دلالت کند

طاهریان فارسی را بر عربی ترجیح می‌داده‌اند نمی‌یابیم . بلکه کاملا برعکس ، چند تن از امرای این سلسله خود به‌زبان عربی نیکو می‌نوشتند و نیکو شعر می‌سرودند . شکی نیست که آنها به هردو زبان آشنایی داشتند ، اما عربی زبان رسمی قلمرو آنان بود .

ازاین نکته نباید چنین نتیجه گرفت که زبان فارسی در دورهٔ طاهریان به الفبای عربی نوشته نمی‌شد . به‌دلائل زیادی باید قبول کرد که کوشش برای نوشتن زبان فارسی به الفبای عربی پیش از قرن نهم (قرن سوم هـ ق)آغاز شده بود . رواج سریع عربی به‌عنوان زبان ادبی در سرتاسر جهان اسلام ظاهراً روی زبان فارسی نقش کاتالیزور[1] را بازی کرد . تحریر متون فارسی با الفبای عربی، به جای خط باستان ناقص پهلوی باید در نظر بسیاری از ایرانیان باسواد ، منطقی جلوه کرده باشد . در دورهٔ عباسیان طبقهٔ کاتبان در قسمت مشرق امپراتوری اسلام مسلمان وعمدة از عناصر غیر عرب بودند ، وطبعاً این کاتبان کوشیدند تازبان محاوره‌ای محلی را به خطی که خود به آن عادت کرده بودند ، بنویسند . گرچه هیچ دستنویسی از زبان سغدی که به الفبای عربی تحریر شده باشد باقی نمانده ، وشاید دلیل آن زوال نسبتاً سریع زبان سغدی بوده باشد ، اما کتابهایی به زبان خوارزمی و به الفبای عربی در دست است .

وجود اشعاری در فارسی جدید به شکل وقالب اشعار

۱ــ Catalyser ماده‌ای‌که فعل و انفعالهای شیمیایی را بی‌آنکه خود تغییر کند تسریع می‌کند . مجازاً به‌چیزی اطلاق می‌شود که صرفاً باحضور خود واکنشی را برمی‌انگیزاند . ــ م .

فارسی میانه که تقطیع آنها براساس تکیهٔ روی کلمات وهجاها یا صرفاً تعداد هجاهاست ، نه‌کوتاه و بلندی آنها ، مبین آن است‌که آنها اشعاری هستند به فارسی میانه که به خط عربی کتابت شده‌اند. معهذا درفاصلهٔ سالهای ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلادی (قرن دوم تا سوم ه ق) اشعاری به فارسی جدید در دست است که از نظر اسلوب کوتاه و بلندی‌هجاها بااشعار عربی فرقی ندارند . این امر مبین آن‌است‌که ملاك و معیار ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید صورت و قالب شعر عربی به‌اضافهٔ تأثیرات دیگر زبان عربی است و نه فقط الفبای عربی . به عبارت دیگر ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید ، که همان طوری که انتظار می‌رود با شعر آغاز گردید ، بااسلامی سازی وعربی ـ سازی فرهنگ فارسی مرتبط است . به نظر من صحیحتر آن‌است که بیشتر صحبت از اسلامی سازی فارسی به میان آوریم تا از عربی سازی‌آن ، زیرا در اواسط قرن نهم (قرن سوم هجری) زبان عربی کلاسیك دیگر وسیلهٔ تفاهم اعراب بدوی باافقهای محـدودشان نبود ، بلکه به یك زبان جهانی بدل شده بود . به‌علاوه دین‌اسلام دیگر معنی سنن و آداب واعتقادات قوم عرب را نداشت ، بلکه فرهنگ و تمدن و در عین حال دینی جهانی شده بود .

آمیزش زبانهای عربی و فارسی در سراسر قرن نهم (قرن سوم هجری) در هردو مرکز بخارا ونیشابور جریان داشت ، وهیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد طاهریان باسیاست علنی یا غیر علنی‌خود نیشابور را به مرکز شعر فارسی جدید بدل ساخته باشند . جانشینان طاهریان در ماوراءالنهر ، یعنی سامانیان ، گرچه زبان

عربی را نیز در قلمرو خویش پرورش می‌دادند ، حامی زبان فارسی جدید بودند . اغلب محققین امروزه معتقدند که سامان امیرك یا دهگانی بوده است در شهرکی به همین نام در نزدیك ترمذ ،که بعد از آنکه اسلام آورد اقبال به‌وی روی کرد . دربارهٔ پسرش اسد مطلبی در مآخذ نیامده‌است . اما نوه‌های سامان پس‌از آنکه در دفع فتنهٔ رافع ابن لیث به‌یاری مأمون شتافتند به مقامات مهمی رسیدند . در حدود سال ۸۲۰ (۲۰۴ هـ ق) نوح یکی از پسران اسد حکومت سمرقند یافت واحمد در فرغانه ، یحیی در چاچ یا تاشکند حالیه ، وبرادر چهارم ، الیاس ، درهرات به فرمانروایی نشستند .

چنین به نظر می‌رسد که سامانیان خاندانی قبیله‌ای بودند که بزرگترین فرد ذکور آن به ریاست تمام خاندان تعیین می‌شد . وقتی نوح ، ارشد برادران ، در سال ۸۴۲ (۲۲۶ هـ ق) درگذشت ، برادر کوچکتر از او ، یعنی احمد ، به‌ریاست خاندان رسید و نصر ، کوچکترین برادر خود را ، به نمایندگی خویش به‌سمرقند فرستاد . پس‌از فوت احمد در سال ۸۶۴ (۲۴۹ هـ ق) ، پسرش نصر به‌ریاست خاندان رسید ، اما مقر فرمانروایی خود را همچنان در سمرقند نگاه داشت . طبق تحقیقات و . بارتولد[1] برای این دوره ، از تاریخ آسیای مرکزی مرجع صالحی به شمار می‌رود ، قرن نهم میلادی شاهد تسلط کامل اسلام برسراسر ماوراءالنهر بود . مثلا سلسلهٔ محلی اسروشنه در درهٔ فرغانه حالیه ، در سال ۸۲۲ (۲۰۶ هـ ق) مقهور گردید و فرمانروای آن اجباراً قبول اسلام کرد . گرچه‌قلمرو

۱- W. Barthold

برادران سامانی از نظر منابع طبیعی غنی بود ، معهذا تمام این ناحیه هنوز جزء حوزهٔ فرمانروایی طاهریان‌محسوب می‌گردیدکه منحصراً به نام خلیفه سکه های نقره‌ای (درهم) ضرب می‌کردند . سامانیان می‌توانستند فقط سکه های مسی (فلس) ضرب کنند . البته ضرب این سکه‌های مسی علاوه برضرب سکه‌های محلی انجام می‌گرفت .

همین که قدرت طاهریان رو به‌زوال گذاشت ، تحکیم حکومت سامانیان بر سرزمینهای آسیای مرکزی به استقلال این سرزمینها منجر شد . دراین‌احوال ، سامانیان بیکار ننشسته بودند . قبلا به‌بنای استحکاماتی در واحهٔ بخارا در مقابل اقوام بیابان‌گرد ترك ، که دراین دوره انجام گرفت ، ودر مجموع از اقدامات سامانیان بود ، اشاره کردیم . البته اقوام ترك ، حتی از دورهٔ پیش از اسلام ، دیگر در ماوراءالنهر بیگانه نبودند . احتمال می‌رود که نفوذ تدریجی ترکها در همهٔ ادوار وجود داشته است . گارد و سربازان مزدور ترك در دربار خلفا معروف همه هست . در حدود سال ٨٤٠ (٢٢٤ هـ ق) نوع ابن‌اسد به فرمانـروای ترك نژاد اسپیجاب ، واقع در شمال تاشکند حالیه ، حمله برد . نوح دراین جنگ فاتح گردید و شهر را اشغال کرد ، وبه دور شهر و حومـهٔ آن دیوار درازی کشید تا در مقابل اقوام بیابان‌گرد وسیلهٔ دفاع باشد . نفوذ تدریجی عناصر ترك در جهان اسلام کم‌کم در پایان فرمانروایی سامانیان به هجوم سیل آسایی تبدیل شد ، اما خطر تهدید آنان در تمام ادوار وجود داشت .

انقراض سلسلهٔ طاهـریان در سال ٨٧٣ (٢٥٨ هـ ق) ،

به دنبال فتح نیشابور به دست رئیس دسته‌ای از راهزنان ، یعنی یعقوب‌ابن لیث سیستانی ، اوضاع سیاسی مشرق ایران وآسیای مرکزی را تغییر داد . اولین امرای طاهری ، برطبق نوشتهٔ بسیاری از مؤلفین متأخر ، فرمانروایان نمونه‌ای بودند که علم و دانش را ترویج می‌کردند وبه امور آبیاری ورفاه رعایای خود علاقه‌مند بودند . تدوین رساله‌ای درباب جنبه‌های قانونی آبیاری به نام «کتاب القنی» به‌عبدالله‌ابن طاهر نسبت داده شده‌است . معهذا ، آخرین امرای سلسلهٔ طاهریان ، برطبق يك سنت شرقی که درآن هنگام مورد احترام بود ، امور عمرانی وعام‌المنفعه را رها کرده به تفریح وخوشگذرانی پرداختند ، واین روش موجب گردید که قلمرو آنان به سهولت به تسخیر دشمنانشان درآید .

یعقوب رویگری بود که به تشکیل دسته‌ای غازی اقدام کرد . این‌غازیان علی‌رغم جنبهٔ مذهبی مبارزات‌خود درجهاد باکفار، از یاغیگری چیزی کم نداشتند . یعقوب که به ریاست این دسته رسیده بود قدرت خودرا در مرزهای هند گسترش داد و شهرت و پیروانی به دست آورد . وی گرچه از طبقهٔ پایین اجتماعی برخاسته بود ، در مدت کوتاهی بعضی از سران اشراف کرمان ، بلخ و نقاط دیگر را شکست داد ، وبالاخره ، همان طور که ذکر شد ، محمد آخرین امیر طاهری را در نیشابور به‌اسارت آورد .

بسیاری ازنویسندگان ، یعقوب را به عنوان يك یاغی طبقهٔ رنجبر معرفی کرده‌اند ، ودر مآخذ نیز آمده است که وی چگونه اموال بسیاری از اشراف و ثروتمندان را ضبط کرد . معهذا در

دورهٔ فرمانروایی یعقوب وبرادر و جانشینش عمرو تحول اجتماعی بزرگی به وقوع نپیوست و در مبانی فئودالی زمینداری تغییری حاصل نشد . در واقع قدرت آباواجدادی دهگانان مخصوصاً در مشرق ایران و آسیای مرکزی قوام و استحکام بیشتری یافت . باوجود این ، فتوحات یعقوب پایه‌های قدرت خلیفه‌را که روابط ثمربخشی با طاهریان برقرار کرده بود ، به‌لرزه درآورد .

بعداز سال ۸۷۳ (۲۵۸ هـ ق) طاهریان کوشیدند تا در ماوراءالنهر قدرت خویش را به ظاهر حفظ کنند . در سال بعد یکی از افراد خاندان طاهریان به‌نام حسین از خوارزم به‌بخارا آمد و پس‌از محاصره شهررا مسخر ساخت . وی که نخست درکار خود توفیق یافته بود ، بعداً مجبور شد همه چیز را پشت سر خود به‌جا نهاده فرار کند . به دنبال‌آن آشوب و هرج ومرج درگرفت ، می‌توان فرض کرد که پیروان یعقوب ابن‌لیث برسرادارهٔ شهر با هواداران دیگر صاحبان قدرت به نزاع پرداختند . شواهدی هست که ثابت می‌کند دراین دوره خوارج که از بدعت گذاران در اسلام بودند ، احتمالاً همراه دستهٔ دیگری که یك‌چند بربخارا تسلط پیدا کرده بود ، در شهر قوت گرفته بودند . دراین اوضاع آشفته بعضی از بزرگان بخارا به‌نصرابن احمد فرمانروای سمرقند متوسل وتقاضا کردند که وی کسی را به فرمانروایی بخارا اعزام دارد . نصر برادر کوچك خود اسماعیل را فرستاد که مؤسس واقعی سلسلهٔ سامانیان گردید .

اسماعیل در سال ۸۴۹ (۲۳۴ هـ ق) در فرغانه به دنیا آمده

بود. از زندگی اوپیش از رسیدن به‌امارت بخارا چیزی نمی‌دانیم. مآخذ موجود می‌گویند که وی وقتی به بخارا آمد لشگری همراه نداشت و قبل از اینکه بزرگان شهر اطمینان کافی در مورد حمایت و پشتیبانی از وی بدهند حاضر نبود وارد شهر شود. همینکه چنین اطمینانی داده شد وی در میان غریو شادی مردم بخارا وارد شهر شد و قدرت را در دست گرفت. این امر در اواخر سال ۸۷٤ (۲۵۹ هـ ق) یا اوایل سال ۸۷۵ اتفاق افتاد. بدین ترتیب بخارا سرانجام فرمانروای لایقی پیدا کرده بود.

اسماعیل در میان جمعیتی که سکه‌های پول برسر او نثار می‌کردند وارد شهر شد. نثار سکه از رسوم کهنی است که در ادوار متأخر حتی در میان تزارهای روسیه نیز شیوع یافت. در همان‌سالی که اسماعیل وارد بخارا شد، برادرش نصر به موجب فرمانی ازجانب خلیفهٔ بغداد به‌حکومت‌کلیهٔ سرزمینهای ماوراءالنهر منصوب شد. در بخارا نام اسماعیل و نصر همراه با نام خلیفه در خطبه خوانده می‌شد، وذکر نام در خطبه امتیازی بود که معمولا به خلیفه اختصاص داشت.

اسماعیل ابتدا دسته‌هایی چنداز راهزنان‌را درواحهٔ بخارا مقهورساخت و سپس تجاوزحسین‌ابن‌طاهر را به‌این واحه دفع‌کرد. این‌حسین‌ابن طاهر ظاهراً همان حسینی است‌که قبلا ازاو یادکردیم. به تدریج نفوذ وقدرت اسماعیل رو به‌افزایش نهاد، اما در ضمن اقدامات دیگرش وی می‌بایستی براشرافی که ابومحمد بخار خداة در رأس آنان بود فایق آید. وی به حیله‌ای آنان‌را به سمرقند پیش

برادر خود فرستاد واو آنان‌را درسمرقند بازداشت تااینکه اسماعیل توانست موقعیت خودرا در بخارا مستحکمتر سازد . پس‌از آن ، این عده را به بخارا بازگرداندند ودر آنجا اسماعیل رفتار خوبی با ایشان در پیش گرفت واز حمایتشان برخوردار گردید .

ظاهراً برسر میزان خراجی که اسماعیل می‌بایست سالانه به‌سمرقند بفرستد میان دوبرادر نزاعی درگرفت . در هر حال میان دوبرادر در سال ۸۸۵ (۲۷۱ هـ ق) آتش جنگ روشن شد . نخست پیروزی با نصر بود ، چون اسماعیل مجبور شده بود بخارا را تخلیه کند . دراینجا نیازی نیست که جریان جنگ وستیز آن دورا تعقیب کنیم . خلاصه آنکه ابتدا میان دو برادر صلح و آشتی برقرارشد وسپس‌کار خصومت بالاگرفت . درسال ۸۸۸ (۲۷۴ هـ ق) اسماعیل در نبردی پیروزشد ونصر را به اسارت درآورد . مورخین رفتار اسماعیل را با نصر در کتب خود آورده‌اند تا جوانمردی اسماعیل‌را به‌اثبات رسانند . روایت چنین‌است‌که وقتی اسماعیل با برادر بزرگ خود روبرو گردید از اسب پیاده شد ونسبت به نصر اظهار اطاعت وبرای خطاهای خویش طلب بخشش کرد . وی سپس نصررا به سمر قند بازگرداند و نصر همچنان بزرگ خاندان سامانی و فرمانروای ماوراءالنهر باقی ماند . این رفتار اسماعیل در برادرش بسیار مؤثر افتاد واسماعیل به لحاظ مهربانی ودرایت خود شهرتی کسب کرد که در تواریخ نیز مذکور است . نصر در سال ۸۹۲ (۲۷۸ هـ ق) وفات یافت. وی پیش‌از مرگ ، اسماعیل‌را به‌جانشینی خویش تعیین و سرپرستی خاندان سامانی را به‌عهده وی واگذار

کرده بود .

لازم بود که فرمانروای جدید قدرت خود را در قلمرو خویش مستحکم سازد . بنابراین برای سرکوبی یاغیان ودشمنان خویش لشگر کشید ودر ضمن این لشگرکشیها شهر طراز واقع در غرب فرونزهٔ حالیه را به تصرف آورد ، وکلیسای بزرگ شهر را به مسجد تبدیل کرد . کیش نسطوریان در میان ترکان شیوع یافته و حتی چندین قرن پیش از فرمانروایی اسماعیل در چین نیز نفوذ کرده‌بود. اسماعیل تسلط وقدرت‌خویش‌را، باعقدپیمانهایی باسلسله‌ـ های حکومتی محلی یا باگماشتن هواداران نزدیك خود از میان افراد خاندان سامانی به حکومت نقاط مختلف ، در ماوراءالنهر مستقر ساخت . مثلا یکی از برادران کوچك خود به‌نام اسحاق‌ابن احمد را به جای برادر دیگرش که در اختلاف میان نصر واسماعیل از نصر جانبداری کرده بود ، به حکومت فرغانه منصوب کرد . قلمرو سامانیان به وحدت ویگـانگی نیاز بود ، زیرا جنگ با عمرو برادر و جانشین یعقوب‌ابن لیث ، عاجل به نظر می‌رسید .

در سال ٨٩٨ (٢٨٤ هـ ق) عمرو ، در اوج قدرت بود و صفاریان بر بیشتر نقاط ایران فرمانروایی داشتند . در همان سال خلیفه مجبور شد که فرمان حکومت ماوراءالنهر را به‌نام عمرو صادر و اسماعیل را که بعداز مرگ برادر در سال ٨٩٣ (٢٧٩ هـ ق) فرمان حکومت ماوراءالنهر گرفته بود ، معزول کند . اگر چه فرمان انتصاب خلیفه عملا ارزشی نداشت ، اما ازنظر قانون وبه‌کنایه حقی برای عمرولیث ایجاد می‌کرد که به جـای سامانیان برسرزمینهای

شمالی رود جیحون فرمان براند . باید یادآوری کرد که عمروحاکم خراسان ، رافع‌ابن هرثمه ، را که از جانب خلیفه به‌جانشینی امرای طاهری وبرای مقابله با صفاریان به خراسان اعزام شده بود ، اسیر کرده وبه قتل رسانده بود . در مآخذی چند آمده است که رافع از دوستان اسماعیل بود، وبنابراین برای ایجاد خصومت‌میان صفاریان و سامانیان زمینه های متعددی وجود داشت .

متأسفانه ، درباب جزئیات جنگ میان اسماعیل وعمرولیث درمآخذموجود تناقض‌وجود دارد، اما درپایان‌کار ، عمرو درجنگی نزدیك بلخ به‌اسارت افتاد (۹۰۰ میلادی) (۲۸٦ هـ ق) درباب اسارت عمرولیث داستانهای زیادی گفته شده است ، از جمله آنکه عمروبه‌تنهایی به‌اسارت‌افتاد وتمام‌لشگریان‌وی بی‌آنکه‌کس دیگری از آنان اسیر یا کشته شود فرار کردند . نمی‌توان معلوم کرد که چنین‌چیزی راست‌است یااینکه، به‌روایت بعضی‌مآخذ دیگر، عمرو پس‌از جنگی سخت به اسارت درآمد . همین قدر باید گفته شود که اسارت عمرو تأثیر زیادی در مردم آن زمان به‌جای گذاشت ، زیرا در مآخذ دراین باب به تفصیل سخن رفته‌است . عمرو به‌بغداد اعزام و درآنجا اعدام شد .

اسماعیل فرمان‌حکومت سراسرخراسان‌را ازخلیفه دریافت کرد و درصدد برآمد دیگر مناطق مختلف ایران را نیز ضمیمهٔ قلمرو خویش سازد . این امر در واقع پایان حکومت فرمانروایان منصوب خلیفه در خراسان بود ، زیرا پس از سامانیان حتی حفظ ظاهر هم نشد . مدرکی که ثابت کند امرای سامانی مالیات یا خراج مرتب

به‌خلیفه می‌پرداختند وجود ندارد . در مورد صفاریان نیز امر به همین منوال است . معهذا هرچند وقت یك‌بار هدایا و یا حتی خراجی به وجه نقد به بغداد فرستاده می‌شد . روابط سامانیان با خلفا نزدیکتر و بهتر از روابط صفاریان وحتی طاهریان با خلفا بود. هنگامی که یکی از امرای شیعی طبرستان در سال ۹۰۱ (۲۸۷ هـ ق) در صدد توسعهٔ حدود قلمرو خویش برآمد ، اسماعیل لشگری به مقابلهٔ او فرستاد و پس از غلبه براو طبرستان را نیز ضمیمهٔ متصرفات سامانیان کرد . اسماعیل در طبرستان نام خلیفهٔ وقت را در خطبهٔ روز جمعه آورد ، واین رسم در سراسر قلمرو سامانیان معمول بود . سال بعد اسماعیل به درخواست خلیفه به دفع یك شورشی پرداخت ، واورا از ری وقزوین بیرون راند . گرچه حکمرانی این نواحی از آن پس با خود وی بود ، اما خراج آن را مرتباً به‌بغداد می‌فرستاد .

هجوم ترکان بیابان‌گرد به مرزهای شمالی قلمرو سامانیان موجب شدکه اسماعیل به‌مخالفت باکفار اعلام‌جهادکند. لشکریان سامانیان ، به کمك داوطلبان مسلمان یا غازیان ، توانستند مهاجمین را دفع کنند . این امر در سال ۹۰۴ (۲۹۰ هـ ق) اتفاق افتاد ، وسه سال بعداز آن اسماعیل بیمار شد ، ودر یکی از آبادیهای نزدیك بخارا که مورد علاقه‌اش بود درگذشت . آنچه به عنوان مقبرهٔ اسماعیل سامانی شهرت دارد و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای مهم به شمار می‌رود و در بخارای کنونی جلب نظر جهانگردان را می‌کند ، بنایی است که احتمالا کمی بعداز تاریخ مذکور ساخته

شده‌است . این مقبرهٔ زیبا که با آجرهایی به رنگ روشن بنا شده ، وسبك معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به‌بهترین وجهی می‌نمایاند، ممکن‌است مقبرهٔ خانوادگی آخرین امرای سامانی بوده باشد ، اما به‌هرحال بنای آن از دورهٔ سامانی است .

اسماعیل نه‌تنها مؤسس یك امپراتوری بود ، بلکه در عین حال ، برطبق آنچه در مآخذ آمده ، مردی پاکدامن و متقی و امیری نمونه بوده‌است . نظام‌الملك ، وزیر بزرگ ترکان سلجوقی، که نزدیك به دو قرن بعداز اسماعیل فرمانروایی کردند ، در نوشتهٔ خود این امیر سامانی را بسیار ستوده است . خواجه نظام‌الملك می‌نویسد که اسماعیل را عادت برآن بود که سوار اسب تنها به میدان مرکزی بخارا می‌رفت ، وحتی در برف وسرما نیز این‌عادت‌را ترك نمی‌گفت ، و تا هنگام نماز ظهر در آنجا می‌ماند . او می‌گفت این عمل را به خاطر تهیدستان و نیازمندانی می‌کند که به طریق دیگر به‌او ودربارش دسترسی ندارند . این افراد همواره می‌توانستند اورا در میدان شهر ببینند و از مظالمی که برآنها رفته بود پیش وی دادخواهی کنند .

به قول نرشخی ، اسماعیل مردم واحهٔ بخارا را از بیگاری و مخارج سنگین نگاهداری دیوار بزرگ بخارا معاف کرد . * «هرسالی مالی‌عظیم ببایستی‌و حشر های بسیار ، تابه‌روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمة‌الله که اوخلق‌را رهاکردتاآن دیوار خراب شد

و گفت تامن زنده باشم بارهٔ ولایت بخارامن باشم.»[1] ❋ او نه‌تنها بخارا را مرکز امارت قرار داد وبناهای زیادی در شهر کرد ، بلکه در دوران او پادشاهیی تأسیس شد که یادآور امپراتوریهای باستانی ایران بود . گرچه عمر اوبیشتر به‌سازمان دادن وادارهٔ امور مملکت وجنگ گذشت ، از تشویق دانشمندان وهنرمندان نیز غافل نماند .

گرچه رونق بخارا در دورهٔ امارت نوهٔ وی بود ، معهذا از همان دورهٔ امارت اسماعیل ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق جهان اسلام شروع به مهاجرت به بخارا کردند . ابومنصور ثعالبی ، که در نیشابور می‌زیست، درکتاب یتیمةالدهر[2] که دراحوال شاعران عربی‌گوی و منتخب آثار ایشان است ، نشان داده است که بخارا تا چه حد ادبا را به سوی خود جلب می‌کرده‌است . مثلا ، در سال ۲۹۵ ه‌ق ، یعنی سال وفات اسماعیل سامانی، شاعری به‌نام ابوجعفر محمدبن العباس از بغداد به بخارا آمد ، زیرا پدرش ، که وزیر خلیفه بود ، مورد بیمهری قرار گرفته بود . آمدن او تنها به‌این علت نبود که بخارا پناهگاه ایمنی دور از بغداد بود ، بلکه به‌این سبب نیز بود که بخارا به صورت مرکز قدرت و فرهنگ شکوفانی در می‌آمد . آوردن سیاههٔ اسامی شاعرانی که بسیاری از آنان در عین‌حال خود از دانشمندان عصر نیز محسوب می‌شدند یادر دستگاه دیوانی سامانیان مناصبی داشتند ، واز نیشابور ، بغداد ، چاچ ، و

۱ـ این عبارات بین دوستاره از ترجمهٔ تاریخ بخارای نرشخی به تصحیح مدرس رضوی نقل شده وجز جملهٔ آخر متن نیامده‌است . ـم .

۲ـ مؤلف نام‌کتاب را ذکر نکرده است . ــ م .

نقاط دیگر به‌بخارا آمده بودند ، موجب ملال خوانندگان خواهد شد . هجوم دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر لقب « قبهٔ اسلام در بلاد شرق» یافت ، وبا بغداد کوس برابری زد ، چون بخارا یکی از مراکز تجمع ادبای مبرز عصر بود . رفاه وامنیتی که اسماعیل فراهم آورده بود اساس موقعیت ممتاز بخارا گردید .

نباید فراموش کنیم که اسماعیل که بود ونمایندهٔ کدام طبقه بود . وی از خاندانی اشرافی واز اعقاب سامان نامی از امرای محلی یعنی از دهگانان بودکه گفته می‌شد نسبت به‌بهرام چوبین از نجبای ساسانی می‌رسانده است . سنن طبقهٔ دهگانان ظاهراً در جامعه‌ای که اسماعیل در آن برآمد نفوذ کرد و احتمالاً سامانیان خودرا حامی و مدافع این شیوهٔ زندگی احساس کردند . شکی نیست که‌اسلام درطبیعت جامعهٔ اشرافی پیش‌از اسلام انقلاب عمیقی به وجود آورده بود ، اما بااین وجود آن جامعه هنوز هم درهیئت دیگری به حیات خود ادامه می‌داد . در دورهٔ اسماعیل سامانی زبان رسمی دیوانی سامانیان عربی بود گرچه مردم در شهرها به زبان فارسی و در روستاها به لهجه هایی از زبان سغدی تکلم می‌کردند.

نظام اداری در دورهٔ اسماعیل سامانی توسعه یافت ، چون بخارا از مرکز ایالتی به مرکز امپراتوری بدل شده بود . سازمان دولتی آن دوره را بعضی از نویسندگان از جمله نرشخی ، خواجه‌ـ نظام‌الملك ، خوارزمی در مفاتیح‌العلوم ، ودیگران کم‌وبیش وصف کرده‌اند . درآثار متأخر نیز اطلاعاتی می‌توان به‌دست آورد ، زیرا دستگاههای اداری سامانیان سرمشق سلسله‌های بعد یعنی غزنویان

و سلجوقیان گردید . گرچه خود سازمـان اداری سامانیان از دارالخلافهٔ بغداد گرته برداری شده بود ، اما بغداد و بخارا هردو از تیسفون ساسانیان الهام گرفتند . این موضوع را به خصوص خوارزمی در مفاتیح‌العلوم آورده و نام پهلوی (فارسی میانه) دیوانهای چندی متعلق به دربار سامانیان را ذکر کره‌است . چون خود خوارزمی در دستگاه دیوانی سامانیان بود اطلاعاتی که وی می‌دهد به‌خصوص مغتنم است . فردوسی درشاهنامه دربار شاهان ساسانی را توصیف کرده اما حس می‌شود که او در این توصیف دربار سامانیان را در نظر داشته ، مخصوصاً در آنجا که به شرح جزئیات دربار خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی می‌پردازد .

بنابراین مآخذ این حـدس طبیعی را تأیید می‌کنند که سامانیان در دربار خود اسلام وایران ساسانی را به‌هم درآمیخته بودند . در رأس دستگاه دولتی ، وزیر قرار داشت . کلمهٔ وزیر شاهد جالبی است برای موارد زیادی‌که عربی و فارسی باهم مشتبه می‌شوند . دربارهٔ اشتقاق این کلمه ودر دفاع از اینکه آیا از ریشهٔ فارسی یا عربی است مطالب بسیاری نوشته شده است . این کلمه مانند کلمهٔ دیوان که به معنی محل نگاهداری اسناد و مدارك یا بایگانی می‌باشد ، کلمه‌ای است ایرانی . اما اعراب کلمات بسیاری ازاین قبیل را به صورت عربی درآورده وحتی برای آنها اصل‌عربی قایل شده‌اند . شکی نیست که آشنایی به زبان عربی برای دبیران و دیوانیان در درجهٔ اول اهمیت بوده‌است ، ومدرکی دال بروجود تنازع در مورد زبان ، در دیوانها ، یعنی در دفاتر دولتی ، در دست

نیست. این امر نیز با سلوك دیرینهٔ مرسوم دبیران هماهنگی دارد. زیرا حرفهٔ دبیری خاص طبقه یا صنف متعصبی بوده که هرگز اجازه نمی‌داده است زبان مردم کوچه وبازار در نامه‌ها و نوشته‌های دیگر راه پیدا کند.

از شخصیتهای برجستهٔ دورهٔ اسماعیل سامانی یکی وزیر او ابوالفضل بلعمی ودیگری ابوبکرابن احمدابن حامد ازرجال دربار اوست. چون خود امیر شخصیت چنان بارزی داشت بنابراین وزرای او در مآخذ تحت الشعاع قرار گرفته‌اند. معهذا احتمال می‌رود که نقش وزرای اسماعیل سامانی در تأسیس دستگاه اداری بیش از خود وی باشد. در دورهٔ خلفا حکومت ولایات میان امیر (حاکم) و عامل (محصل مالیات) تقسیم می‌شد. سامانیان به‌تقلید بغداد اصولی را که دربارهٔ ایالات به کاربسته می‌شد در بخشهای مختلف قلمرو خویش به مورد اجرا گذاشتند وبنابراین قلمرو سامانیان آینهٔ تمام نمای قلمرو خلافت بود. حتی چون در بغداد محل‌دفاتر مختلف‌دیوان عدل‌ازدربار مجزابوده دربخارا نیزدوعامل حکومتی وجود داشته است. به همان‌سان‌که خلیفه غلامان و چاکران محافظ داشت، اسماعیل نیز در دربار خود چنین گاردی به وجود آورد. و همان طورکه در تشکیلات گارد خلیفه قدرت به دست غلامان ترك افتاد، در دربار سامانیان نیز، مخصوصاً بعداز اسماعیل، غلامان ترك اکثریت پیدا کردند. مقامات والقاب مختلفی اعم از لشگری و کشوری در دربار سامانیان وجود داشت. فرمانده گارد پادشاهی احتمالا دارای بالاترین مقام در تشکیلات نظامی

دربار بود ، وکیل ظاهراً در رأس امور داخلی دربار قرارداشت . دانشمندان وشعرا ودیگر طبقات برای دریافت پاداش ازامیر یایکی از مقربانش به‌دربار می‌آمدند . در دوره‌های آخرین امرای سامانی براهمیت دربار افزوده شد و در مقابل اهمیت دستگاه اداری یا تشکیلات کشوری کاهش یافت .

وزیر در رأس نظام اداری قرار داشت ودیوانهای مختلفی تحت نظارت وی بودند . نرشخی از ده دیوان در بخارا نام می‌برد که همگی در مجاورت ارك که مقر فرمانروا بود ، جای داشتند . یکی ازاین دیوانها دیوان استیفا[1] بودکه وظیفهٔ خزانه‌داری یا دوایر مالیه را انجام می‌داد . دیوان دیگر را اگر دیوان بایگانی ومحل ضبط اسناد ومدارك بنامیم[2] احتمالا به‌بهترین وجهی‌وصف‌کرده‌ایم. دیوان سوم دیوان جند اختصاص به‌امور نظامی داشته‌است . دیوان برید نه‌تنها مأمور رساندن نامه‌ها از جایی به‌جای دیگر بوده ، بلکه حکم دستگاه‌کسب اطلاعات و جاسوسی را نیز داشته است . دیوان ضیاع ، یا دیوان املاك اختصاصی امیر یمکن تحت نظارت وکیل قرار داشته ، زیرا قسمت عمدهٔ دارایی امیر به صورت زمین بوده‌است . دیوان دیگری نیز عهده‌دار وظایف انتظامی ، مانند نظارت‌بر اوزان ومقیاسات وامثال‌آن بوده‌است[3]. ظاهراًدر دوره‌ای دیوان مهم دیگری[4] نیز وجود داشته که مسئول نظارت براموور

۱ـ مؤلف نام‌این دیوان و دیوانهای‌دیگری راکه ذیلاآمده ذکرنکرده‌است.ـم.
۲ـ شاید مقصود همان دیوان **خاتم** باشدکه دفتر مخصوص مهر خلافت‌بود .ـ م.
۳ـ شاید مقصود دیوان اشراف بوده‌که تفتیش ونظارت در امور خاصه مخارج را برعهده داشته است . ـ م .
٤ـ نام این دیوان در تشکیلات خلافت بغداد دیوان‌البر بود وآنرا علی‌ابن عیسی وزیر مقتدر خلیفهٔ عباسی‌تأسیس‌کرد .ـم.

اوقاف بوده ، واین تشکیلات در بعضی از کشورهای اسلامی معاصر نیز دارای اهمیت زیادی است . دیوان قضا ، دولتی در داخل دولت بود ، زیرا در دعاوی روحانیان از افراد در مقابل حکومت دفاع می‌کردند . به تمام این دعاوی ، قاضیان شرع در دادگاههای شرع رسیدگی می‌کردند .

سمعانی در کتاب‌الانساب می‌نویسد که برجسته‌ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل سامانی الاستاد نام داشت و نفوذ او از حدود امور دینی بسی فراتر می‌رفت . روحانیان در دعوت اسماعیل به بخارا رهبری مردم را به‌عهده داشتند ، ومدتی بعد ، پس‌از انقراض سامانیان ، ازخاندان آل‌برهان پیشوایانی روحانی از مذهب حنفی ، ملقب به صدر یا صدرجهان قدرت روحانی ونیز قدرت سیاسی را در بخارا دردست گرفتند . نفوذی را که رهبران مذهبی بخارا در دوران قرون وسطی برروی تودهٔ مردم داشتند می‌توان به نفوذی تشبیه کرد که مجتهدین بر روی مردم شیعی مذهب ایران کنونی دارند .

دینداری اسماعیل سامانی وتوجهی که وی به علمای دینی قلمرو خویش داشت رابطهٔ بسیار مستحکمی میان امرای سامانی ورعایای آنان ایجاد کرد . این موضوع تاحدی می‌تواند علت و احترام زیادی‌را که نویسندگان وگویندگان ایرانی اعم از مورخین وشعرا نسبت به سامانیان ابراز داشته‌اند ، تشریح کند . این نکته را نباید فراموش کرد که چون از شعرا بگذریم ، بسیاری از مؤلفین دوران اسلامی قرون وسطی ، خود از روحانیون وقضات دینی

بودند وبنابراین طبیعی است که تا حدی از سامانیان جانبداری کرده وجانب بیطرفی را نگاه نداشته‌اند. در مآخذ چندی آمده‌است که خواجه امام ابوحفص نامی، متوفی درحدود سال ۸۷۷ (۲٦۲ ه ق)، مذهب حنفی را در بخارا تفوق بخشید وفقهای نامی آن دوره را به‌بخارا جلب‌کرد. بخارا در دورهٔ سامانیان از مراکز مذهب حنفی شد وامکان داردکه بنیادگذار آن دربخارا ابوحفص مذکور باشد.

آنچه در بخارا پایتخت سامانیان برقرار شده بود سرمشق مراکز ولایات قرار گرفت، ونمونه هایی از آن در خارج از دربار امارت بخارا، منتها به مقیاس کوچکتر، به وجـود آمد. چون سامانیان برخلاف حکومت نسبتاً انقلابی صفاریان، نمایندهٔ سنن محافظه‌کارانه طبقهٔ اشراف و وضع موجود بودند، بنابراین در دستگاه اداری ولایات تحولی به‌وجود نیاورده وبه آنها وحدت نبخشیده بودند. امرا وفرمانروایان محلی، حکومت خویش را در داخل امپراتوری سامانیان، اگر بتوان عنوان امپراتوری به قلمرو آنان داد، حفظ کرده بودند. فرمانروایان نواحی مختلف قلمرو سامانیان درحدود العالم، ازکتب مسالك وممالك قرن چهارم هجری ملوك اطراف نامیده شده‌اند.

بنابراین دولتی‌که توسط اسماعیل سامـانی تأسیس شد به‌هیچ‌وجه‌یکدست‌نبود، زیرا علاوه‌برحکامی‌که‌ازجانب درباربخارا به‌ولایات اعزام می‌شد، فرمانروایان محلی نیز وجود داشتند، اما چون دستگاه حکومت متساهل ونرم رفتار سامانیان نه‌تنها به‌منافع طبقهٔ دهگانان صدمه‌ای نمی‌رساند بلکه موجب تقویت این‌طبقه‌هم

می‌شد ، فرمانرویان محلی ودهگانان ازاین دستگاه پشتیبانی می‌کردند ، وچنین بود که امارت آنان مدتی بیش ازیك قرن دوام کرد .

اسماعیل خود نیز از به دست آوردن ملك برای خاندان غافل نبوده نرشخی می‌نویسدکه امیر از یکی ازاعقاب بخار خداتها املاك وسیعی خرید و ضمیمهٔ املاك سابق خود کرد . وی علاوه بر آن ، املاکی را که در دشتی نزدیك ارگ بخـارا واقع بود و جوی مولیان نام داشت و شعرا آن را گوشه‌ای از بهشت توصیف کرده‌اند خریداری کرد . دراینجا اسماعیل کوشکها وباغاتی احداث کرد وقسمتهایی از آن ملك وسیع را به خاصان واعضای خاندان خود بخشید . واگذاری زمین وملك ظاهراً از رسوم پیشین رسم فئودالی بود . این املاك به نام اقطاع به امرا و سران لشکر اعطا می‌شد وبعدها ، یعنی در دورهٔ سلجوقیان ، بسیار وسعت گرفت . این نکته نیز شایان توجه است که بعضی از املاك بخارا حتی تقریباً تاعصر حاضر دردست اعقاب سامانیان باقی ماند .

نرشخی شرحی دربارهٔ مرگ اسماعیل سامانی نوشته که خالی از لطف نیست ، وی می‌نویسد که رطوبت هوا بیماری امیررا تشدید کرد . « اطباء گفتند هوای جوی مولیان تراست اورا به دیهه زرمان (زارمان) بردند که از خاصه‌ملك او (بود) وگفتند آن هوا اورا موافقتر باشد وامیر آن دیهه را دوست داشت وبه‌هر وقت آنجا رفتی به‌شکار وآنجا باغی ساخته بود ومدتی آنجا بیمار

بود تا وفات یافت (تا) اوهم در آن باغ (بود) به زیر کوزن[1] بزرگ درپانزدهم ماه صفر به سال ۲۹۵ . و وی بیست سال امیر خراسان بود ومدت حکومت اوسی سال بود . خدای تعالی بروی رحمت‌کناد که در ایام وی بخارا دارالملك شد و همهٔ امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی ؛ ووی به‌بخارا مقام داشتن مبارك داشتی ودل وی به‌هیچ ولایت نیارامیدی جز به بخارا (و هرکجا گفتی شهرما چنین وچنان یعنی بخارا) وبعداز وفات وی پسر او به‌جای (او) بنشست واورا لقب امیر ماضی کردند .»[2]

۱ـ چنین است در متن . ــ م .

۲ـ نقل از صفحهٔ ۱۱۰ تاریخ بخارا تألیف نرشخی، ترجمهٔ ابونصر احمدابن‌محمدابن نصرالقباوی به‌تصحیح مدرس‌رضوی.ــم.

٤

قبهٔ اسلام

این بخارا منبع دانش بود   پس بخارایی است هر کآنش بود

مولانا جلال‌الدین رومی

پس از وفات اسماعیل ، پسرش احمد به تخت نشست . احمد نام جد وی بود که به روی او گذاشته بودند ، واین رسم از رسوم کهن هند واروپائی است . ظاهراً احمد به‌هنگام مرگ پدرش حکومت‌خراسان داشت. اولین اقدام او آن‌بودکه به‌سمرقند رفت و عم خویش اسحاق را ، که ظاهراً سالخورده‌ترین شخصیت مهم درقید حیات از خاندان سامانیان بود ، بازداشت کرد . اسحاق به بخارا آورده شد وزندانی گردید ، وبه‌این ترتیب سرپرستی خاندان سامانی به‌دست احمدافتاد . وی سپس سیستان‌راکه ازطرف خلیفه به پدرش واگذار شده واین واگذاری پس از جلوس خود وی نیز تأیید گردیده بود ، به تصرف آورد . سیستان در آن موقع دردست اعقاب یعقوب‌لیث بود و پس از جنگی شدید وشورشهایی

چند بالاخره به فرمانروایی سامانیان گردن نهاد .

گفتیم که زبان مکتوب رسمی دستگاه اداری بخارا عربی بود ، اما حمدالله مستوفی[1] مورخ قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هـ ق) نکته‌ای آورده است که نیازمند توضیح است . وی می‌نویسد : «... واو مناشیر واحکام از زبان دری با[2] عربی نقل کرد . » این اظهار نظر به عقیدهٔ من دلیل بارزی بر رایج بودن دو زبان در دربار سامانیان است . زبان منطوق متداول زبان فارسی وزبان مکتوب زبان عربی بود . در خطاب به مردم ، ترجمهٔ فارسی احکام و منشورها از روی متن عربی قرائت می‌شد . احمد که‌مانند پدرش مرد دینداری بود و مجذوب دانشمندان عربی زبانی شده که به بخارا آمده بودند ، ظاهراً تصمیم گرفت احکامی که به عربی نوشته می‌شد به همان زبان نیز اعلام گردد . اگر مردم استعداد یا رغبت به یادگرفتن عربی نشان نمی‌دادند بدا به حالشان این تجربه ، توأم با دلایل دیگر ، احساسات مخالفی نسبت به امیراحمد ایجاد کرد ، تا اینکه وی ، در طی سیاحت وشکاری ، در چادر خود به‌دست غلامانش به‌قتل رسید . این واقعه در سال ۹۱٤ (۳۰۱ هـ ق) اتفاق افتاد .

فرمانروای جدید ، نصر ، پسر احمد ، به هنگام مرگ پدر کودك هشت ساله‌ای بیش نبود . اما خوشبختی وی در آن بود که

۱ـ در متن حمدالله قزوینی ، شاید به‌این اعتبار که افراد خاندان او سالیان‌دراز در قزوین سکونت داشتند وآرامگاهش در قزوین است . ـ م.

۲ـ «با» در قدیم در جای «به» هم به‌کار می‌رفته است . ـ م.

شخصیت مبرزی به نام ابوعبدالله محمدابن احمد جیهانی وزارت او داشت . در صفحات آینده به مناسبت بحث از رونق فرهنگی بخارا درباب جیهانی نیز گفتگو خواهیم کرد .

عم احمد ، اسحاق در سال ۹۱۱ (۲۹۸ هـ ق) از زندان آزاد و به حکومت سمرقند اعزام شده بود ، ومنصور ، یکی از پسران اسحاق نیز ، سال بعد حکومت نیشابور یافته بود . با مرگ احمد این هردو سربه شورش برداشتند وپایه‌های حکومت نصر ظاهراً بسیار متزلزل شد . اما لشگریان نصر از عهدهٔ آنچه از آنان خواسته شده بود برآمدند واسحاق را مغلوب کرده به بخارا آوردند . منصور در نیشابور درگذشت ، اما پسر دیگر اسحاق ، به نام الیاس ، به فرغانه گریخت و شورشی برانگیخت که تا سال ۹۲۲ (۳۰۹ هـ ق) ادامه یافت . تا اینکه دراین سال منکوب گردید و سردار پیروزمند ، محمدابن اسد ، که از امیرزادگان سامانی بود ، به حکومت فرغانه فرستاده شد . الیاس دست از توطئه برنمی‌داشت اما عاقبت مورد عفو قرار گرفت و به بخارا برگشت . معهذا اغتشاش و سرکشی همچنان ادامه داشت و قلمرو سامانیان را گرفتار آفت ساخته بود ، و جنگهای خونینی در سیستان و غرب ایران ضرورت داشت تا فرمانروایی سامانیان برفلات ایران پایدار بماند .

مهمتر از همه شورشهای داخلی بود که در درجهٔ اول جنبهٔ مذهبی داشت . نهضتهای فرقه‌ای از زمان امویان در سرزمینهای شرقی خلافت نضج گرفته بود ، وهواداران خاندان علی ، یعنی

شیعیان همه‌جا وجود داشت . شکی نیست‌که ایران ، برخلاف تصور بعضی از محققین ، نه موطن اصلی واولیۀ افکارشیعی بود ونه‌برای پذیرش این افکار استعداد بیشتری داشت . گرچه دعاة شیعه مخصوصاً در ولایات کرانۀ بحر خزر و سیستان کسب موفقیت‌کرده بودند ، مذهب سنی در جاهای دیگر تفوق کامل داشت ، هرچند درشهرهایی مانند قم جماعاتی شیعی وجود داشت. دراینجا مجال بحث دربارۀ فرق شیعه ،که در دورۀ خلافت نخستین خلفای‌عباسی روبه‌توسعه‌گذاشت، نیست .کافی است بگوییم‌که‌فعالیت‌شیعی در نیمۀ قرن نهم (نیمۀ اول قرن سوم هجری .) به‌وقوع پیوست وبا تأسیس خلافتی در برابر خلافت بغداد در سال ۹۰۹ (۲۹۵ هـ ق) در شمال افریقا به‌اوج خود رسید . این شیعیان که فاطمیان نامیده می‌شدند در ترتیب سلسلۀ امامت بادیگر شیعیان که اثنی‌عشری بودند اختلاف داشتند . شیعۀ اثنی‌عشری پیرو ائمه‌ای هستند که ازپدر به‌پسر اعقاب بلافصل‌علی (ع) داماد پیغمبراسلام می‌باشند. امافاطمیان اسماعیل‌را امام‌هفتم می‌دانند وپس‌از اوبه سلسلۀامامت دیگری قایلند، ازاین رو اسماعیلیه یا هفت امامی نامیده می‌شدند .

داعیان اسماعیلیه کمی پیش از سال ۹۰۰ (۲۸٦ هـ ق) در غرب ایران در اطراف ری ، نزدیك تهران حالیه ظاهر شدند . درباب فعالیت اولیۀ آنان اطلاع کمی دردست است ، اما می‌توان حدس زد که ابتدا در میان شیعیان‌دیگر هواخواهانی پیدا کردند . کمی بعداز سال ۹۰۰ (۲۸٦ هـ ق) نخستین رهبر دعوت در خراسان به‌نام ابوعبدالله الخادم در مآخذ متعدد نام برده شده است . مقر

وی نیشابور بود و نایبانی به شهرهای خراسان و ماوراءالنهر اعزام می‌کرد . شکست داعیان اسماعیلی در امر درآوردن مردم عامی غرب ایران به مذهب خویش ، ممکن‌است موجب شده باشد که‌آنان روش خود را در شرق تغییر دهند . تأسیس خلافت فاطمیان نیز چه بسا در سیاست اسماعیلیه تغییری ایجاد کرده باشد . زیرا داعیان اسماعیلیه‌درخراسان،کوشش‌خودرا متوجه‌درآوردن‌افراد طبقهٔ‌بالا وعمال دستگاه‌اداری به‌مدنیت‌خود ساختند. بخت‌بااسماعیلیه یار بودکه توفیق‌یافتندیکی ازامرای مهم‌سامانی، به‌نام حسین‌مروزی را دردورهٔ امارت‌احمدابن اسماعیل‌سامانی‌به‌مذهب‌خود درآورند. به‌هنگام مرگ امیر احمدابن اسماعیل ، مروزی از جمله شورشیانی بود که به ضد قدرت مرکزی قیام کرده بود ، امـا در سال ۹۱۸ (۳۰۵ هـ ق) وی منکوب گردید و در نزدیکی زادگاه خود ، مروالرود ، به‌اسارت افتاد وبه‌بخارا آورده شد . مروزی پس‌از چندی از زندان آزاد گردید ودر دربار نصرابن احمد به فعالیت پرداخت . هنگامی که وی در دربار نصرابن احمد بود ، چندوقتی در فاصلهٔ سالهای ۹۲۰ و ۹۲۵ (۳۰۷ و ۳۱۲ هـ ق) ریاست داعیان اسماعیلیه در خراسان را داشت . به این‌ترتیب اسماعیلیه به وسیلهٔ وی در مدتی نسبتاً کوتاه موقعیت بسیار ممتازی در دربار سامانیان به دست آوردند .

جانشین مروزی در دعوت به مذهب اسماعیلیه موفقتر از داعیان دیگر بود . وی که از مردم نخشب یا نسف از شهرهای ماوراءالنهر بود ، ومحمدابن احمد نخشبی نام‌داشت ، از داعیان

پرشور و مؤلفی دانشمند ویکی از شخصیتهای مهم در تأسیس مبادی و اصول فلسفی مذهب اسماعیلیه بود . گرچه وی در میان مردم به دعوت پرداخته بود اما هدف بالاتری داشت ودربار پرشکوه نصرابن احمد زمینهٔ مساعدی برای مباحثات فلسفی وبرای عدم تطابق با مذهب رسمی به شمار می‌رفت . حتی نظام الملك ، وزیر سلاجقه ، اورا از جملهٔ دانشمندان مبرزی می‌شمرد که امیر نصر در دارالملك بخارا جمع آورده بود .

در اینجا مجالی نیست که درباب مبادی واصول مذهب اسماعیلیه به تفصیل سخن گوییم ، اما اشارهٔ مختصری لازم است . اساساً مذهب اسماعیلیه ایران صورتی از آیین فلسفی نو افلاطونی اسلامی یا عرفان بود که در آن برای جنبهٔ کنایتی و تأویل بیشتر آیات قرآن اهمیت خاصی قائل می‌شد . چون اسماعیلیه علاوه برمعنی ظاهر احکام دین به معنی باطنی این احکام نیز معتقد بودند لذا آنان‌را در بسیاری از مآخذ باطنیه نامیده‌اند . اسماعیلیه معتقد بودند که فقط امام یا داعیان او می‌توانند معنی باطنی آنچه را که به پیغمبر وحی شده درك کنند و تعلیم دهند .

متأسفانه از آثار نخشبی چیزی به دست ما نرسیده ، و از کتاب محصول ، که شاید بزرگترین تألیف او بوده ، مستخرجاتی بس مختصر ، که احتمالا از نو تحریر شده‌اند ، در کتب متأخر اسماعیلیه باقی مانده است . این مستخرجات کوتاه از عقاید نخشبی تصویری به دست نمی‌دهد ، اما می‌توان استنباط کرد که بسیاری از اصول عقاید اسماعیلیه ، مانند نفس کل و عقل کل دون مرتبت الهی ،

انتظار ظهور مهدی موعود ، وعقاید دیگر در تعالیم و نوشته های نخشبی شرح داده شده بود . چون نخشبی به‌دربار مهذب وبا فرهنگ بخارا آمد می‌توان تصور کرد که عرضه داشتهای فلسفی وی بیش از تعالیم مذهبیش ، که بیشتر متوجه عوام بوده ، اهمیت داشته است . در هر حال وی بعضی از شخصیتهای برجستهٔ دربار بخارا ازجمله ابومنصور چغانی ، دبیر مخصوص امیر ، مشرف‌سپاه، حاجب ، ودیگران‌را به‌عقاید اسماعیلیه جلب‌کرد، وبالاخره موفق شد که خود امیر نصر را نیز به عقاید اسماعیلیه مؤمن سازد .

بعضی از تعالیم اسماعیلیه باید در نظر اهل سنت حاکی از اعتقادآنان به‌ثنویت‌جلوه‌کرده باشد ،که‌خود به مثابهٔ ارتداد وکفر آشکار ، در اسلام به نهایت مذموم است . معهذا بعضی از عقاید آنان مانند اعتقاد به احکام ظاهری واحکام باطنی که باید توسط امام تشریح شود احتمالا کم مخاطره‌تر ازاین عقیدهٔ عام به نظر می‌رسیدکه سران اسماعیلیه به‌اتکاء درایت ومعرفت و دانشی که به محرمان اختصاص دارد ، مجاز بودند همهٔ آیینها و معتقدات را درقالب جدیدی بریزند . اتهاماتی ازاین‌قبیل‌که اسماعیلیه دارای مراتب‌ومدارجی نظیرمانویان‌مطرودبوده‌اندهرقدربه‌حقیقت‌نزدیك یا دور باشد ، دراین نکته شکی نیست که اسماعیلیه هرکجا رفتند با مقاومت ومخالفت شدید مواجه گردیدند . بنابراین گرایش نصر به‌اسماعیلیه باید در میان پیشوایان متعصب سنی بخارا عکس‌العمل شدیدی ایجاد کرده باشد .

در بعضی مآخذ آمده‌است که امیر نصر خودرا وابستهٔ

خلفای فاطمی شمرد ، اما قبول این نکته خالی از اشکال نیست ، زیرا درسکه‌هایی‌که امیرنصر ضرب‌کرده به‌اسامی خلفای عباسی برمی‌خوریم . چنین به نظر می‌رسدکه گرایش امیرنصر به اسماعیلیه، اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد ، یك موضوع شخصی بوده ودر سیاست عمومی امیرنصر مداخله‌ای نداشته‌است . البته جزاینکه فرض کنیم نصر با پشتیبانی از اسماعیلیه مقاصدی سیاسی در نظر داشته‌است . اما فاطمیان از بخارا دور بودند وبرای‌وابستگی نصر به آنان انگیزه‌ای سراغ نداریم . یکی از دلایل تنفر عمومی از عناصر غیر سنی تسخیر مکه در سال ۹۳۰ (۳۱۷ هـ ق) به دست قرامطه بود که از همکیشان فاطمیان به شمار می‌رفتند . غارت شهر که توأم با خرابکاری وقتل وکشتار شدید بود در سراسر جهان اسلام ، از جمله قلمرو سامانیان ، موج وحشت و اضطراب پراکند .

نظام‌الملك می‌نویسد که سرداران سپاه سامانیان به ضد امیر نصر توطئه کردند ودرصدد برآمدند تااو را به قتل رسانده سپهسالار را به جای او بنشانند . نظام‌الملك جریان این توطئه را به تفصیل ذکر کرده ومی‌نویسد سپهسالار در یك مجلس مهمانی فرماندهان خودرا گرد هم آورده بود تاترتیب قیام به ضد نصررا بدهد ، اما نوح ، پسر امیر نصر ، از توطئه باخبر شد وفوراً در صدد چاره برآمد ودر نتیجه سپهسالار سرخویش دراین سودا به باد داد . نوح پدرش‌را به استعفا راضی‌کرد و بدین ترتیب شورش‌را متوقف کرد. این‌واقعه‌که برای اسماعیلیه حادثهٔ شومی بود در سال ۹۴۳

(۳۳۱ هـ ق) اتفاق افتاد . نوح بیدرنگ فرمان اعدام نخشبی‌را صادر کرد . و آنچه ازپیروان اسماعیلیه در قلمرو سامانیان به دست افتاد، دچار همین سرنوشت گردید . این فاجعه به آمال اسماعیلیه در خراسان و ماوراءالنهر خاتمه داد ، وآنان هرگز نتوانستند موقعیت واهمیت سابق را دربخارا یا نقطهٔ دیگری از شمال جیحون تجدید کنند . پس از آن مذهب تسنن برتری خودرا برای همیشه حفظ کرد .

در طی فرمانروایی امیر نصر بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ ودانش گردید . علاوه برخود نصر دوتن از وزیران او ، از مشوقین عمدهٔ دانشمندان وادبا بودند . یکی ازاین دو ابوعبدالله محمدابن احمدالجیهانی بود که از سال ۹۱٤ تا سال ۹۲۲ (۳۰۱ تا ۳۰۹ هـ ق) و مجدداً از سال ۹۳۸ تا سال ۹٤۱ (۳۲۵ تا ۳۲۸ هـ ق) وزارت داشت . کتابی در مسالك وممالك به‌وی منسوب است که از بین رفته ، اما جغرافیانویسان متأخر اطلاعات خود را درباب سرزمینهای غیر اسلامی شمال و شرق از این کتاب گرفته‌اند . جیهانی خود در فرهنگ ودانش بلند پایه بود وبه نجوم و علوم و هنر توجه داشت . گردیزی آورده‌است که وی در رشته های مختلف علوم تألیفات متعددی داشته‌است. مغز متفکراو وتحقیقاتی که به عمل آورد وتشویق و حمایتی که از دانشمندان دیگر کرد ، موجب گردید که وی در ایام حیاتش در تمام جهان اسلام مشهور گردد . وی به انعام و پاداش مشوق یکی از قدیمترین وشایسته‌ترین جغرافیادانان ، یعنی ابوزید بلخی نیز بود ، اما بلخی دعوت اورا

به‌بخارا نپذیرفت و حاضر به ترك موطن خود بلخ نگردید .

در پایان وزارت جیهانی بود که سفیر مقتدر خلیفهٔ عباسی که‌به‌دربار پادشاه بلغار در ساحل رود ولگا اعزام شده بود سر راه خود از بخارا گذشت . ابن فضلان ، سفیر خلیفهٔ عباسی درسفرنامهٔ خود از جیهانی به‌نیکی یادکرده و می‌نویسد که وی در سرتاسر خطهٔ خراسان به‌شیخ‌العمید مشهور بود واین خود دلیلی براستعمال عناوین در قلمرو سامانیان‌است . بدیهی‌است‌که جیهانی همچنانکه به جهانگردان دیگر علاقه‌مند بوده ، به مأموریت ابن‌فضلان نیز توجه خاصی داشته‌است. ضمناً باید اضافه‌کردکه ابن‌فضلان جیهانی را وزیر نتامیده بلکه اورا باعنوان دبیر یادکرده‌است ، شاید بتوان گفت که‌عنوان وزیر ، لااقل در نظر ابن‌فضلان ، خاص کسانی بوده است که وزارت خلیفه را داشتند .

جیهانی به داشتن تمایلات شیعی ، وحتی ثنویت مانویه مظنون بوده است ولی معلوم نیست که عزل او از مقام وزارت با چنین اتهاماتی بستگی داشته است یانه . جانشین او ابوالفضل بلعمی بودکه در صفحات قبل ، ضمن گفتگـو از امیر اسماعیل مؤسس سلسلهٔ سامانیان ، از او نام بـردیم . بلعمی احتمـالا در دورهٔ امیراسماعیل ازکارداران حکومت‌بود اما برخلاف‌آنچه دربعضی از متون‌ومآخذ آمده مشکل‌بتوان قبول‌کردکه منصب‌وزارت داشته است . وی از حدود سال ۹۲۲ تا سال ۹۳۸ (۳۰۹ تا ۳۲۵ هـ ق) مدت متجاوز از پانزده سال وتا دو سال پیش از مـرگش منصب وزارت داشت . بلعمی آنچه را که باید سیاست آزادیخواهانه و

روشنفکرانهٔ سلفش نامید ، ادامه داد . وی درشورشی که در غیاب امیروهنگام اقامت او درنیشابور ، درحدود سال ۹۳۰ (۳۱۷ هـ ق)، به بخارا درگرفت لیاقت‌سیاسی خودرا نیز ظاهر ساخت. شورشیان، که سه تن از برادران امیر نصر نیز جزء آنان بودند ، شهر را مسخر ساخته وظاهراً براموربر حکومت تسلط یافتند . بلعمی شورشیان را به ضد همدیگر برانگیخت وبدین وسیله توانست شورش را با کمتر کشتار و خونریزی فرو نشاند .

آنچه برای ما در درجهٔ اول اهمیت قراردارد حیات فرهنگی ، اجتماعی ، واقتصادی بخارا در دورهٔ فرمانروایی امیر نصر است . البته بغداد همچنان مرکزیت فرهنگی جهان اسلام را داشت ، ودر قرن نهم (قرن سوم هجری) بود که آثار عظیمی چون تألیفات اشعری ، که مبانی کلامی مذهب اهل سنت را تأیید وتحکیم کرد ، وتألیفات سنان‌ابن ثابت‌ابن قره درطب وریاضی ونجوم ، وتاریخ بزرگ محمدابن جریر طبری به وجود آمد . این دانشمندان همه در بغداد می‌زیستند ، اما مراکز ولایات منعکس کنندهٔ جلال وشکوه دارالخلافهٔ بغداد بود وهیچ یك از آنها دراین راه به پای بخارا نمی‌رسید . در صفحات پیش ، از شعرا و دانشمندانی که در دستگاه اداری سامانیان شاغل بودند نام بردیم ؛ وچنین به نظر می‌رسد که استخدام در دستگاه دولت بهترین وسیلهٔ تشویق و حمایت از ادبا و دانشمندان بود ، وحسن استقبال ازاین طبقه در دستگاه اداری دال براین است که عمال حکومت ، از امیر گرفته تا مقامات زیردست وی ، همه از علاقه‌مندان علم وفرهنگ بودند .

البته رونق فرهنگی محدود به دربار نبود . ابوعلی سینا دوران کودکی خود را در پایان فرمانروایی سامانیان در بخارا گذراند اما اشارات وی درباب دارالملك بخارا ، که در تألیفاتش به‌چشم می‌خورد ، مربوط به ادوار پیشتر از آن نیز می‌باشد . ابوعلی سینا می‌نویسد که بازار کتابفروشان بخارا بی‌نظیر بوده ، و در یکی از کتابفروشیها ، وی نسخه‌ای از **تألیفات فارابی به‌دست** آورده که اورا در فهم بهتر تعالیم ارسطو یاری کرده‌است . احتمالا ، چنانکه امروز نیز در مشرق زمین مشاهده می‌شود ، اغلب کتابفروشان آن دوره افراد باسوادی بودند ، ودکاکین آنان مرکز تجمع شعرا ، فلاسفه ، اطبا ، منجمین ، وافراد دیگری بود که برای بحث درآنجا گردهم می‌آمدند . نجوم واحکام‌نجوم رونق بیشتری داشت ودلیل آن نه‌تنها اعتقاد مردم به احکام نجوم ، بلکه نیاز به تعیین اوقات صحیح نماز ، و تعیین آغاز وپایان ایام مقدسهٔ مذهبی ومطابقهٔ سالهای شمسی وقمری بود .

ابوعلی‌سینا در دورهٔ امارت نوح‌ابن منصور (۹۷۶ تا ۹۹۷) (۳۶۵ تا ۳۸۶ هـ ق) در بخارا می‌زیست وتحصیل می‌کرد ، اما کتابخانهٔ ساطنتی که وی توصیف کرده ، در دورهٔ امرای پیشین فراهم آمده بود . ابوعلی سینا می‌نویسد که کتابخانهٔ سلطنتی مرکب از اتاقهای متعددی بود که هریك به حفظ نسخه‌های خطی فن‌ورشتهٔ‌خاصی‌اختصاص‌داشت؛ مثلایکی ازاتاقهامخصوص کتب‌فقه اسلامی واتاق دیگر مخصوص دیوان شعرا بود . دستنویسها در صندوقهایی نگاهداری می‌شد ، والبته مقدار کار و وقتی که در

بخارا صرف تهیهٔ نسخه‌های خطی می‌شد بسیار زیاد بوده است . کاغذکالای نسبتاً جدیدبود وگرچه مطمئناً از نظر قیمت ارزانتر از پوست بود اما به فراوانی وسهولت به‌دست نمی‌آمد .

شاید چیزی که بیش از همه موجب شهرت بخارا گردید همان تعداد دانشمندانی بود که در آنجا گرد آمده بودند . دراینجا شایسته است ترجمهٔ عبارتی از کتاب یتیمةالدهر ثعالبی را که بارها درکتب دیگر نیز نقل شده بیاوریم ، زیرا طرز تفکر و احساسات آن دوره را به خوبی نشان می‌دهد : « بخارا در دولت آل سامان مثابهٔ مجد و کعبهٔ ملك و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادباء ارض و موسم فضلاء دهر بود . وروایت کرد مرا ابوجعفر محمدابن موسی‌الموسوی وگفت : «پدرم ابوالحسن‌درایام امیرسعید [نصر] دعوتی به‌بخارا دریافت‌کرد، وآنجاافاضل‌غرباء ادب‌مانند [فهرست اسامی] جمع آمده بودند ... پس پدرم مرا گفت ، «ای‌پسر ، این روز روز مشهود مشهوری است ، آن را تاریخی برای اجتماع اعلام فضل وافراد وقت قرار ده وبعداز من در زمرهٔ اعیاد دهر و اعیان عمر از آن یادکن . وگمان نکنم با انقضای ایام ، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توانی دید . » وچنین نیز شد . زیرا پس‌از آن چشم من هرگز به‌جمال چنان جمعی روشن‌نگردید . »

آنچه دربار بخارا به آن می‌بالید شعر بود ودرباب شعر عصر سامانی مطالب زیادی نوشته شده است . به نظر من مطلب اساسی توجه به‌این نکته است که ادب وبه خصوص شعر دورهٔ سامانیان ادبیات دوزبانه‌ای به عربی و فارسی بوده است . گرچه

جغرافیا نویسان با اظهار اطمینان نوشته‌اند که دراین دوره در بخارا به زبان سغدی نیز تکلم می‌شده ولی تردیدی نیست که این زبان زبان مشرف به انقراضی بوده است که فقط روستاییان به آن تکلم می‌کرده‌اند . باردیگر باید مؤکداً یادآوری کردکه زبان عربی نه‌تنها برای ادای نماز وموعظه به کار می‌رفت بلکه برای تحریر کلیهٔ مباحث مذهبی ، فقهی ، علوم ، وفلسفه نیز به‌کار برده می‌شد . قبلا یادآوری کردیم که مکتوبات دیوانی نیز به زبان عربی بود وهر کاتبی که می‌خواست شایستگی احراز مقامی را داشته باشد از تسلط به‌زبان عربی گزیری نداشت . روی‌آوردن شعرا و دانشمندان به دارالملك بخارا که از دورهٔ اسماعیل سامانی آغاز شده بود همچنان ادامه داشت ، اما بسیاری از دانشمندان ماوراءالنهر راه بغداد در پیش گرفتند . دربغداد مهاجر نشینی سغدی به‌وجود آمده بود وسامره‌که مدتی پایتخت موقت خلفای عباسی بود ، تقریباً به صورت یك شهر آسیای مرکزی درآمده بود . دراینجا نمی‌توان از شعرای ماوراءالنهرکه دربغداد می‌زیستند وبه‌عربی شعرمی‌سرودند، مانند ابن‌کوهی ، خوریمی ، خلیفه‌الاخمئی ودیگران سخن‌به‌میان آورد . همچنین نام شعرایی که از اطراف واکناف سرزمینهای تابع خلافت به بخارا روی آورده ودر آنجا به عربی شعر می‌سرودند ، صفحات زیادی را در یتیمةالدهر ثعالبی اشغال کرده است . جالبتر از همه شعرایی هستند که در بخارا به عربی وفارسی شعر می‌سرودند ، یا شعرایی که اشعار فارسی را به عربی یا برعکس اشعار عربی را به فارسی ترجمه می‌کردند .

در گفتگو از مترجمین این نکته جالب است که ترجمه‌هایی که از فارسی به عربی به عمل می‌آمد از متون قدیم یا غیر اسلامی فارسی نبود ، بلکه از اشعار شعرای معاصر بود . ممکن است ، همان طوری که بعضی ادعا کرده‌اند ، نهضت ضد عرب شعوبیه عامل عمدهٔ این قبیل ترجمه‌ها باشد ، زیرا این نوع ترجمه ها به عربی اهمیت زبان فارسی را در نظر تعداد کثیری از خوانندگان و شنوندگان سراسر سرزمینهای خلافت جلوه گر می‌ساخت . معهذا ، چون اشعار فارسی وعربی شعرای دوزبانی نه‌تنها از لحاظ مضمون بلکه از لحاظ شکل نیز یکسانند ، بنابراین نمی‌توان گفت که انگیزهٔ عمدهٔ این کار نهضت شعوبیه نبوده است . چون این شعرا همه از مسلمانان بودند ، ودر میان ادبیات منظوم حجیم آن دوره آثار شعرای غیر مسلمان بسیار نادر است ، بنابراین بیشتر احتمال‌دارد که شعرا اشعار خودرا دراصل به‌زبان فارسی مادری‌خویش می‌سرودند، و سپس برای اینکه مهارت خودرا به ثبوت رسانند ، یاشاید درمیان مردم عربی زبان نقاط دیگر سرزمینهای تابع خلافت خوانندگانی به دست آورند ، اشعار خودرا به عربی ترجمه می‌کردند . مآخذ عمدهٔ ترجمه های این دوره ، علاوه بریتیمةالدهر ثعالبی ، لباب ـ الالباب محمد عوفی از تألیفات قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) و چندین رساله درباب ترجمه است .

بسیاری از آثار منثور عربی به‌فارسی ترجمه‌شده بود زیرا، چنانچه یکی از مترجمین گفته‌است ، «مردم برای یادگرفتن زبان عربی بسیار کاهل بودند .» بسیاری ازاین ترجمه‌ها مانند ترجمهٔ

تفسیر طبری ، و ترجمهٔ تاریخ طبری در زمان آخرین امرای سامانی انجام گرفت . ترجمهٔ دو کتاب مذکور به امر ابوعلی بلعمی ، پسر ابوالفضل بلعمی ، وزیر امیر منصورابن نوح سامانی (۹٦۱ تا ۹۷٦) (۳٤۹ تا ۳٦۵ ه ق) صورت گرفت . تصور انگیزهٔ این قبیل ترجمه ها مشکل نیست . اما شعر مطلب دیگری بود ، واین نکته جالب توجه است که اشعار قدیم وکلاسیك عرب ، و نه اشعار شعرای معاصر ، به فارسی درمی‌آمد . چون عربی زبان عمومی جهان اسلام بود وادبیات وسیعی داشت بنابراین مسلمانان تحصیل کرده برای کسب اطلاعات بیشتر به‌کدام مأخذ دیگر می‌توانستند روی‌آورند ؟ حتی احتمالا رودکی حکایات باستانی‌کلیله ودمنه‌را از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفع از متن پهلوی ، به شعر فارسی در آورده بود ؛ و خود این متن پهلوی نیز ترجمه‌ای از سنسکریت بود . درعهد سامانیان نه اشعار عربی قرون نهم ودهم (قرون سوم و چهارم هجری) ، بلکه اشعار شعرای عرب صدر اسلام ، مانند ابن‌الرومی و فرزدق بودکه به فارسی ترجمه‌گردید . شعرای محلی می‌توانستند اشعار خودرا به‌عربی یا فارسی بسرایند ، واشعار عربی آنان به هیچ وجه از اشعار شعرایی که عربی زبان مادری آنان بود ، تمیز داده نمی‌شد .

بدیهی است که غنی شدن زبان فارسی باکلمات عربی ، و تبدیل شعر هجایی سادهٔ فارسی میانه به شعر عروضی استادانه‌ای که به اسلوب‌عربی برهجاهای کوتاه و بلند مبتنی بود ، برای ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید در حکم کاتالیزور نیرومندی بود .

اشعار فارسی جدید دورهٔ سامانیان اساساً اسلامی و غالباً تقلیدی از اشعارعربی بودکه‌قوانین عروضی‌آن به‌نوبهٔ‌خود مأخوذازیونانی است . در مورد لفظ دری ، که در بسیاری از متون ، زبان فارسی این دوره را به آن وصف کرده‌اند ، آراء بسیار مختلفی اظهار شده است . بعضی از محققین چنان دور رفته‌اند که حتی آن را زبانی خاص احتمالا از اخلاف پارتی یا سغدی دانسته‌اند . معهذا چنین به نظر می‌رسد که دری ، احتمالا زبان رایج «دربار» و در حقیقت طرز ساده‌ای از فارسی جدید وعاری از لغات عربی بود ، درصورتی که لفظ فارسی دراین دوره به طرزی از فارسی جدید اطلاق می‌شد که با لغات عربی سخت آمیخته و زبان پر تصنعی شده و از سادگی دور افتاده بود . این طرز اخیر چنان رواج گرفت که دری متروك گردید . یکی از نشانه های جالب توجه این امر کتاب سندبادنامه است که در سال ۹۵۰ (۳۳۸ هـ ق) به امر نوح‌ابن نصر به دری ترجمه گردید ، اما دویست سالی بعداز دری به فارسی « ترجمه » شدزیرا نثر سادهٔ دری‌کهنه شده ودر شرف فراموشی‌بود وبنابراین نیازمند بود که به سبك متداول زمان آراسته گردد .

بعضی از دانشمندان تصور کرده‌اند که شعرایی چون رودکی به زبان فارسی میانه (پهلوی) که زبان رسمی امپراتوری ساسانی بود آشنایی داشته‌اند ، آن زبان را می‌خوانده‌اند و بدان می‌نوشته‌اند . احتمال این امر بسیار بعید به‌نظر می‌رسد ، و حتی وجود موبدان زرتشتی در بخارا که توانسته باشند زبان پهلوی‌را بخوانند جای بحث است . نگارش به خط مشکل همواره محدود

بود وبیشتر در سلسله مراتب روحانی زرتشتی رواج داشت ، و مشکل بتوان قبول کرد که پهلوی در دورهٔ سامانیان هواخواهان زیادی در بخـارا داشته است . دعوی شده‌است که ترجمهٔ دری سندبادنامه ازمتن پهلوی به عمل آمده نه‌از متن عربی . با درنظر گرفتن علاقه ورغبتی که در محافل درباری بخارا نسبت به امور فکری وعلمی مبذول می‌شد ، این امر به هیچ وجه بعید نیست ، اما اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد باید آن را یك مورد جـالب دانست ، نه متعارف و عادی .

گوهر دربار سامانی ابوعبدالله جعفرابن محمد رودکی بود که احتمال می‌رود زادگاهش قریهٔ رودك ، پنج رود حالیه ، درمشرق سمرقند باشد . تاریخ تولد و وفات وی به‌درستی معلوم نیست . همین قدر می‌دانیم که عمر درازی کرده وتا دورهٔ امارت نصر حیات داشته واندکی پیش ازجلوس نوح‌ابن نصر به‌تخت امارت درگذشته است. رودکی‌درآغازشاعری‌خنیاگربوده وبرای‌مردم‌زادگاه‌خویش اشعاری می‌سروده وبه‌آواز می‌خوانده است . متأسفانه از جزییات حیات وی واینکه چه‌وقت به دارالملك بخارا آمده چیزی معلوم نیست ، ولی می‌دانیم که‌در دربارنصرسامانی به‌شهرت و رونق رسید واز وی به خاطر اشعار خویش صله‌های گزافی دریافت کرد . چنین به نظر می‌رسد که رودکی در پایان عمر مورد بیمهری قرارگرفت وناگزیر دربار سامانیان را ترك کرد . احتمال می‌رود که دلیل این امر هواداری رودکی از نخشبی و عقاید رافضی گونهٔ وی باشد . گفته‌اند که رودکی کور مادرزاد بود ، اما دانشمندان شوروی

باکشف گور وبقایای جسد وی در قریهٔ زادگاهش ثابت کرده‌اند که وی در سالخوردگی درگذشته و به هنگام مرگ احتمالا کور بوده ولی کور مادر زاد نبوده‌است .

رودکی را بزرگترین شاعر پارسی گوی قدیم می‌شمارند ، و شعرای متأخر قرون یازدهم و دوازدهم (پنجم و ششم هجری) برسر پیروی از سبك او رقابت می‌کردند . آنچه از اشعار او باقی است ابیات پراکنده‌ای است که در تذکره‌ها ولغت‌نامه‌های مؤلفین پس‌از او نقل شده است . رودکی در مدیحه سرایی استاد بود و امرای سامانی را درقصاید خود مدح می‌گفت ولی نباید پنداشت که وی مداح صله بگیری بیش نبوده است ؛ وی اوزان شعری مختلفی را در اشعار خویش به کار برده و مضامین جام وشراب و امثال آن ، که در اشعار شعرای بعد از وی بسیار زیاد است ، در اشعار پراکندهٔ رودکی دیده می‌شود . معهذا معنا ومقصود از جام و شراب در اشعار رودکی ساده و غیر مجازی است، و معانی رمزی وعرفانی‌اشعار صوفیانهٔ بعدی‌را ندارد. رودکی‌را عموماًشاعرغزلسرا محسوب می‌دارند ، ومدتها این موضوع که آیارودکی شکل غزل را ، که بعدها از صورتهای شعری بسیار رایج گردید ، به‌کار برده است ، مورد بحث بود . طبق معمول پاسخ این سئوال نیز بستگی به‌این دارد که غزل را چه تعریف‌کنیم . اگر منظور از غزل معنای عام آن باشد که به عشق مردی نسبت به زنی مربوط است ، شکی نیست که چنین مضامینی در اشعار رودکی وجود دارد . اما چنانچه تعریف خودرا محدودتر و غزل را به صورتی از شعر اطلاق کنیم که

شاهکارهای حافظ بهترین نمونهٔ آن است، دراین‌صورت باید گفت که غزل در دورهٔ رودکی هنوز وجود نداشته است. شکی نیست که صورتهای اولیهٔ شعر فارسی متأخر در دورهٔ سامانیان نیز دیده می‌شود، وگرچه سادگی بعضی از اشعار اولیه ممکن است گمراه کننده باشد ولی در عین حال همین اشعار ساده در مقایسه باآثار بسیار پرداختهٔ ادوار بعد مطبوع ودل انگیزند.

برگردیم برسر داستان رودکی. وی‌در میان شعرای دربار سامانی سرآمد اقران بود. یکی از شاگردان صاحب قریحهٔ رودکی به نام‌ابوالحسن‌شهید بلخی پیش ازاستاد خود درگذشت، ورودکی قطعه شعری در رثاء او سرود. داستان زیر که مبین مهارت رودکی در برانگیختن احساسات است داستان مشهوری است: گویندوقتی امیر نصر مدت مدیدی از بخارا دور افتاده بود، امرای سپاه سخت یاد وطن کردند وبه رودکی توسل جستند، رودکی قطعه شعری سرود که مطلع آن این‌است: «بوی جوی مولیان آید همی ــ یاد یار مهربان آید همی» وبا خواندن آن برامیر نصر اورا برانگیخت که از هرات به دارالملك بخارا برگردد. ابیاتی که در مقدمهٔ فصل سوم آورده‌ایم نیز از همین قطعه‌است، وتأثیر آن چنان بود که امیر بی‌موزه پای در رکاب نهاد و آهنگ بخارا کرد. گویند که سپاهیان به خاطر این شعر پاداش گزافی به رودکی دادند. این نکته جالب توجه است که دولتشاه سمرقندی از تذکره نویسان دورهٔ تیموریان اظهار تعجب کرده‌است که چگونه چنان اشعار ساده‌ای ممکن است امیری را برانگیخته باشد، ونیز گفته است که اگر

کسی در زمان وی (۱٤۸۷ میلادی) (۸۹۲ هـ ق) چنین شعری می‌سرود مورد تمسخر خاص و عام واقع می‌شد. دولتشاه چنین نتیجه می‌گیرد که توفیق چنین ابیات ساده‌ای احتمالاً به دلیل آن بود که رودکی آن‌را همراه بانوای سازی برامیر نصر خواند. بنابراین رونق‌شعر فارسی دیر زمانی بعداز رودکی بوده‌است!

باخواندن اشعار رودکی انسان تحت تأثیرات بدبینی شاعر واشارات او به کوتاهی عمر وغم‌انگیزی سرنوشت بشر قرار می‌گیرد. اما به‌موازات این مضامین، همدردی و نشاط زندگی نیز که در طول قرون واعصار شعر فارسی را تحت تأثیر قرار داده، وجود دارد. حتی‌دراین شعرمتقدم‌نیزکه‌ازنقشهاومعانی متنوعی‌که‌در خاطر برمی‌انگیزد مایه می‌گیرد لطیف و باریك بینانه است. از نظر مضامین اشاره به زرتشت وطرد علنی اسلام که در اشعار بعضی از شعرای دورهٔ سامانی دیده می‌شود دلیلی بر نامسلمان بودن آنان نیست بلکه دال برآن است‌که مذهب رسمی برزندگی ظاهری این اومانیستها[1] اندك فشاری وارد می‌آورد. زرتشت در واقع برای آنان مظهر پیر و مرشدی بود که آنان را به باغ ارم رهبری می‌کرد.

ذکر نام شعرایی که منتسب به بخارا بودند ولقب بخاری داشتند، یاشعرایی‌که در دورهٔ سامانیان دربخارا می‌زیستند دراینجا ملال‌آور خواهد بود. درباب رابطه میان شعرای مهذب وبافرهنگ دربار سامانیان وسرایندگان خنیاگر که کمتر فرهیخته بودندو برای

۱ـ Humanists (دلبستگان به‌فرهنگ انسانی).

مردم شعر می‌سرودند وحتی اشعار خودرا برای آنان می‌خواندند، در مآخذ مطلبی یاد نشده است. ضمناً باید گفت که رسم متداول در میان عرب، یعنی این رسم که هرشاعری برای‌خود راوی داشت در قلمرو زبانهای ایرانی نیز دیده می‌شد. می‌توان حدس زد که اختلاف و عدم تفاهمی که بعد ها میان شعرای دربار و خنیاگران عامی به وجود آمده بود، از همان ابتدا نیز وجود داشته است، گرچه به درستی نمی‌دانیم که احساسات ومناسبات شعرا وسرود ـ خوانان نسبت به‌هم، اگر احیاناً وجود داشته، چگونه بوده است. حیات رودکی پلی میان این دو هنر یا این دو فن به وجود آورد، و این امر ممکن است دربارهٔ دیگران نیز صادق‌باشد. زبان خنیاگران زبان عامیانه بود، با کلماتی که شعرای درباری قصیده پرداز به‌کار نمی‌بردند. چنین افتراقی میان ادبیات عامیانهٔ منطوق و ادبیات مکتوب ساخته وپرداخته تا دیرزمانی در مشرق زمین وجـود داشته است.

انواع دیگر ادبی، هرچند تحت‌الشعاع شعر بود، وجود داشت. گرچه اکثر نوشته‌های منثور به عربی بود، معهذا ازکتابی به فارسی‌در تأویل‌قرآن به‌طریقهٔ اسماعیلیه یادشده‌است‌که به‌روزگار امیر نصر توسط یکی از دعاة تألیف شده بود. این امر دور از انتظار نیست زیرا مأموریت‌دعاة بیشتر متوجه‌عامهٔ مردمی‌بودکه‌بیشتر آنان فارسی را بهتراز عربی می‌فهمیدند. در دورهٔ نصر کتابی در تاریخ‌بخارا به‌عربی تألیف‌شد، ومدتهابعد نیز تاریخ نرشخی‌متوفی به سال ۹۳۹ (۳۲۶ هـ ق)، تألیف یافت، که آن نیز به عربی بود.

مسلمانان نیز مانند یونانیان باستان به نظرهای علم و ریاضیات بیش از کاربرد آنها علاقه‌مند بودند، علاقهٔ آنان را به نجوم و احکام نجوم در سطور پیش یاد کردیم ، اکنون ببینیم انتقال دانش در این عصر به چه کیفیت بود . در ادوار متأخرتر به‌نام مدارسی چون نظامیهٔ بغداد برمی‌خوریم که در آنجا فقه ، فلسفه[1] و علوم با روش معینی تعلیم داده می‌شد . ولااقل از نوعی برنامهٔ درسی نیز پیروی می‌گردید ؛ اما مدرکی که دال بر وجود سازمان تعلیمی در دورهٔ سامانیان باشد وجود ندارد . انتقال دانش براساس استاد و شاگردی بود ، وچون دانشمندی در رشته‌ای از علم ودانش به کوشش می‌پرداخت و شهرتی کسب می‌کرد شاگردان برای تلمذ از هرطرف به‌دور او گرد می‌آمدند . دکه‌های کتابفروشی ومجالس را ازمراکز کسب دانش یاد کرده‌اند . در اروپای آن عصر مشعل دانش به‌دست ناتوان چندین دیر بود ، اما نظیر این قبیل دیرها در جهان اسلام آن عصر وجود نداشت .

دربعضی ازامورعملی ، مردم قلمرو سامانیان نسبت به‌زمان خود مترقیتر بودند . یکی ازاین موارد آبیاری و توزیع آب بود ، زیرا مسئلهٔ آب برای مردم این منطقه مسئلهٔ حیات وممات بود . شهر مجاور بخارا ، یعنی سمرقند به خاطر شبکهٔ لوله‌های توزیع آب زبانزد بود ومی‌توان تصور کرد که بخارا نیز ازاین لحاظ خیلی عقب مانده نبود . شبکهٔ آبیاری در واحهٔ بخارا ، توأم با بغرنجی

۱ــ چنین است در متن ، لیکن در نظامیهٔ بغدادفلسفه به‌معنای اخص کلمه تدریس نمی‌شده است . ــ م .

مسئلهٔ‌حقوق کشاورزان دراستفاده ازآب، آبیاری‌را برای‌همهٔ مردم این‌واحه‌به موضوع تحقیق‌وعلاقهٔ‌دائم تبدیل‌کرده‌بود. ازآبراهه‌های زیرزمینی ، که بعداً کاریز نام گرفت ، دراین دوره بهره‌برداری می‌شد ، گرچه در بخارا به‌این کاریزها به قدر نقاط دیگر آسیای مرکزی یا ایران نیاز نبود .

برنج در مناطق آبیاری شدهٔ واحهٔ بخارا کشت می‌شد ، اما گندم وغلات دیگر وانواع مختلف پنبه نیز از محصولات مهم به‌شمار می‌رفتند . بدیهی است که نوع کشاورزی معمول در واحهٔ بخارا در عین حالی که الهامبخش رسمی فئودالی بود تمایلی به مرکزیت نیز داشت . این‌تمایل به‌مرکزیت برای ادامهٔ مبارزهٔ عمومی با ریگهای بیابان لازم بود ودر متون ومآخذ از گروههای عظیم کشاورزانی صحبت به میان آمده است که در امور آبیاری و بنای دیوار به‌طور دسته جمعی به کار اجباری می‌پرداختند . ازتحقیقات باستانشناسان ومتون ادبی چنین برمی‌آیدکه عدهٔ‌افراد طبقهٔ اشرافی زیاد بود و در سرتاسر واحه کوشکها و قلعه‌هایی داشتند . یکی دیگر از سیماهای جالب مالکیت ارضی ، که از خلال مطالب متون ادبی می‌توان دریافت ، وجود تعداد زیاد ملاکینی بود که خود در آن منطقه نبودند . کارداران خلیفه ، ونیز خود وی که سمت ریاست مذهب برهمهٔ مؤمنین داشت ، اراضی وسیعی در خراسان و آسیای مرکزی داشتند ، و در مقابل اعضای طبقهٔ اشراف قلمرو سامانیان نیز بعضاً مالك خانه‌هایی دربغداد یا املاکی در نقاط دیگر عـراق عرب بودند .

فن وصنعت درسرتاسر قرون پیشین چندان پیشرفته نبود، وصنعت کاغذ سازی که گمان می‌رود اسرای چینی بعداز سال ۷۵۱ (۱۳۳ هـ ق) به‌اسیر کنندگان سمرقندی خود آموختند، تنها کشف جدید ومهمی بود که اثرات بزرگی داشت. سمرقند از آن پس نیز در دورهٔ سامانیان همچنان یکی از مراکز صنعت کاغذ سازی بود، در درهٔ فرغانه، نفت از زمین استخراج می‌شد ولی جزئیات روشی که به‌کار می‌بستند معلوم نیست. ظاهراً یکی از موارد مهم استعمال نفت جنگ بود. در محاصرهٔ شهر ها لوله‌های مخصوص گلین را با نفت پر می‌کردند و با منجنیق به آن سوی دیوارهای شهر می‌انداختند واین لوله‌های مملو از نفت در آنجا مشتعل می‌شدند. ممکن‌است‌که استفاده ازاین ادوات‌جنگی‌ازطریق طوایف بیابان‌گرد جنوب روسیه به اروپا سرایت کرده باشد، گرچه باز باید گفت که از جزئیات امر اطلاعی در دست نیست.

فعالیت بازرگانی مردم ماوراءالنهر، که قبلا به آن اشاره کردیم، در دورهٔ سامانیان نیز ادامه داشت، واحیاناً این روابط بازرگانی مخصوصاً با اروپای شرقی رو به توسعه گذاشت. کاروانها تقریباً در حکم واحدهای نظامی کوچکی بودند. کاروانی که ابن فضلان، سفیر خلیفهٔ عباسی در دربار پادشاه بلغارهای کنار ولگای علیا، همراه آن سفر می‌کرد، مرکب از پنجهزار مرد و سه هزار اسب و شتر بود، اما این یك‌مورد استثنائی به شمار می‌رفت. بسیاری از کالاهای ارسالی به اروپای شرقی، کالاهای تجملی‌بود از قبیل بهترین نوع ابریشم، کالاهای پنبه‌ای، کاسه و بشقابهای

مسی و نقره‌ای ، سلاح ، جواهر وامثال آن . از اروپای شرقی انواع خز ، عنبر ، عسل ، پوست گوسفند ، واین قبیل مواد خام وارد می‌شد . جادۀ بزرگ ابریشم نیز که به چین می‌رفت در عهد سامانیان رونق یافت ودراین زمان چین صادر کنندۀ کالاهای تجملی مانند سفالینه و ادویه و مواد خام به قلمرو سامانیان بود . چینیان در مقابل ، اسب و ضمن کالاهای دیگر ، شیشه ، که سمرقند و دیگر شهرهای ماوراءالنهر به خاطر آن شهرت داشتند ، وارد می‌کردند .

خوارزمیان در تجارت با اروپای شرقی نقش اول را داشتند و مقام اول در تجارت با چین از آن سغدیان بود . مدارکی دردست است که نشان می‌دهند تعداد معتنابهی از بازرگانان خوارزمی در مملکت خزرها در جنوب روسیه ودرمیان بلغارهای کرانۀ ولگا وجود داشته‌اند . تأثیر این بازرگانان خوارزمی چنان بود که کم کم روسها لفظ بزرمان را ، که تلفظ خوارزمی مسلمان است ، در مورد تمام ساکنین آسیای مرکزی به کار بردند . این عنوان تا مدتها بعد از فتوحات مغولها نیز در روسیه باقی بود وجهانگردان اروپایی که در قرن سیزدهم میلادی به مغولستان رفته‌اند این عنوان را نقل کرده‌اند . به‌علاوه، دریای خزر را وقایع نگاران روسیۀ قدیم دریای خوالیس یاخوارزمیان نامیده‌اند . این نکته نیز جالب توجه است که عده‌ای از عیسویان خوارزم تابع کلیسای ارتدوکس و در قلمرو روحانی مطران کریمه بودند ، واین خود دلیل دیگری بروجودرابطۀ نزدیك با روسیه است . خوارزم نخست مرکزی برای مبادلۀ کالا بود . یاقوت جغرافیادان قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) از یك

بازرگان معاصر خود یاد کرده است که انبار کالای بزرگی در خوارزم ، انبار دیگری در شهر بلغار (نزدیك شهر قازان که بعدها بنا شد) درساحل ولگا وانبار دیگری در گجرات هند داشت ، و به این ترتیب ادویه ، که در ایام قبل از منجمد ساختن گوشت ، برای نگاهداری آن کمال ضرورت را داشت ، به اروپای شرقی حمل می‌شد .

سکه‌های نقره‌ای سامانیان که در روسیه ، لهستان ، و اسکاندیناویا به تعداد زیاد به‌دست آمده دال برحجم زیاد مبادلهٔ کالا با اروپای شرقی است . قرن دهم میلادی دورهٔ گسترش وایکینگها[1] بود ، لذا این قبیل ارتباطات با نواحی واقوام دوردست غیر عادی نبود . دفاینی از سکه‌های سامانیان ونیز تعداد کمی از سکه‌های بخارخداتها به دست آمده ، که بسیاری از آنها دو نیمه شده ، وبنا براین چنین به‌نظر می‌رسد که سکه‌های نقره‌ای هم به عنوان پول رایج و هم برای مبادلهٔ محض ، در اروپای شرقی به کار می‌رفته است . نقره همواره پول رایج استپها بود ، وبازرگانان قلمرو سامانیان دریافتند که قبایل بیابان‌گرد آسیای مرکزی و جنوب روسیه سکه‌های آنان را به میل می‌پذیرند . اما لازم بودکه این سکه‌ها از نقرهٔ خوش عیار باشند ، زیرا سکه های بدعیار در دفاین اسکاندیناوی وروسی بسیار اندك است . برعکس درچین و ترکستان شرقی هیچ دفینه‌ای ازسکه های سامانیان به‌دست نیامده،

۱ــ Vikings ، راهزنان اسکاندیناویایی‌که از قرن نهم تا قرن دوازدهم میلادی در اروپا به‌تاخت‌وتاز و غارت مشغول بودند . ــ م .

واین امر همان‌طور که درمتون ومآخذ نیز آمده‌است ، دال برآن است‌که چینیان سکه‌های نقره‌ای را نمی‌پذیرفتند بلکه کالاهای خودرا با کاروانهایی که از غرب می‌آمدند معاوضه می‌کردند . کاروانها تنها مرکب از بازرگانان ، غلامان ، ومحافظین نبود ، بلکه صنعتگران و داعیان نیز همراه کاروان حرکت می‌کردند . کاروانها در واقع شهرهای کوچك متحرکی بودند، وآداب ورسوم وفرهنگ خود را همراه می‌آوردند . همان طور که بازرگانان سغدی فرهنگ ایرانی را به شرق اقصی می‌بردند ، خوارزمیان نیز این فرهنگ‌را در اروپای شرقی اشاعه می‌دادند و در خط سیر این دو دسته از بازرگانان همه‌جا کاروانسراهایی وجود ذاشت .

تقریباً به فاصلهٔ هر پنج فرسنگ مسافت که هرکاروان روزانه می‌توانست طی کند ، ساختمانهایی بنا شده‌بود که بازرگانان و کاروانیان در آنجا به‌استراحت می‌پرداختند . بعضی ازاین کاروانسراها که ساختمانهای مستحکم سنگی یا در روسیهٔ شرقی بناهای چوبی هستند ، تا زمان حاضر باقی مانده‌اند ، وبعضی دیگر به قراء و شهرهایی بدل شده‌اند ، ولی همگی در مسیر رشته‌ای از چاههای آب یا نقاط دفاعی مناسب واقعند . زیرا به علت ناامنی راهها و وجود دسته های راهزن و قبایل بیابان‌گرد ، همواره محافظینی همراه کاروانها حرکت می‌کردند .

بسیاری از مردم آسیای مرکزی و آن قسمت که افغانستان حالیه است ، برسرکار روزانهٔ خود نیز مسلح می‌رفتند . بنابراین فئودالها اشکالی نداشت که رعایای خود را گردهم آورده از آنها

دستهٔ مسلحی تشکیل دهند ، وتعداد این قبیل فئودالها در مشرق ایران اندك نبود . شاید بهتر باشد این‌فئودالها را به نام دهگان ، که به معنی ملاك عمده است ، بنامیم ، زیرا در واقع فئودالهای بزرگ در اواخر دورهٔ سلجوقی ، هنگامی که سران سپاه ، به سبب خدمت به سلطان وقت املاك وسیعی را به عنوان اقطاع به تملك خویش در آوردند ، به وجود آمدند . این اقطاعات نظیر fief (تیول) های اروپای غربی بود .

سازمان کاروانها ، کاروانسراها ، محافظین و جز اینها ، پیچیده بود . بنابراین شرکتهای بهم پیوسته‌ای تشکیل گردیده و تجارت سازمان پیشرفته‌ای پیدا کرده بود . صرف‌نظر از ریشهٔ کلمهٔ «چك» که به قول بعضی از محققین با چینیهایی که در دورهٔ مغول پول کاغذی را به شرق نزدیك وارد کردند ارتباط دارد ، رسمی شبیه برات واسکناس در قرن دهم مرسوم بوده‌است . همراه بردن مبالغ هنگفت پول دور از احتیاط بود ، وبنابراین انتقال پول نقد از شهری به شهر دیگر مردم به صرافی در شهر خود مراجعه می‌کردند واز وی حواله‌ای به‌عهدهٔ صرافی که در شهر دیگر طرف او بود می‌گرفتند . مطالب بعضی از متون قدیم حاکی از آن است که این قبیل «چك »هاکه از قسمت غربی جهان اسلام حواله می‌شد در قسمتهای شرقی حائز احترام واعتبار بود . این جریان هنوزهم مرسوم است ، و مؤلف در سال ۱۹۴۳ هنگام مسافرت از هرات به مشهد آن را شخصاً آزموده‌است .

در سطور پیشین از کشاورزان مسلحی که مخصوصاً در

مناطق کوهستانی آسیای مرکزی اهمیت بسیار داشتند سخن به‌میان آوردیم . اما این امر در باب واحهٔ مجهزتر بخارا چندان صادق نبود ، زیرا واحهٔ بخارا توسط سپاه تعلیم دیده وحرفه‌ای امیر ـ سامانی محافظت می‌شد . چون قدرت و اهمیت سپاهیان افزون شد ، نفوذ واستقلال روستاییان ، گرچه اندك بود ، رو به‌کاهش نهاد . دهگانان خود نیز دستخوش تغییر شدند ، ودرعین ملکداری بیشتر از پیش به بازرگانی و صنایع آلوده شدند وبه‌تدریج به شهرها منتقل گشتند . در واحهٔ بخارا ، دهگانان بیش از پیش به پایتخت روی آورده در مجاورت دربار سامانی می‌زیستند ودرعین حال املاك خودرا نیز حفظ‌کرده بودند اما خود برسرملك خویش نبودند .

تحقیقی که هنوز به عمل نیامده ولی خالی از فایده نیست تعیین این نکته است که چه عده‌ای از دهگانان از نسلهای پیش از اسلام ، چه عده‌ای از نسل عرب ، وچه عده‌ای نو دولت بوده‌اند . در دورهٔ سلاجقه در یکی از شهرهای خراسان بیش از نیمی ازچهل واندی خاندان ملاك مهم از نسل عرب بودند ، سه خاندان نسب خودرا به‌ساسانیان می‌رسانید ، وبقیه از کارداران بزرگ دستگاه دولت بودند ، واحیاناً یك‌تن بازرگان در میان آنان وجود داشت . شاید نسبت تعداد کارداران دولت وبازرگانان در میان خاندانهای بزرگ بخارا بیش ازاین بوده ، اما نسبت اعراب و عناصر ایرانی باید همان باشد که در شهر بیهق بوده است .

بارها از دستگاه اداری صحبت به‌میان آورده‌ایم ، والبته،

بخش عمدهٔ کارداران دولت در شهرها زندگی می‌کردند . این کارداران دولت را می‌توان به دوطبقه تقسیم کرد ، اولا کتاب و منشیان غیر روحانی که دبیر نامیده می‌شدند و ثانیاً عمال مذهبی که عنوان فقیه داشتند . گرچه در کار طبقهٔ کاتبان دوام‌گونه‌ای وجود داشت ، اما تشکیلاتی شبیه سازمان مستخدمین دولت در میان نبود ، وهنگامی که وزیری مغضوب می‌شد و وزیر دیگری به‌جای وی منصوب می‌شد ، بسیاری ازکارداران نیز شغل خودرا از دست می‌دادند . حمایت از افراد از امور شایع ورایج بود ، ووزیر جدید دستگاه‌کاملی مرکب از کارداران داشت‌که همراه وی وارد دستگاه دولت می‌شدند و بر سر مشاغلی که متصدیان آنها همراه وزیر معزول از دستگاه اداری اخراج شده بودند ، می‌نشستند . کتاب و کارداران معزول همواره مشکلی پیش می‌آوردند : آنها برای به دست آوردن مشاغل خود توطئه می‌کردند یا در صدد جلب حمایت حاکم یا وزیر مقتدری برمی‌آمدند . مناصب معمولا به‌شیوهٔ استادی و شاگردی از پدر به پسر به‌ارث می‌رسید ، والبته فنون مشاغل چون اسرار حفظ می‌شد . ظاهراً اصناف که بعدها کسب اهمیت کردند دراین دوره هنوز اهمیتی نداشتند .

به موازات سازمان مدنی حکومت نظام روحانی نیز وجود داشت واین دستگاه اخیر ظاهراً از ثبات بیشتری برخوردار بود . مقامات روحانی بسیار زیاد بود . قاضی به همهٔ مرافعات وامور چون قضاة به همهٔ مسائل شرعی رسیدگی می‌کردند ، تعداد و نفوذ جنایی ، به جز بعضی تخطیهای سیاسی ، و به تمام مسائل حقوقی

رسیدگی می‌کرد . مسجد شهر معمولاً محلی بود که قاضی در آنجا رأی خودرا صادر می‌کرد ، گرچه در متون قدیم مواردی هست که نشان می‌دهد قاضی درخانهٔ خود به‌قضاوت می‌نشسته‌است. متأسفانه جزئیات آیین دادرسی معلوم نیست . پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند ، زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیر اسماعیل را به بخارا خواندند، وبعدها ، مدتی بعداز انقراض سامانیان ، این‌پیشوایان ادارهٔ سیاسی واجتماعی شهر را نیز در دست گرفتند .

فقهای شهیر بسیاری دراین دوره ظهور کردند ، وهریك از آنان پیروان و شاگردانی داشت . آراء عمومی نقش بزرگی در تصمیمات قضایی بازی می‌کرد ، وشکی نیست که اغلب اوقات این آراء عمومی از طریق عدالت و انصاف دور بود ، اما عقیدهٔ فقها و علمای دینی به‌صورت یکی از نهاد های جامعه در می‌آمد که با حکومت غیر روحانی کوس برابری می‌زد . در دورهٔ سامانیان ، کارداران دولت و علما معمولاً همکاری نزدیکی داشتند ، گرچه مردم کم‌کم پیشوایان روحانی را حامیانی در مقابل ظلم و جور حکومت تصور کردند. هنگام شورشهای‌عمومی و تظاهرات‌مردم نیز حکومت وقت نمی‌توانست پیشوایان دینی را پشتیبانان مطمئنی برای خود تصور کند . اختیارات وسیعی که مؤسسات مذهبی ازآن بهره‌مند بود موجب می‌گردید که روحانیان در بسیاری از فعالیتهای دولتی ودر زمینه های مختلف به تفتیش وتحقیق بپردازند .

این نکته را باید یادآوری کرد که بسیاری از علمای دینی

رغبتی به منصب قضا نشان نمی‌دادند ، وحتی وقتی به چنین مقاماتی که انتصاب به آن از طرف مقامات غیر روحانی به عمل می‌آمد ، منصوب می‌شدند ، از قبول آن عذر می‌خواستند . معهذا دورهٔ سامانیان یکی ازادوار گذاری‌است ، زیرا قضاة دراین دوره شهرت بسیار یافتند واز حکومت حقوق دریافت می‌داشتند . درباب رشد و تکامل فقه ورابطهٔ آن با علم کلام گفتنی زیاد است اما در اینجا مجال این‌گونه بحثها نیست .

صحیح نیست که تصور کنیم بخارا از مباحثات دینی که مهمترین آنها توسط معتزلهٔ اوایل قرن دهم (قرن چهارم هجری) در بغداد آغاز شد ، برکنار بوده‌است . صوفیان ، که بعدها درایران اهمیت بسیار یافتند ، در قرن دهم شروع به تشکل کرده بودند ، و این‌بار نیز بخارا یکی از مراکز مهم آنان شده بود . این حکمای الهی ، اگر این عنوان را به معنای عامتری استعمال کنیم ، بافقهایی که مقارن قرن دهم فلسفهٔ اسلامی وحکمت الهی را زیر نفوذ خویش درآوردند ، بکلی فرق داشتند . جمع‌آوری احادیث پیغمبر که فقه وکلام اسلامی مبتنی برآن است ، پیش از قرن دهم پایان یافته بود. بنابراین دور از انتظار نبود که در دوره‌ای که مورد بحث ماست ودر ادوار بعداز آن افکار مردم دراندیشه‌های مذهبی بیش ازپیش متوجه زمینه‌های جدیدی گردد .

البته امکان ندارد که درباب رواج و گسترش بسیار دین اسلام در قرن دهم وارد جزئیات شویم ، اما شکی نیست که دراین دوره یکی‌از ادوار تحول بود . مثلا نقد درسطح عالیتر ازقرائتهای

قرآن ، وروشهای تشخیص معتبر بودن احادیث دراین قرن توسط دانشمندان تدوین شد . هرولایتی پیرو مکتب یکی از قراء بود ، ودر مورد هرکلمه و هر تکیه روی کلمات قرآن بسیار سختگیری می‌شد ، وحتی برسر آن کار به مباحثات ومشاجرات شدید وخونین می‌کشید . در بخارا ، مکتب فقه حنفی برسایر مکاتب و مذاهب غالب آمده بود ، گرچه در نقاط دیگر ماوراء النهر ، مکتب شافعی وجود داشت .

مطالب فوق را به اختصار تمام فقط برای نشان دادن غنای اندیشه و فعالیتهای فکری و معنوی جهان اسلام در قرن دهم آوردیم . بخارا ، به عنوان دارالملك سامانیان ، در فعالیتهای گوناگون دانشمندان و کارداران مسلمان سهم عمده داشت . معهذا در یك مورد نباید جانب احتیاط را از دست داد ، و آن اینکه متون وماخذ شرایط موجود در بغداد را کاملتر و جامعتر از شرایط موجود در نقاط دیگر نقل کرده‌اند ، ونمی‌توان به طور قطع گفت که در همه حال شرایط مشابهی در بخارا حکمفرما بوده است . به علاوه اطلاعاتی را که درباب بعضی از امور نیشابور و سمرقند ، شهرهای مهم قلمرو سامانیان ، داریم نمی‌توانیم در مورد دارالملك بخارا نیز تعمیم دهیم . اطلاعات ما درباب زندگی در شهرهای مختلف مشرق ایران اطلاعات پراکنده‌ای است ، وچون کانونی که درنظر گرفته‌ایم بخاراست وقتی شرایط موجود دریك مرکز ولایتی را ، از روی قیاس ، به‌پایتخت نسبت می‌دهیم باید دقت فوق‌العاده مبذول داریم . مثلا پیروان مذهب شیعه وفرقهٔ کرامیه ، فرقه‌ای

که‌در دورهٔ طاهریان توسط ابن‌کرام تأسیس شد ، در سرتاسر دوران سامانیان نیز قدرت خود را در نیشابور حفظ کردند ، اما ظاهراً در بخارا چنین نبود .

اکنون به‌زمینه‌ای‌دیگر ، یعنی‌هنر دورهٔ سامانیان بپردازیم، هنر دورهٔ سامانیان نیز هنری پررونق بود . سنن پیشین هنری با ذوق جدید اسلامی ترکیب شده و هنری ایرانی ـ اسلامی ، مهذب و دارای کیفیت عالی ، به‌وجود آورده بود . از مدارکی که در دست داریم چنین به نظر می‌رسد که مضامین باستانی به‌طور کلی در مشرق ایران بیش از غرب ایران به جا مانده است . تشخیص طرحهای هنری آسیای مرکزی از طرحهای ادوار اسلامی ایران دشوار است ، پیش از همه به دلیل کمی اشیاء هنری واینکه بعضی از آنها را نمی‌توان به طور قطع به اصل و جای مشخصی متعلق دانست . می‌توان پذیرفت که میراث هنری کوشانها در مشرق ایران تا ادوار اسلامی ادامه یافت ، واعراب فاتح به حق این منطقه را ، به مثابهٔ منطقه‌ای از لحاظ سیاسی وفرهنگی متمایز از ایران دورهٔ ساسانیان ، ماوراءالنهر نامیدند . تعداد روزافزون کاوشهایی‌که در آسیای مرکزی شوروی به عمل آمده و اشیاء هنری که از دورهٔ اسلامی این منطقه کشف شده مؤید مطالبی است که از مآخذ مکتوب استنباط می‌شود ، و آن اینکه آثار هنری دورهٔ سامانیان ملقمه‌ای است از سنن هنری محلی ، تأثیر ایران دورهٔ سامانی و بیشتر هنر دورهٔ اولیهٔ اسلامی ، وهنر اسلامی جدیدی‌که در دورهٔ عباسیان توسعه یافت . بهترین نمونهٔ این‌مکتب جدید اسلامی آثار

مکشوف درشهر سامره ، پایتخت موقت خلفای عباسی است و به‌همین مناسبت عموماً به‌مکتب سامره معروف است .

از ممیزات مکتب سامره در تزیینات ، وجود رویه های محدبی در سطوح کم وبیش برجسته است که برای گچبری عالی است . بنایی در بخارا که به مقبرهٔ امیر اسماعیل معروف شده ولی بهتر است بقعهٔ سامانیان نامیده شود ، وابستگیهایی را با مکتب سامره نشان می‌دهد . اما نشانی از تزیینات برروی چوب نیز درآن هست ، زیرا طرح وتزئین این‌بنا به‌جای رویه‌های محدب ، باسطوح زاویه‌دار کم وبیش برجستهٔ متعددی برجسته ونمایان شده‌است . از لحاظ سبك معماری ، این‌بنا شباهتهایی باآتشکده‌هایی دارد که در ایران به چهار طاق معروف است وسقف آنهارا گنبد کوتاهی پوشانده است . اما مهمتر و کهنسالتر از همه ، قصرها و کوشکهای پیش از اسلام آسیای مرکزی است که در ورخشه و چند نقطه از خوارزم قدیم و خیوهٔ حالیه ، از زیر خاك بیرون آورده شده‌است . در واقع بقعهٔ سامانیان در بخارا بهترین نمونه‌ای است از آمیزش سه نفوذ هنری که به این صورت می‌توان نام متمایز مکتب دورهٔ سامانی یا مکتب بخارایی برآن نهاد .

به علت شرایط اقلیمی ، شکل متداول ساختمان در آسیای مرکزی بناهای خشتی یا گلی بود . در ساختمان های بزرگتر و بناهای عمومی خشت خام و آجر هردو به کار می‌رفته است ، و معمولا داخل این بناهارا با گچ ، سفید می‌کرده‌اند . برای اینکه گنبد مدوری روی بنای مکعب شکلی گذاشته شود راه حلهای

متنوع و تکلف آمیزتری جانشین طاقهای پله پله‌ای قدیمی شده است که در دورهٔ پیش از اسلام درگوشه‌های بنازده می‌شد . چنین به نظر می‌رسد که معماری در دورهٔ سامانیان رواج و پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته‌است . معماری این‌دوره پیشقدم‌بناهای‌استادانه‌ای بود که در قرن پانزدهم (قرن نهم هجری) در دورهٔ تیموریان در بخارا و سمرقند برپا شده‌است .

ظاهراً کار روی چوب هنری بودکه به‌طور ممتازی به‌آسیای مرکزی و حتی به دورهٔ سامانیان تعلق داشت . به‌هرحال این‌هنر ، نخست در مناطق کوهستانی آسیای مرکزی ودر ناحیه‌ای که افغانستان حالیه است رونق یافت ، وتا عصر حاضر نیز دراین مناطق از رواج نیفتاده است . طرحهای گلداری که به صورت پیچ درپیچ روی چوب کنده می‌شد ، بعدها روی سنگ تقلیدشد ، و چندین نمونهٔ بسیار عالی از سنگ قبرها دردست است که متعلق به ادوار بعدی است وآشکاراست که اساس آنها طرحهای روی چوب بوده‌است . از دورهٔ سامانیان چندین نمونهٔ زیبا از درهای کنده‌کاری شده باقی مانده که در موزه های اتحاد جماهیر شوروی است . احتمال دارد که بناهای اسلامی محض ، مانند مساجد ، و مناره‌ها تزیینات فراوانی داشته‌اند ، گرچه هیچ یك ازبناهای دورهٔ سامانی که در متون و مآخذ یاد شده ، باقی نمانده است .

گرچه اسلام کشیدن نقش‌حیوانات وانسان‌را جایز نشمرده، معهذا همچنانکه باده‌خواری از بین نرفته بود ، گنجاندن چنین صورتهایی در کارهای هنری ایران موقوف نگردید . اما انگارهای

انتزاعی وهندسی و طرحهای گل و بوته در دوهٔ اسلامی نضج تازه ورواج زیادی یافت . پیشوایان مذهب حنفی ،که درباب نقش و اهمیت آنان مطالبی یاد شده ، استفـاده از تزیینات و نقـوش و طرحهارا ، جز آنچه نقوش موجودات جاندار بود ، قویاً تشویق می‌کردند . هندسی شدن تدریجی آثار هنری ، اگر بتوان این‌جریان را چنین وصف کرد ، مخصوصـاً در تزیینات ساختمانها و سفالینه آشکار بود .

اطلاعات ما درباب سفالینهٔ دورهٔ سامانی مخصوصاً از روی نمونه‌هایی است که در حفاریهای سمرقند ونیشابور به‌دست آمده است . ممیزهٔ سفالینهٔ این دوره معمولا چشمگیـر جسارت آمیز رنگینی است در زیر لعاب شفاف سربی . به کار بردن کتیبه‌های تزیینی کوفی ، یا طرحهایی که شبیه خط است از نشانه های بارز سفالینه های این دوره می‌باشد . گرچه طرحهای گل و بوته وحتی نقشهای ساده شدهٔ پرندگان و حیوانات نیز در آنها پیدا می‌شود . این ظروف سفالین در موزه‌ها به نام ظروف افراسیاب مشهور است. زیرا شهر کهنهٔ سمرقند ، که این ظروف سفالین اول بار در آنجا به دست آمده ، در نزد مردم محل ، افراسیاب نام داشته است . سفالینه‌های دورهٔ سامانیان هم از نظر طرح و نقشه متنوع وهم از نظر فنی گونه‌گون بود ودر اینجا نمی‌توان به جزئیات جالبی که دراین‌باب وجود دارد ، پرداخت .

سفالینه های آسیای مرکزی در نقاط مختلف شرق نزدیك به دست آمده ، واین خود مبین آن است که ظروف سفالین دورهٔ

سامانی همه‌جا مقبول بوده است . شکل این سفالینه‌ها نیز به‌هیچ وجه یکنواخت نیست ؛ کوزه ، بشقاب مسطح ، کاسه ، کوزه‌هایی که به انگارهٔ حیوان یا حتی انسان ساخته شده ، مردی سوار اسب ، و امثال آن از جملهٔ این انواع می‌باشد ودال برتنوع جالب آنها است . شاید بعضی سختگیریهای مذهبی در استعمال طلا و نقره برای لوازم خانگی موجب شده است که هنرمندان توجه خودرا به تزیین ظروف گلی وبرونزی معطوف‌دارند . اما معلوم نیست‌که این امر تنها دلیل عمدهٔ رواج ورونق فوق‌العادهٔ فنون سفالگری مانند میناکاری ، تهیهٔ ظروف شفاف ، طلاکاری ، و طرحها ونقشهای ماهرانه باشد . اما آنچه می‌دانیم این‌است‌که ظروف سفالین اسلامی قرون وسطایی هم از نظرفن وهم‌ازنظر هنری در درجات بسیارعالی است . نفوذ چینیان را نیز ، که در دوره‌های بعدی اهمیت فراوانی یافت ، می‌توان از تقلیدی که هنرمندان دورهٔ سامانی از ظروف چینی به عمل آورده‌اند ، کشف کرد . دراینجا نیز مثل سایر زمینه‌های هنری ، باید میان ظروف تجملی ، وظروفی که روزانه در مطبخ به کار برده می‌شد فرق گذاشت ، درست همان طور که میان شعر درباری وشعر عامیانه باید قائل به فرق شد . کارهای برونزی از سنن سفالگری پیروی کرد ، گرچه ادامهٔ مضامین دورهٔ سامانی شاید دراین زمینه قویتر از زمینه های دیگر بوده‌است .

چند قوری و آفتابهٔ مفرغی تزیین شده از آثار دورهٔ بعداز سامانیان آسیای مرکزی در دست است وبا مطالعهٔ این آثار می‌توان دریافت که این هنر در ادوار پیشین نیز از نظر فنی در مراحل عالی

بوده‌است . در ساختن آلات وادوات فلزی به طور کلی ، مانند زره و سلاح ، سمرقند از مراکز برجسته بود . در صنایع کوچك دیگر ، مانند ریسندگی وبافندگی ، قلمرو سامانیان در جهان اسلام از مراکزی به شمار می‌رفت که از ادوار پیشین شهرت واهمیت داشت . نکتۀ جالب آنکه قدیمترین قطعۀ حریری که در دورۀاسلامی درایران بافته شده واز کلیسای سن‌ژوس[1] پادوکاله[2] به‌دست آمده، واکنون در موزۀ لووراست در دورۀ جانشین امیر نوح ابن‌نصر در حدود سال ۹۵۸ (۳٤٦ هـ ق) برای حاکم خراسان بافته شده بود .

در موسیقی نیز مثل هنرهای دیگر پیشرفت حاصل شد ؛ دردورۀ اسلامی میان‌عناصر موسیقی عرب وایرانی امتزاجی صورت گرفت . ایرانیان پیش از اسلام به‌سبب مهارت دراجرای قطعات موسیقی شهره بودند ، وبسیاری از آلات موسیقی که در جهان اسلام معمول بود ، در اصل آلات موسیقی دورۀ ساسانی وحتی مربوط به‌ادوار قدیمتر ازآن بود . طاهریان به حمایت از موسیقی معروف بودند و چندتن از اعقاب طاهریان ، که احتمالا در دربار بخارا بودند رسالاتی درموسیقی تألیف کردند. بعضی ازبزرگترین روشنفکران عصر مانند فارابی ورازی خود در باب موسیقی به تحقیق وتألیف پرداختند . رودکی را نیز قبلا نام بردیم . از متون چندی که در دست‌است‌چنین‌مفهوم‌می‌شود‌که دردورۀسامانیان‌بعضی از الحان و مقامات موسیقی‌که در امپراتوری سامانیان رواج داشت چندین قرن بعدازآن نیز رایج بوده است . دردورۀ سامانیان ، آلت

۱- Saint Josse

۲- Pas - de - Calais

موسیقی جدیدی به نام شاهرود ، که شاید نوعی چنگ بوده است ، بنابرآنچه رویت‌شده در سال ۹۱۲ (۲۹۹ هـ ق) در سمرقند اختراع شد و بر مجموعهٔ آلاتی چون عود ، سه‌تار ، ورباب و غیره اضافه گشت . از نوشته‌های ابوعلی سینا چنین برمی‌آید که میان موسیقی ایران و عرب تفاوتهایی وجود داشته و موسیقی ایرانی غنیتر بوده است . موسیقی عربی در ایران نیز مثل موسیقی محلی مطلوب و مورد تقلید بوده است ، همان طور که درباب باده خواری و نقاشی گفتیم ، ایرانیان در مقابل تعصبات وسختگیریهای مذهبی اعراب از موسیقی نیز دفاع می‌کردند .

درباب تحقیق در نقاشی که ملکهٔ هنرها است مشکلاتی موجود است ، زیرا تمایلات اسلامی به طور کلی بااین رشته از هنر مخالفت می‌ورزیده است . وبرای اینکه از نقاشی دورهٔ سامانیان تصوری‌داشته باشیم ناگزیریم‌که به‌نقاشیهای دیواری‌وتصاویرکتب مراجعه کنیم . متأسفانه سه تصویر انسان که در نقاشیهای دیواری به سال ۱۹۱۳ در افراسیاب کشف شده بود پیش از آنکه از روی آنها نسخه برداری شود متلاشی شده از بین رفتند . از نقاشیهای دیواری لشگری بازار افغانستان جنوبی که مربوط به‌اواخر دورهٔ غزنویان است چنین برمی‌آید که نمایش انسان به اندازهٔ طبیعی در نظر فرمانروایان غزنوی که به تعصب مشهورند چنـدان مذموم نبوده است . چون نقاشیهای دیواری پیش از اسلام در ورخشه ، بنجیکت و نقاط دیگر ماوراءالنهر به دست آمده بنابراین ادامهٔ این سنت در دورهٔ اسلامی دوراز انتظار نیست . تشابه اصـول فنی و

مضامین این نقاشیها ، مجالس شکار وبزم ، خود دلیل دیگری برادامهٔ سنت ادوار پیش از اسلام است . حتی نوع لباس ، مانند جلیقه‌ها و نیم‌تنه‌های ابریشمین که بامهارت تزیین شده‌اند، چکمه‌ها، و کلاههای نوك تیزی که از مشخصات سغدیان است ، پیوستگی با دوره های پیشین را آشکار می‌سازد . ازاین کلاههای نوك‌تیز در کتیبه‌های رؤسای قبایل بیابان‌گرد ترك قرن هفتم میلادی ، که‌به الفبای رونی نوشته شده و در مغولستان به‌دست آمده ، نام برده شده است ، وشاید کلاههای بلند نوك تیزی که دانشمندان مسلمان برسر می‌گذاشتند وقلنسوه نامیده می‌شد ، وظاهراً اول بار درشرق ایران معمول شده ، ازاین کلاههای سغدی متأثر بوده‌است .

خوشنویسی نیز در قسمت ایرانی جهان اسلام بسیار تکامل یافت ، و وجود انواع مختلف خط تزیینی کوفی باز دال برقریحه واستعداد هنرمندان در مشرق است . چنین به نظر می‌رسد که مینیاتور و تذهیب کتب از کیفیات خاص کتب مانویان در دورهٔ پیش‌از اسلام بود ، گرچه گفته‌اند که بعضی از کتب قدیم زرتشتی نیز مزین بوده است . گویند یکی از شاهزاده خانمهای چینی چون در زمان امیر نصر به عنوان عروس پسرش نوح به دربار بخارا آمد ، هنرمندی با خود همراه آورد که ترجمهٔ کلیله ودمنهٔ رودکی را مصور ساخت . صرف نظر ازصحت و سقم آن ، این‌قبیل داستانها مبین روابط پردامنهٔ سامانیان درزمینه‌های هنری و زمینه‌های دیگر است . بیگمان نفوذ چینیان در مینیاتورهای ایرانی متأخر بارز و آشکاراست ، اما ضرورتی ندارد که تصور کنیم این نفوذها همراه

با تاخت و تاز مغلولها از اواخر قرن دوازدهم میلادی آغاز شده است . حقیقت اینکه ایران قرنها به عنوان یکی از مراکز هنری شهرت و اعتبار داشته و بخارا نیز جزئی از ایران بوده‌است .

ازاین قرار بخارا در دورهٔ امیر نصرابن احمد در ایجاد یك فرهنگ جهانی اسلامی در همهٔ زمینه‌ها ، از مذهب و فقه گرفته تا موسیقی وسفالگری ، نقش رهبری داشت . اما برای اینکه اسلام به‌دین و تمدن جهانی بدل شود هنوز باب فعالیت در زمینه‌های جدید بازبود ،که آن‌را بعضی ازدانشمندان از علل واسباب انحطاط اسلام شمرده‌اند . بعضی از محققین ، عصر طلایی عباسیان را در قرن نهم میلادی که در آن زبان عربی به منتها درجه از رواج و اهمیت رسیده و سنن وآداب عربی نظراً جامعه را تحت نفوذ گرفته بود ، بسیار ستوده‌اند . اما این محققین ازاین نکته غافل بوده‌اند که حتی در همان زمان عوامل اجتناب ناپذیر تغییر و تحول دست به‌کار بود . دانشمندان عرب غالباً ایرانیان را ملامت می‌کنند که با استعمال زبان فارسی به جای عربی و ترویج آیین وسنن قدیم ایرانی ، در جهان اسلام ایجاد «انشعاب» کرده‌اند . البته نهضت شعوبیه موجود بود ، زیرا هیچ دوره و هیچ نهضتی از وطن‌پرستان افراطی خالی نیست ، اما محکوم ساختن همهٔ ایرانیان به داشتن احساسات ضد عرب ، ودر نتیجه ضد اسلامی ، به دیدهٔ افرادی‌که در دربار سامانیان می‌کوشیدند تا اسلام را غنیتر سازند و آن را واقعاً به فرهنگی متنوع و شامل ملل والسنهٔ متعدد مبدل کنند ، وجوهر فرهنگی پر تنوعی ایجاد کنند که محدود به‌سنن و آداب

افراطی بدویها یا آیینهای اسلامی مأخوذ از رسوم وآداب عرب که مشروع تصور می‌شد نباشد ، نه تنها بی معنی بلکه ظالمانه است . دراین کوشش عظیم ، آن‌افراد تابع حکومت سامانی ثابت کردند که مردمانی واقع بین‌اند ، وآنان بودندکه راه آینده‌را نشان دادند.

۵

عصر سیمین

اصیلترین اسب وقتی به بخارا بیاید الاغی بیش نیست .
ابومنصور عبدونی[1]

اگر از بعضی از مواضعات تاریخ پیروی کنیم ، می‌توانیم اصطلاح « عصر سیمین » را برای توصیف دهه‌های آخر حکومت سامانیان به کار بریم . البته این قبیل تعاریف نه محقق‌را ازهر حیث راضی می‌کند ، و نه‌حتی به‌این‌معنی است‌که تقسیم تاریخ به‌عصرهای گوناگون تقسیمی‌است‌اندکی فراترازدلبخواهی؛اماگذشته‌را بایددر چهارچوبی ازچشم‌انداز محدود کرد ، وازطرفی نشانه‌های انحطاط را از همان ایام حکومت نوح‌ابن نصر و جانشین وی مـی‌توان دریافت . حیات هنری ، علمی ، وفرهنگی بخارا به رواج و رونق خویش ادامه داد و حتـی در بعضی زمینه‌ها درخشش آن بیش از

۱ــ مصنف به‌این بیت نظر دارد ،

لوالفرس العتیق اتی‌بخاری   لصـار بطبعه فیها حمارا

ادوار گذشته بود ، معهذا بخارا نقطهٔ اوج رونق خویش را پشت‌سر گذاشته بود . با حکومت غزنویان و سپس سلجوقیان ، مرکز نفوذ وقدرت ازماوراءالنهر به غرب و جنوب انتقال یافت .

امیر جدید نوح‌ابن‌نصر (٩٤٣تا ٩٥٤) (٣٣١تا٣٤٢ھ ق) اندکی پس از جلوس به تخت امارت با مشکلات مالی مواجه شد که بعضی از آنها نتیجهٔ سخاوت امیر پیشین ، ونیز چپاول خزانه در سال ٩٤٢ (٣٣٠ ھ ق) برای فرو نشاندن شورش به ضد امیر نصر بود . اطلاعاتی در دست‌است که نوح ابن نصر دراولین سال امارت خویش میزان مالیاتها را دوبرابر کرد تاوجوه لازم برای دستگاه اداری حکومت فراهم سازد . گارد سلطنتی و قسمتی از سپاه دائمی مدت مدیدی حقوق دریافت نکردند ، واین امر خود به‌ایجاد آشوب و بلوا کمك کرد . متأسفانه وزیر جدید ، محمد سلامی[1] ، فقیهی محافظه‌کار و در مذهب متعصب بود و به مناسك دینی خود بیش از امور حکومت توجه داشت . انتصاب او به‌این سبب صورت گرفته بود که احساسات کسانی که از نظرهای «رافضی منشانهٔ» امیر نصر متأسف بودند ، تسکین یابد .

مسئلهٔ دیگر برای سامانیان برآمدن سلسلهٔ شیعی مذهبی در غرب ایران به نام آل‌بویه بود که برسر تسلط بر ری وایران مرکزی باآل سامان به رقابت برخاسته بودند . پیش از آن ، سپاه

١ــ در متن Sulami آمده ، این شخص همان ابوالفضل محمدابن احمد معروف به‌حاکم‌الشهید است که از ٣٣١تا ٣٣٥ ھ ق . وزارت نوح‌ابن‌نصرسامانی را داشته است . ــ م.

سامانیان توانسته بود که لااقل تسلط اسمی امیر خویش‌را برولایات کرانهٔ بحر خزر ومرکز ایران (همدان ـ ری ـ دامغان) حفظ کند. درسال ۹٤٤ (۳۳۲ هـ ق) سپهسالارخراسان ، ابوعلی چغانی، که‌فرزندخاندانی‌فئودالی ازمناطق‌کوهستانی تاجیکستان‌حالیه‌بود، وقتی امیر نوح ابراهیم سیمجور را که پاسداران ترك هوادارش بودند ، به جای وی سپهسالاری خراسان داد ، سر به شورش برداشت . ابوعلی چغانی که مرد متنفذی بود و عزل خود را برنمی‌تافت به ضد امیر نوح قیام کرد و در صدد جلب حمایت عم امیر نوح ، ابراهیم ابن احمد ، برآمد ، وآن دو همداستان شدند که علم طغیان را به دروازه‌های بخارا برند .

دراین احوال امور دولت سامانیان به‌دست وزیر بی‌کفایت امیر نوح دستخوش فساد و تباهی بود . به مخالفت بااین وزیر بارها توطئه‌چینی شد وسرانجام سران سپاه برضد او شوریدند و اورا دستگیر کرده به قتل رساندند . آنگاه سپاهیان از جنگ باابوعلی چغانی خودداری کردند ، ووقتی ابوعلی به نزدیك بخارا رسید ، امیر نوح به سمرقند گریخت . شورشیان وارد پایتخت شدند و ابراهیم‌ابن احمد امیر جدید اعلام شد . بااین همه حکومت ابوعلی وابراهیم مورد پشتیبانی مردم نبود ، وپس‌از دو ماه ابوعلی بخارا را ترك گفت وراه زادگاه خود چغانیان را در پیش‌گرفت . ابراهیم با نوح آشتی و با امارت مجدد وی موافقت کرد . نوح به بخارا برگشت وچندی بعد پیمان شکست وعم خودرا با چندتن از هوا۔ خواهانش دستگیر و کور کرد . اما آشوب خراسان خاتمه نیافت و

حکومت سامانیان براین ناحیه تاپایان امارت این‌سلسله دیگر به‌حال اول برنگشت .

مآخذتاریخی برروی بعضی‌ازجزئیات حوادث‌نظامی‌خراسان وروی برتافتن دولت از آل سامان و روی آوردن آن به‌آل بویه درنگ کرده‌اند . اما مهمتر از این امر برای امارت بخارا شورشهای داخلی بود . در پنجاه سال آخر امارت سامانیان همهٔ ولایات جنوب رود جیحون رشتهٔ همبستگی خود را بادارلملك بخارا گسستند . نشانهٔ افزایش ضعف داخلی دولت سامانی تغییر سریع وزرا بود . از سال ۹۵٤ تا سال ۹۵۹ (۳٤۲ تا ۳٤۷ هـ ق) چهار وزیر یکی بعداز دیگری جانشین‌هم شدند . قدرت عملا از دست عمال غیر نظامی خارج شده وبه‌دست سپاهیان افتاده بود ، ویکی از امرای ترك ، به‌نام الپتگین در دوران امارت نوح نفوذ و قدرت زیادی در بخارا به دست آورد . بااین همه ، برآمدن عناصر ترك جزئی از یك جریان تاریخی است که چهرهٔ ناحیهٔ ماوراءلنهررا تغییر داد وما بحث دراین باب را به فصل آینده محول می‌کنیم .

در خارج از دارالملك بخارا ، چهرهٔ ابوعلی چغانی همه‌جا برامارت نوح سامانی سایه افکنده است ، زیرا در سال ۹۵۲ (۳٤۰ هـ ق) وی دوباره به سپهسالاری خراسان منصوب شد و با آل بویه دست به جنگ زد . متجاوز از یك سال بعداز آن ابوعلی با آل‌بویه صلح کرد ، اما نوح که بااین صلح موافقت نداشت به عزل او فرمان داد . امیر نوح اندکی پس‌از آن در تابستان سال ۹۵٤ (۳٤۲ هـ ق) درگذشت و پسرش عبدالملك جانشین وی شد .

عبدالملك در سیاست ، روش پدر را دنبال کرد ودر دورهٔ او نفوذ امرای سپاه افزون شد . وی کوشش مذبوحانه‌ای کرد تا خودرا از نفوذ امرای سپاه برهاند ولی توفیق نیافت . پس از آنکه وزرای خودرا چندین بار تغییر داد ، نامزد دستهٔ سپاهیان یعنی ابوعلی ابن محمد بلعمی ، پسر وزیر سابق آل سامان ، به مقام وزارت منصوب گشت . متأسفانه پسر لیاقت پدر را نداشت و در واقع بازیچهٔ دست امرا ومخصوصاً الپتگین بود ، والپتگین همچنان در پس تخت‌امارت صاحب اقتدار واقعی‌بود . توطئه، ارتشاء وزور وقدرت محض‌بیش از پیش در میان سران دولت تفوق یافت . گردیزی می‌نویسد که عبدالملك غالباً به چوگان بازی می‌پرداخت وروزی‌که در باده ـ خواری افراط کرده بود و قادر به هدایت اسب نبود از اسب به‌زیر افتاد و گردنش بشکست ، این واقعه در پاییز سال ۹۶۱ (۳۴۹ هـ ق) اتفاق افتاد .

نتیجهٔ آنی مرگ ناگهانی امیر اغتشاش و هرج و مرج مردم بود . جمعی قصر جدیدی‌راکه عبدالملك دربخارا ساخته بود غارت کرده و سوزاندند . پس از مبلغی تردید و دودلی ، ابوصالح‌منصور ابن‌نوح ، برادر عبدالملك ، باحسن قبول گارد سلطنتی به‌امارت نشست . همه به دور امیر جدید جمع شدند ، بجز الپتگین که قبلا به‌سپهسالاری خراسان منصوب شده بود . الپتگین چون خود را یکه و تنها دید ، از نیشابور مرکز ایالت خراسان خارج شد وراه غزنه را در پیش گرفت و درآنجا برسلسله‌ای از امرای محلی پیروزشد وبدین‌ترتیب اساس امپراتوری غزنویان‌را پی‌ریزی کرد.

دراینجا بی‌مناسبت نیست که به طور خلاصه درباب عناوین سپهسالار و امیر خراسان که در متون ومآخذ آمده است توضیحی بدهیم . سامانیان خود بعداز اسماعیل، به‌عنوان جانشینان طاهریان، اساساً امرای خراسان بودند ، اما چون مقر آنان به جای نیشابور ، کـه مادون‌النهر محسوب می‌شد ، ماوراءالنهـر بود ، سپهسالار خودرا به‌حکومتهای سرزمینهای مادون‌النهر منصوب می‌کردند . بنابـراین در زمان البتگـین ، وی سپهسالار بـود ، واین به آن معنی بود کـه وی از نیشابـور بـر سرزمینهـای مـادون‌النهـر نیز امارت دارد . متأسفانه متـون و مآخـذ گاهی در معرفی امیر خراسان تولید ابهام واشتباه می‌کند زیرا از یك طرف امیر خراسان ممکن است به معنی امیر سامانی دارالملك بخارا باشد ، واز طرف دیگر به سپهسالار وی ، که حاکم سرزمینهای مادون‌النهر بود ، اطلاق گردد .

چنین به نظر می‌رسد که مورخین آن عصـر و همچنین مورخین متأخر تر ، آنچه راکه ما از فاصلهٔ زمانی دور درمی‌یابیم تشخیص داده بودند ومتوجه بودند که مرکز ثقل قدرت ازماوراء ـ النهر به جانب مغرب انتقال یافته وبه‌سوی نیشابور ، ری ، واصفهان حرکت کرده بود . چون بخارا دیگر به مثابهٔ دارالملك سامانیان اهمیت نداشت ، و اغلب تصمیمات در نیشابور مرکز ایالت خراسان اتخاذ می‌شد و وقایع نگاران از وقایع نیشابور وحتی سیستان بیشتر گفتگو می‌کنند تا از وقایع بخارا . ستارهٔ بخت آل بویه به سرعت اوج می‌گرفت ، و حکمرانان این سلسله نیز به حمایت از علم و هنر

شهره شدند . هنوز ، « سلاطین مشرق » ، چنانچه در مآخذ معاصر نامیده شده‌اند ، در میان نویسندگان ، بلند آوازه مانده‌اند . مقدسی جغرافیا نویس معروف که در نیمهٔ دوم قرن دهم (قرن چهارم‌هجری) به‌شهرت رسید می‌نویسد : آنان به‌سیرت و به‌صورت واز جهت احترام به‌دانش ودانشمندان بهترین پادشاهانند ... از جملهٔ رسوم آنان این است که از ارباب فضل نمی‌خواهند که در پیش پای آنان به خاك افتند ، ودر شبهای ماه رمضان مجالسی برای مباحثه در حضور شاه برپا می‌کنند .

منصورابن نوح سنت نیکوی اسلاف خودرا در حمایت از ارباب فضل وهنر ادامه داد . وزرای او ، ابوجعفر عتبی و بلعمی می‌کوشیدند تا دوران عظمت نصررا تجدید کنند ، اما این کار بس دشوار بود. درسال آخر امارت منصور ، ابوعبدالله احمدابن محمد جیهانی ، نوادهٔ جیهانی مشهور ، به وزارت رسید . به‌این ترتیب اعقاب وزرای اسبق سامانیان زمام امور را در دست گرفتند ، اما متأسفانه هیچ یك لیاقت وکفایت اجداد خودرا نداشتند .

منصور پانزده سال امارت کرد ، ودر تابستان سال ۹۷۶ (۳٦۵ ھ ق) درگذشت . پس‌از وی تاج و تخت امارت به پسرش نوح دوم که بیش از سیزده سال نداشت رسید . قدرت واقعی در دست وزیر لایقش ابوالحسن عتبی بود ، واو در صدد برآمد تا نفوذ و قدرت را از دست سران سپاه در آورده به دستگاه اداری دولت بازگرداند . اندك زمانی چنین به نظر می‌رسید که وی در اقدامات خود موفق شده است ، زیرا وی توانسته بود دوستان خود را

به‌مقامات‌عالی نظامی‌بگمارد . اماشکستی‌که درسال۹۸۲(۳۷۱ هـ ق)
از سپاه آل بویه به قوای سامانیان رسید اورا مجبور ساخت تاامور
نظامی را نیز شخصاً در دست گیرد . این امر مخالفتی برضد او
برانگیخت و در نتیجه اندکی بعد عتبی در مرو به قتل رسید . با
مرگ‌وی آخرین وزیر متنفذ ومؤثر سامانیان از صحنهٔ قلمروسامانی
خارج شد . وزرای بعدی قدرت حفظ نظم را در قلمرو سامانیان ،
که به علت خود مختاری عملی حکام ولایات جنوب رود جیحون
به ماوراءالنهر محدود شده بود ، نداشتند . امور مالی و خزانهٔ
دولت نیز دستخوش بی‌نظمی بود . ورود سپاهی از ترکان از جانب
مشرق به بخارا در سال ۹۹۲ (۳۸۱ هـ ق) در واقع نشانهٔ انقراض
سلسلهٔ سامانیان بود ، گرچه سامانیان به ترتیبی ادارهٔ امور پایتخت
را دوباره در دست گرفتند و فرمانروایی ناپایدار خود را تاپایان
قرن دهم حفظ کردند .

نیمهٔ دوم قرن دهم (قرن چهارم هجری) شاهد انحطاط
طبقهٔ دهگانان بودکه ستون فقرات جامعهٔ بخارا محسوب می‌شدند.
گرچه جریان فساد وزوال این طبقه بیش‌از نیم‌قرن طول‌کشیدوعلل
متعدد داشت، برآمدن‌شهرها ورونق‌زندگی شهری‌یکی‌از علل‌عمده
بود . قبلا به مهاجرت دهگانان به شهرها اشاره کردیم ، واین امر
را حفریات باستانشناسی نیز تأیید می‌کند . تعداد کوشکها وقلاعی
که در نقاط مختلف واحهٔ بخارا در دورهٔ پیش از سامانیان بس زیاد
بود ، در پایان دورهٔ سامانیان بسیار ناچیز شد . تمرکز قدرت در
دستگاه اداری سامانیان نیز البته به تضعیف طبقهٔ دهگانان کومك

کرد . نتایج تقلیل قدرت و نفوذ طبقهٔ دهگانان بسیار پردامنه بود ، از جمله آن را باید یکی از عوامل آغاز ترکی شدن ماوراءالنهر شمرد .

مسائل و مشکلات اقتصادی دولت با بحران اقتصادی که در میان مردم ایجاد شده بود ، همراه بود . از نوشتهٔ نرشخی و مؤلفین دیگر چنین برمی‌آیدکه قیمت املاك در واحهٔ بخارا در سرتاسر دورهٔ سامانی روبه کاهش بود . نشانه هایی در دست است دال براین که ریگزار از جانب غرب واحه در حال پیشروی بود ، و شاید یکی از علل آن عدم مراقبت و خودداری از تعمیر دیوار بزرگ بوده‌است . چون ملاکین در خاندان سامانی دائماً در حال تزاید بودند ، واین امر در واقع حکم افزایش املاك و زمینهای دولتی را داشت ، بنابراین اختلالات مالی دولت براملاك نیز تأثیر می‌گذاشت وازاین املاك‌چنانچه شایدوباید مراقبت به‌عمل نمی‌آمد. نوع دیگری از املاك که بسیار توسعه یافت املاك وقف بود ، که به مقبره‌ای ، مسجدی ، خانقاهی یا امثـال آن وابسته بودند . در مقایسه ، نوع سوم املاك بزرگ ، یعنی املاك دهقانان کاهش یافت. ملاکین جدید را بازرگـانان ، روحانیان ، سران سپـاه تشکیل می‌دادند ؛ وعقب‌نشینی اشرافیت موروثی کهن که شرفش به‌آل و تباربود در برابر این ملاکین جدید کاملا طبیعی می‌نمود .

مشکلات خراج ادوار اولیه ، میان مسلمین وغیر مسلمین مرتفع شده بود ، اما در دورهٔ سامانیان اعطای زمینهای معاف از خراج به‌سادات ، مقربین امیر ، و فرماندهـان پاسداران سلطنتی

کومکی به خزانهٔ دولت نمی‌کرد .

طبعاً بار سنگین خراج و مالیات اضافی‌که حکومت به‌آن نیاز داشت ، بردوش روستاییان بود . برای فرار ازاین بار سنگین ، فرزندان روستاییان نیز ، هروقت امکان داشت ، مانند دهگانان راه شهرهارا درپیش‌می‌گرفتند. اگرچه‌مسلمانان‌نمی‌توانستندبردگانی‌از میان برادران مسلمان خود داشته باشند ، معهذا غلامان خانگی که بیشتر از ترکان غیرمسلم یاساکنین کوهستانهای واقع درمشرق رود زرافشان بودند ، وجود داشتند . بارسنگین وظایف بردگی بیشتر به دوش زنان بود ، زیرا آنان در مؤسسات نخریسی ونساجی و جاهای دیگر بازار کار می‌کردند . وضع روستاییان با سرفهای اروپای قرون وسطی تفاوت چندانی نداشت .

از کیفیات قابل توجه اواخر دورهٔ سامانیان رشد و تکامل سازمان شهرها به صورتی بود که می‌بایست تا قرن بیستم دوام پیدا کند . بخارا ، به عنوان پایتخت ، راه را برای این تحول بازکرد ، اما شهرهای دیگر نیز به‌همان طریق رو به رشد و نمو گذاشت . میدان وسیعی‌که درغرب ارگ بخارا واقع بود ، وریگستان نامیده می‌شد ، به مرکز اداری شهر بخارا و حکومت وقت تبدیل شد ، ودراطراف آن ساختمانهای دیوانهای مختلف ،کاخهای امیران ، و ساختمانهای دیگری بناگردید . در شمال‌غرب ریگستان محله‌ای‌بودکه اختصاص به سکونت اشراف داشت ، ودر آنجا به‌قول نرشخی قیمت زمین بسیار گران بود . قسمت مرکزی بخارا را بازارها اشغال می‌کرد . این‌بازارها به‌راسته‌های مختلفی مثل‌راستهٔ رویگران ، قالیبافان ،

کفشگران وغیره تقسیم می‌شد . بازارها بی‌نیاز از غیر بودند ، چون مواد خام به آنجا حمل می‌شد ، و صنعتگران ، که غالباً درپشت دکهٔ خود زندگی می‌کردند ، کالاهایی می‌ساختند که توسط بازرگانان به فروش می‌رفت . بازارها در شهرهای مختلف کاملا شبیه هم بود وبازرگانانی که در مراکز متعدد صاحب تأسیساتی بودند ، میان این بازارها ارتباط برقرار می‌کردند .

شعرا و نویسندگان دیگر از کثافت ، بوی عفن ، وازدحام شهر بخارا در دورهٔ آخرین امرای سامانی ، نالیده‌اند . افزایش جمعیت با توسعهٔ مسئولیتهای اجتماعی یا با مقررات دولتی همراه نبود ، وشرایط بهداشتی در محلات پر جمعیت فقیر نشین چنان بد بود که از هرطرف صدای اعتراض بلند می‌شد . زباله را بیرون از دیوارهای بلند گلی به کوچه‌های تنگ می‌ریختند ، وکوچه‌ها و معابر گاهی تقریباً غیر قابل عبور می‌شد . وجود کوچه‌های پیچ در پیچ وتاریك و نمناك حاکی از آن بود که مردم بخارا علاقه داشتند درمساکن شخصی خویش‌عزلت‌گزینند ودنیای‌خارج‌را به‌حال‌خویش گذارند . درست همان‌طور که در توسعهٔ شهرهای اروپای غربی در اواخر دوران قرون وسطی اتفاق می‌افتاد در قلمرو سامانیان نیز شهرهایی مانند بخارا ، سمرقند ، ونیشابور مرکز بیماریها و اشاعهٔ طاعون بود . اشراف می‌توانستند در تابستان از شهر فرار کرده به کوشکهایی که در باغهای اطراف بخارا داشتند پناه ببرند ، اما تودهٔ مردم ناگزیر از اقامت در اتاقکهای خویش در کوچه‌های تنگ و تاریك بودند . اشعاری باقی است که در آنها بخارای این دوره

را محلی کثیف و نامناسب برای زندگی انسان توصیف کرده‌اند .

وقتی شرایط اقتصادی بدبود ، بیکاری افزایش می‌یافت، و تودهٔ مردم هرلحظه آمادهٔ آشوب بودند . در متـــون و مآخذ درباب این قبیل آشوبها که درشهرهای قلمرو سامانیان اتفاق افتاده اشارات بسیار مختصری هست ، اما باید به‌یادآوردکه مورخین خودمعمولا ازطبقات بالای اجتماع بودندیابرای ولینعمتانی ازطبقهٔ اشراف یا سلاطین قلم به‌دست می‌گرفتند ، از این رو نهضتهای تودهٔ مردم درآثار آنان به‌خوبی وصف نشده است. طبقهٔ دیگری از مردم که باید منشاء آشوبها واغتشاشات بوده باشند غازیان بودند که از سراسر جهان اسلام برای جهاد با مشرکین ترك آسیای مرکزی به ماوراءالنهر می‌آمدند . در قرن‌دهم بااسلام آوردن بیشتر قبایل ترك فلسفهٔ وجودی غازیان از بین رفته بود . بنابراین بسیاری از آنان راهزنی پیشه‌کردند یا به جمعیت شورشی شهرها پیوستند .

یکی از بلاهای بزرگی‌که در اروپای قرون‌وسطی دامنگیر شهرها می‌شد ، یعنی آتش سوزی ، در بخـارای دورهٔ سامانیان نیز به کرات‌مردم را گرفتار می‌کرد . درمآخذ متعدد مطالبی درباب حـریقهـای مـدهشی کـه در بخـارا و بناهای چوبی آن اتفاق افتاده آمده است . نرشخی جـریان حـریق مقر امیـر منصـور ابن‌نوح‌را در ریگستان ، هنگامی‌که مردم برطبق یك سنت دیرین مراسم آتش‌افروزان برپا کرده بودند ، درتاریخ خود آورده‌است . نرشخی می‌نویسد که جرقه‌های آتش به بام سرای امیر افتاد و کاخ را یکسره ویران کرد . بعضی از بناها چند اشکوبه بودند و هنگام

آتش سوزیهای بزرگ حکم دامی را داشتند که ساکنینشان در آن گرفتار می‌شدند.

جمعیت بخارا دراین دوره کاملا نامعلوم است، وهرگونه تخمینی‌که مآخذ آن‌عصر یامحققین معاصر زده‌اند، جز حدس‌محض چیزی نیست. از روی تحقیقات باستانشناسی، ومقایسه با شهرهای دیگر، می‌توان چنین حدس زد که جمعیت بخارا بیش از یك صد هزار تن بوده، اما برآوردهایی که جمعیت آن را به نیم تا یك میلیون می‌رسانند بیشك مبالغه آمیزند.

اهل سواد، ویا درستتر بگوییم اهل ادب، بسیار قلیل بودند، هرچند این قشر اگر در جهان قرن دهم آن قدر مؤثر نبوده‌اند، در تاریخ تأثیر زیادی داشته‌اند. زندگی برای اکثریت وسیع مردم سختتر از آن بود که بتوانند به پیشه های عالیتر ایام فراغت روی آورند. چنانکه گفتیم بیشتر آثار ادبی برای دربار به وجود می‌آمد، اما نیمهٔ دوم قرن دهم (قرن چهارم هجری) شاهد ظهور بعضی آثار مهم، به خصوص حماسهٔ ایرانی بود.

ابومنصور محمد ابن احمد دقیقی مهمترین شاعری بود که در حدود ده سال پس از رودکی در صحنهٔ ادب ظاهر شد ودر دورهٔ منصورابن نوح شهرت یافت. زادگاه او معلوم‌نیست ولی همین‌قدر می‌دانیم که نخست امرای محلی چغانیان را مدح می‌گفت. سپس مانند رودکی به بخارا دعوت شد و بعدها در آنجا از طرف امیر جدید نوح‌ابن منصور مأموریت یافت تا خداینامه را که حماسهٔ ملی پیش از اسلام ایران بود، به‌نظم درآورد. وی در حدود هزار بیت

به‌نظم درآورده بود که در سال ۹۷۷ (۳۶۶ هـ ق)، به قول بعضی‌از مآخذ، به‌دست غلام خویش مقتول شد. بعدها فردوسی اشعار دقیقی‌راکه قسم‌اعظم آن درباب زندگی وعصر زرتشت‌است عیناً در شاهنامهٔ خود آورد. گفته‌اندکه دقیقی خود زرتشتی بوده، اما این حدس، باوجود ستایش دقیقی از آیین ودین کهن وباده خواری، بعید به نظر می‌رسد. شاید دقیقی از پیروان شعوبیه یا ایراندوست پرشوری بوده، ولی دلیل مقنعی برای زرتشتی بودنش در دست نیست. به علاوه بعضی از اشعار غنایی که به‌وی نسبت داده شده، هم از نظر سبك وهم از نظر لفظ، تحت نفوذ شدید زبان عربی سروده شده، وبا سبك باستانی اشعار حماسی وی‌فرق فاحشی دارد.

جانشین دقیقی ابوالقاسم فردوسی بود که نظم شاهنامه را به‌پایان رسانید. فردوسی در شهر طوس یا در نقطه‌ای نزدیك شهر طوس، که از مشهد حالیه چندان دور نبود، ولادت یافت. تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی احتمالا تولدش میان سالهای ۹۳۲ و ۹۳۶ (۳۱۹ و ۳۲۳ هـ ق) یعنی در اوج قدرت سامانیان بوده‌است. وی از خاندان دهگانان بود وبرطبق سنن ورسوم این طبقه تربیت یافته بود. دراینجا منظور ما زندگی فردوسی و روابط وی با محمود غزنوی نیست، بلکه می‌خواهیم حماسهٔ عظیم اورا در چهارچوب جامعه و عقاید آن عصر بررسی کنیم. کتابی در تاریخ شاهان به نام خوتای نامگ به زبان پهلوی از دورهٔ سامانیان باقی مانده بود که ظاهراً شامل تاریخ ایران از ادوار اساطیری وافسانه‌ای تا پایان سلسلهٔ ساسانیان بود. کتاب ترجمه‌های متعددی

به عربی به‌عمل آمده بودکه از آنها فقط قسمتهای پراکنده‌ای در تواریخ عمومی عرب باقی است . ظاهراً پیش از دورهٔ فردوسی ترجمه‌های ناقصی به نظم و نثر به فارسی جدید نیز وجود داشته ، اما ظاهراً مأخذ اصلی فردوسی خداینامه‌ای به نثر بوده که در سال ۹۵۷ (۳٤۵ هـ ق) کار تدوین آن به‌امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق امیر طوس ، به دست هیئتی پایان یافته بود . فردوسی با نبوغ خود توانست اشعار دقیقی، سرودها و روایات عامیانه ، واطلاعات مأخوذ از منابع منثور را به صورت کتاب منظوم یکدستی درآورد وحماسهٔ ملی ایران را از آن بیافریند . فقط شاهنامه بود که حماسهٔ ملی شد، زیرا تمدن شهری خواهان تصانیف گوناگون خنیاگران و سرود ـ خوانانی که سرشت قهرمانان ایران باستان‌را در شب‌نشینیها برای دهگانان نقل می‌کردند ، نبود ، بلکه خواستار منظومهٔ پرداختهٔ محفوظ و مکتوب و توان گفت مهذب وهنرمندانه‌ای بود . به نظر من گرچه فردوسی منعکس کنندهٔ ذوق ادبی و علائق طبقهٔ دهگانان بود ، معهذا منظومهٔ خودرا برای دربار ، مردم عامی شهرنشین و برای شعرای دیگری که ممکن بود از مهارت واستادی وی تنقید کنند ، می‌سرود ، وازین رو به همان شیوه رفت که دیگر شعرای ایرانی رفته بودند یا می‌رفتند . فردوسی حماسه را وارد جامعهٔ ایرانی اسلامی زمان خود کرد و در ضمن اصول ادبی و علائق معاصرین خودرا نیز از نظر دور نداشت . بنابراین شاهنامهٔ او ، که به عقیدهٔ بسیاری بزرگترین اثر ادبی فارسی جدید یاایران اسلامی است ، پایدار ماند .

مآخذی که فردوسی مورد استفاده قرار داده متعدد و متنوع بوده اما تمیز آنها ازیکدیگر درشاهنامه مشکل‌است . بعضی این نظر را پیش کشیده‌اند که وی به زبان پهلوی آشنایی داشته واز این آشنایی خود در نظم شاهنامه استفادهٔ بسیار کرده است ، اما خیلی بعید می‌نماید که وی چنین مجهز بوده باشد . نرشخی و دیگر نویسندگان اشاره به سرودها وسوگنامه‌های عامیانه‌ای در مرگ سیاوش ، قهرمان باستانی و احتمالا اساطیری ، که برطبق روایات در بخارا می‌زیسته ، کرده‌اند . می‌توان تصور کرد که این قبیل قطعات نیز داخل شاهنامه شده است ، اما این سؤال پیش می‌آیدکه آیا سبك ووزن اشعار شاهنامه توسط دقیقی یا یکی دیگر از شعرای دربار سامانی ایجاد شده بود . می‌توان معتقد بود که ، صرف نظر ازاینکه وزن اشعار شاهنامه ، که در بحر متقارب است ، مأخوذ از عربی یا از نمونهٔ اشعار فارسی میانه باشد ، به هرحال این وزن به فرهنگ عامیانه تعلق نداشته واز ابداعات ادبی بوده است . شاهنامه همچون حماسهٔ عامیانه‌ای که کلمه به کلمه از دهان خنیاگران گرفته شده باشد تألیف نشده ، بلکه منظومهٔ ادبی پرداخته‌ای است . اما درباب مضامین حماسهٔ ملی ایرانی چه‌می‌توان گفت ؟

درباب شاهنامهٔ فردوسی کتابهای بسیاری نوشته شده ، و در اینجا بحث دربارهٔ جزئیات این منظومه بیهوده است . به نظر من آنچه حائز اهمیت و شایستهٔ تکرار و تأکیداست هماهنگی ووحدتی است که فردوسی به عناصر پراکندهٔ گذشتهٔ قهرمانی مردم ایران

داده است . زیرا فقط در دورهٔ سامانیان امکان داشت حماسهٔ یکپارچه‌ای در عین آگاهی باطنی از وحدت وتاریخ ایران که احساس جدیدی بود ، به وجود آید . در دورهٔ ساسانیان ، بخارا و ماوراءالنهر جزئی از ایران نبود ، گرچه بعداز انقراض امپراتوری هخامنشی آرزوی نهانی یك وحدت و تمامیت ایرانی در مناطقی که سابقاً جزء این‌امپراتوری بود ظاهراً وجود داشته است . رؤیا یاوهم وتصور یك امپراتوری متحد ایرانی از آغاز داستان تا فتوحات اعراب رشتهٔ اصلی شاهنامه را تشکیل می‌دهد . اما احساس وحدت همهٔ ایرانیان پیش از دوران سامانیان چه مایه آگاهانه بوده‌است ؟ آیا در ادوار پیش از اسلام سغدیان مانوی مذهب خودرا برادران همخون زرتشتیان ایالت‌پارس می‌پنداشتندکه ازنظر سیاسی‌ازآنان جدا بوده ولی امیدآن بود که روزی تحت‌لوای یکی ازشاهنشاهان سراسر ایران با آنان یکی شوند ؟ می‌توان ظن داشت که چنین عقایدی بیشتر در محافل سلطنتی یا اشرافی ساسانی پیدا می‌شده ، واشاعهٔ واقعی این قبیل احساسات از ادوار اسلامی آغاز شدکه با رواج زبان فارسی جدید به عنوان زبان مشترك همهٔ ایرانیان و درآمدن سنن ایرانی ، سغدی ، خوارزمی ، وسایر سنن محلی ، از راه امتزاج ، به صورت سنت عمومی و ترکیبی ایرانی ودرعین حال اسلامی ، همراه بود . منظورم این نیست‌که واقعیت خاطرهٔ مداوم یك نوع وحدت باستانی سیاسی ودینی (زرتشتی) همهٔ ایرانیان را انکارکنم ، اما چنین به نظر می‌رسدکه این‌احساس وحدت مخصوصاً در قرن دهم (قرن چهارم هجری) با نیروی جدیدی شکوفا شده

ودر میان ایرانیان همهٔ نواحی اشاعه یافته است .
بنابراین فردوسی عقاید واحساسات عصر خود را در لباس زیبایی متجلی کرد . به یك معنای کلی ودرعین حال توصیف کننده وی برای مسائل و مشکلات معاصرین خویش ، که گرفتار معارضه و کشمکش میان ایران و اسلام بودند ، علاجی روانی فراهم ساخت . خاطرهٔ گذشتهٔ قهرمانی را احیاء کرد و به ایرانی شخصیت وحدت یافته‌ای داد ، وبه‌این طریق ایرانی توانست میان زرتشت و محمدسازش ایجادکند وباداشتن هردوغنیترباشد. فردوسی درحماسهٔ خویش به‌شجرهٔ نسب پراکندهٔ ایرانی وحدت بخشیده وبه‌این‌طریق با یگانگی هدف عرب که از محمد پیغمبر اسلام سرچشمه می گرفت برابری کرد . شاید بتوان ایرانیان مسلمان را با ژاپنیهایی‌که در عین حال هم از بودا وهم از شینتو پیروی می‌کنند و تعارضات موجود میان آن دورا سازش می‌دهند ، مقایسه کرد ؛ اما این قبیل تشبیهات ممکن است گمراه کننده باشد . اهمیت فردوسی به عنوان سازندهٔ سند وحدت وناسیونالیسم به هیچوجه اندك نیست ، واثر اوهم ازاین لحاظ وهم از جنبهٔ ادبی جالب وسحرآمیز است .
یکی از خصوصیات شاهنامه رشتهٔ حوادث گوناگون زندگی قهرمانان ایرانی است که به ترتیب تاریخی منظم شده است . یکی از مضامینش که در قسمتهای مختلف این کتاب تشریح شده مبارزه میان خوب و بد یا یزدان و اهریمن است که به پیروزی یزدان می‌انجامد ؛ و هماوردی ایران و توران نیز جزیی ازاین کشمکش یزدانی واهریمنی است . در عصر فردوسی این هماوردی

به مفهوم کشمکش میان عناصر ایرانی و ترك بوده است ، گرچه احتمال دارد که در اصل به مفهوم کشمکش میان زمینهای مزروع و استپ نیز بوده باشد . یکی دیگر از مضامین این حماسه وفاداری فرد نسبت به خاندان و بستگان خویش ، یا وفاداری رعیت نسبت به خداوند و ولینعمت یا شاه خویش است . انتقام ، و احتیاج به وجود شاه عادلی برتر از همه ، و جاذبه و افسون فرشاهی ، جملگی عواملی هستند که در خوانهای مختلف این کتاب وجود دارد . تجزیه و تحلیل صحنه‌هایی از قبیل جدال مرگبار میان پدر و فرزند محتاج تحقیق بیشتری است ، و شاهنامه از مطالب و موادی که داستانهای قهرمانی و حماسی را به وجود می‌آورند انباشته است .

همه به این حقیقت معترفند که بیشتر قسمت اساطیری پیش از ساسانیان شاهنامه در اصل مربوط به شرق ایران است ، و ما نیز سیاوش و ارتباط او را با بخارا در صفحات قبل یادآوری کردیم . شاید قهرمان واقعی شاهنامه رستم است ، که فرض بر این است که از سیستان برخاسته است. بسیار محتمل است که رستم از قهرمانان سکاها بوده باشد ، و این حقیقت که بسیاری از منظومه‌های فارسی حماسی نظیر شاهنامه ، مانند گرشاسب‌نامه و برزونامه به آنچه باید روایات حماسی سیستان یا خاندان رستم نامید می‌پردازند ، خود دلیل بر اهمیت این ایالت در روایات حماسی ایرانی است . بعضی از محققین وجود روایات خوارزمی ، سغدی ، و روایات دیگر را مسلم شمرده و گفته‌اند این روایات همراه با روایات سیستانی شاهنامه را به‌وجود آورده‌اند . گرچه این فرض ممکن است تاحدی صحیح

باشد اما دلیل قاطعی برای اثبات آن در دست نیست .

به‌این نکته نیز بارها اشاره شده است که شاهنامه در واقع برای امرای سامانی سروده شده بود ، اما پیش از آنکه فردوسی نظم شاهنامه را به پایان برساند سلطنت سامانیان منقرض شد و بنابراین فردوسی برای گرفتن پاداش کار خود به سلطان محمود غزنوی روی آورد . ادعای سامانیان که خودرا از نسل شاهان ایران می‌شمردند، جنگ‌وجدال آنان بااقوام بیابان‌گرد ترك‌و پشتیبانیشان از طبقهٔ دهگانان ، جملگی دلالت براین نظر دارد که سامانیان در عصر فردوسی وارث قانونی ساسانیان بودند . فردوسی که احتمالا در سال ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ (٤۱۰ یا ٤۱٥ هـ ق) درگذشت شاهد پیروزی ترکان بود ، اما شاید پیش بینی می‌کرده‌است که آنان مغلوب فرهنگ ایران خواهند شد . چنین است که اثر فردوسی تازمان حاضر به‌عنوان مظهر ناسیونالیسم ایرانی باقی‌مانده وایرانیان کنونی ، افغانها وتاجیکها وهمچنین سایر طوایف کوچك ایرانی خود را در آن سهیم می‌دانند .

ذکراین نکته‌نیز حائز اهمیت‌است‌که سازش میان فرهنگ ایرانی واسلامی در شرق ایران وماوراءالنهر زودتر از غرب ایران تحقق یافت . درسلطنت آل بویه نیز تحولی ایجاد شد که بعضی از محققین آن را « رنسانس ایرانی » نامیده‌اند ، اما مسیر این تحول با آنچه در شرق بوده فرق داشت . در غرب ایران ، که سابقاً قلب امپراتوری ساسانیان بود زبان پهلوی ، دین زرتشتی ، وسنن ساسانیان جملگی قویتر از مشرق ایران بود . پهلوی ، چنانچه از

کتیبه‌های ساختمانها برمی‌آید، درقرن یازدهم (قرن‌پنجم‌هجری) همراه با عربی در ولایات کرانهٔ بحر خزر به‌کار می‌رفته است . به‌علاوه ، در قرن نهم واوایل قرن دهم ، مخصوصاً در دورهٔ چندتن از خلفای متساهل و علاقه‌مند به امور فکری ومعنوی ، فعالیتهای ادبی میان موبدان زرتشتی احیا شده بود . آمال وسنن ایرانی در غرب ایران با گذشته بستگی بسیار نزدیکی داشت ، وآیین زرتشتی گرچه رونق چندانی نداشت ولی هنوز زنده بود . بنابراین اقلیم برای « رنسانس » مساعدتر از شرق ایران بود .

بااین همه ، روح اقدامات بزرگ سامانیان به شرق نیز سرایت کرد ، اما این نکته حائز اهمیت است که روایات حماسی غرب ایران ،که به‌نثر بود ، در درجهٔ اول برپایهٔ مآخذ پهلوی قرار داشت ، در صورتی که اثر فردوسی چنین نبود . یکی‌از روایات حماسی غرب ایران گردنامه اثر رستم لاریجانی معاصر فردوسی بود که در همدان به دربار یکی از امرای آل بویه انتساب داشت . روایت دیگر توسط فیروزان که در اصفهان در دربار شمس ـ الملوك فرامرز (۱۰۴۱ تا ۱۰۵۱) (۴۳۲ تا ۴۴۲ هـ ق) مربی امیرزادگان بودنوشته شده‌بود. ازاین قرارناسیونالیسم ایرانی در سراسر جهان ایرانی شیوع داشت ، اما فقط در قلمرو سامانیان بود که « تلفیق قرین توفیق » به‌دست فردوسی حاصل شد و به عنوان « روایت رسمی » حماسهٔ ملی باقی ماند .

اگر مآخذ را از لحاظ مراکز ترجمه از پهلوی به عربی در قرون هشتم و نهم ، سوای دارالخلافهٔ بغداد ، مورد مطالعه قرار

دهیم میان آنها و مراکز فعالیت ادبی در زبان فارسی جدید رابطهٔ بارزی می‌بینیم . این مراکـز عبارت بودند از اصفهان ، اصطخر شیراز ، و در شرق ، در یك مقیاس بسیار کوچکتر ، مرو . گرچه اطلاعات ما مکفی نیست ، می‌توان حدس زد که این شهرها مرکـز مترجمینی بود که در دورهٔ پیشین بنابه اقتضای زمان‌از زبان پهلوی به عربی ترجمه می‌کردند ، در حالی که در ادوار بعدی مترجمین دیگری بنا به‌خواست فرمانروایان واشراف وقت از زبان عربی به فارسی جدید به ترجمه پرداختند . در مشرق ایران شهر مرو اهمیت داشت ، زیرا مرکز پادگان اعراب در خراسان بود . همچـنانکه ساسانیان نیز آنجا را مرکز نظامی مرزهای شرقی قرار داده بودند . در دورهٔ سامانیان ، گرچه بخارا و نیشابور اهمیت بیشتری یافتند ، مرو اهمیت خود را همچنان حفظ کرد .

همان طور که در گفتگو از امرای اولیهٔ سامانی توجه خود - را برشعر متمرکز ساختیم ، در دورهٔ آخرین امرای سامانی نیز شعر وبه خصوص شعر حماسی صحنهٔ ادب‌را به‌خود اختصاص داده بود . اما در دورهٔ بعد نثر فارسی اهمیت بیشتری یافت وزبان فارسی‌جدید به‌قول بیرونی از صورت زبانی که فقط مناسب افسانه‌های خسروان وقصه‌های وقت خواب بود درآمد و وسیلهٔ چندکاره‌ای برای بیان مطالب علمی وفلسفی گردید . درگفتگو ازدعاة اسماعیلیه یادآوری کـردیم کـه این داعیان احساس ضرورت می‌کـردند که کتب و رسالات خـود را به‌زبان فارسی کـه بهتر مفهـوم مردم ایران و ماوراءالنهر بود ، انتشار دهند . برای مبارزه با رفض ، یکی از

پیشوایان اهل سنت به نام ابوالقاسم سمرقندی متوفی به سال ۹٥٤ (۳٤۲ هـ ق) رساله‌ای مذهبی در باب مذهب اهل سنت به عربی تألیف کرد ، وبه درخواست امیر سامانی (ظاهراً نوح ابن نصر) ، آن را به فارسی درآورد . آثار اولیهٔ نثر فارسی جدید ازمنابع عربی ترجمه شده بود ، و تألیفات مستقل بعدها به وجود آمد ، گرچه ظاهراً باید دست کم یك تألیف یعنی شاهنامهٔ منثور را که به‌امر ابو منصور حاکم طوس تنظیم شده بود و قبلا یادآوری گردید ، استثنا کرد . چون تمام آنچه ازاین روایت باقی مانده مقدمه‌ای‌است که به بعضی ازنسخ شاهنامهٔ فردوسی‌منضم بوده ، بنابراین درباب اثر کامل اصلی نمی‌توان اظهار عقیدهٔ قطعی کرد .

ترجمهٔ فارسی‌تاریخ بزرگ طبری ، به‌اهتمام وزیر سامانیان ابوعلی محمد بلعمی و به امر منصور ابن نوح سامانی انجام گرفت . وی ترجمهٔ خودرا در سال ۹٦۳ (۳٥۱ هـ ق) آغاز کرد و چندین سال بعد به‌پایان رسانید . روایت فارسی این کتاب بیشتر اقتباسی از متن اصلی عربی است تا ترجمه ، وبه همین صورت به عنوان نخستین نمونهٔ سبك فارسی جدید حائز اهمیت است نه به‌عنوان برگردان صرف از عربی . تفسیر طبری نیز ، که از همان مؤلف فوق‌الذکر است ، به‌امر امیر منصور سامانی و توسط هیئتی از الهیون دانشمند به فارسی درآمد . در مقدمهٔ فارسی این ترجمه آمده‌است که برای اغلب مردم فهم متن عربی این اثر دشواربود ، بنا براین امیر دانشمندان ماوراءالنهر را احضار کرد تا فتوا دهندکه ترجمهٔ تفسیر قرآن به‌فارسی جایز است . آنان موافقت خود را

اعلام داشتند وحتی آیه‌ای از قرآن (سورهٔ ابراهیم آیهٔ ٤) رادر تأیید نظر خویش شاهد آوردند .

چند اثر دیگر که در اواخر دورهٔ سامانی در قرابادین وطب به فارسی نوشته شده اهمیت زیادی ندارد زیرا آشکار است که این کتابها تحت نفوذ کتابهای مشابه عربی تألیف شده‌اند . اما یکی ازاین متون ، یعنی هدایة المتعلمین[1] ابوبکر اخوینی بخاری ، که در دورهٔ فرمانروایی سامانیان در بخارا تألیف شده حائز اهمیت خاصی است زیرا حاوی لغات خاص لهجهٔ ایرانی بخاراست .

به موازات انحطاط خلافت عباسیان ، لهجه‌های محلی زبان عربی در نقاط مختلف جهان اسلام رو به رواج نهاد واختلافات منطقه‌ای بارزتر گردید . دربخش ایرانی جهان‌اسلام ، عربی کلاسیك به عنوان زبان دینی و علمی همچنان به کار می‌رفت اما استعمال آن به‌عنوان زبان شعر و ادب ومکاتبه متروك شده بود . فارسی جدید بیش از پیش در تمام زمینه ها عربی را از میدان به در می‌کرد ، تا اینکه مقارن قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) به استثنای الهیات و علوم ، در زمینه های دیگر مطلب زیادی درایران و آسیای مرکزی به‌عربی نوشته نشد . در یك دوره از ادوار سلطنت سامانیان بود که فارسی زبان رسمی دولت ودستگاه اداری آن گردید، اما جریان این تبدل به درستی معلوم نیست . دراین باب اطلاعاتی در مآخذ نیامده ، اما تصور من این‌است که‌این تبدل تدریجی بوده است ، شاید زبان عربی در سیاست یا در مواردی که احتیاج به زیور و

---

[1] مقصود همان «هدایةالمتعلمین فی‌الطب» است . ــ م.

آراستگی بود به‌کار می‌رفت ، وزبان فارسی بیش ازپیش در موارد خصوصی استعمال می‌گردید ، تااینکه در اواخر دورهٔ سامانیان فارسی تفوق یافت . محاورات و ارتباطات شفاهی اگر به‌لهجهٔ محلی ایرانی نبوده همواره به‌زبان فارسی بوده‌است .

درست همانطوری که ام‌البلدهای سرزمینهای خلافت بغداد جلال و شکوه دارالخلافه را منعکس می‌ساختند ، در دورهٔ سامانیان شهرهای ولایات تابعه ، از بخارا پیروی کردند . در مرز- های شمالی رونق تجاری و اقتصادی خوارزم ، این ولایت را مخصوصاً برای قبول افکار خارجی مستعد کرد وسرازیر شدن ثروت به این ناحیه اربابان را قادر ساخت تا با صلات وانعامهای خود از ادب ودانش تشویق به عمل آورند . تحقیقات باستانشناسی حاکی از آن است که در قرن دهم تعداد شهرهای خوارزم افزایش یافت ، واین دور از انتظار نیست . «مدرسهٔ مأمون» که به نام نخستین امیر ازامرای گرگانج (جرجانیه)[1] است ، که در سال ۹۹۵ (۳۸٤ ه ق) پس از کشتن رقیب خویش عنوان خوارزمشاه اختیار کرد[2] ، مرکز فعالیتهای علمی خوارزم گردید . در دورهٔ پسر وی ، که دومین خوارزمشاه است ، ابوریحان بیرونی وابوعلی سینا دو دانشمند بزرگ آن عصر ، به دربار خوارزم پیوستند و در مدرسهٔ

۱ــ گرگانج (جرجانیه) در متن نیامده است . ــ م . ۲ــ ظاهراً منظور ابوالعباس مأمون‌ابن‌محمد ، امیر گرگانج است که برابوعبدالله خوارزمشاه ، امیر کاث ، پیروز شد و سرزمین خوارزم را تحت حکومت واحد درآورد و عنوان خوارزمشاه‌را به‌خاندان‌خود منتقل‌ساخت . وی مؤسس‌دومین سلسلهٔ‌خوارزمشاهیان موسوم به‌مأمونیان به‌شمار است . ــ م.

مأمون عزت وحرمت یافتند .

محقق ودانشمند شهیر ابوریحان بیرونی (درستتر بگوییم برونی) در سال ۹۷۳ (۳٦۱ هـ ق) در یکی از قراء خوارزم جنوبی متولد شد . وی به تحصیل ریاضیات ، نجوم ، طب ، وتاریخ پرداخت و دایرةالمعارف متحرکی گردید . بیرونی مغز نیرومند و پژوهنده‌ای داشت که با رشته ها ومسائل بیشماری آشنا شد . وی تاریخی درباب سرزمین خود ، یعنی خوارزم تألیف کرد که متأسفانه از آن ، به جز مطالب پراکنده‌ای که در تألیفات دیگر نقل شده ، چیزی باقی نمانده است . وی فرزند صدیق و وفادار خوارزم بود واحساسات میهن پرستانهٔ خودرا نسبت به سرزمین خویش و فرمانروایان آن تا پایان عمر حفظ کرد . نخستین تألیف وی آثار-الباقیه درباب فرهنگها وتمدنهای کهن است که معدن اطلاعاتی در خصوص رسوم گوناگون باستانی ، گاه شماریهای مختلف وامثال آن می‌باشد . گرچه وی مسلمان سنی بوده اما نسبت به جنبشهای رافضی چندی علاقه و توجه نشان داده است . از نوشته های خود وی روشن می‌شود که گرگانج ، پایتخت خوارزم، دارای دانشمندان متعدد و سابقهٔ فرهنگی ممتدی بوده است . بالاتر از همه اینکه ریاضیدان بزرگ ، محمدابن موسی الخوارزمی ، از خوارزم برخاسته وکلمهٔ آلگوریسم مشتق از نام اوست[1] . به‌علاوه ، نام

۱ــ لفظ آلگوریتم و آلگوریسم ونظایر آنها در زبانهای اروپایی ، که به‌معنی «فن محاسبه» (با ارقام یا علامات مخصوص دیگر) به‌کار می‌رود ، به‌مناسبت این است که ترجمهٔ لاتین کتاب‌حساب خوارزمی‌عنوان کتاب الگوریسمی (به‌غلط به‌جای «کتاب الخوارزمی») داشت . (از دایرةالمعارف فارسی ذیل **خوارزمی** شهرت **ابوعبدالله محمدابن موسی**) . ــ م .

چندتن منجم دیگر را می‌شناسیم که پیش از ابوریحان بیرونی از خوارزم برخاسته‌اند، وابونصرالمنصور، معلم بیرونی نیز، ریاضیدان عالیقدری بوده است.

در سال ۱۰۱۷ (۴۰۷ ه ق) محمود غزنوی خوارزم را به تصرف آورد و به عمر سلسلهٔ محلی خاتمه داد. ابوریحان بیرونی که از شخصیتهای بارز دربار محلی بود به عنوان زندانی به غزنه آورده شد ودر آنجا مورد ملاطفت قرار گرفت واجازه یافت که به تألیفات خود ادامه دهد. دراین دوره که سیزده سال طول کشید ابوریحان بیرونی فرصت یافت که سرزمین هند را مورد مطالعه قرار دهد و کتاب معروف خود تحقیق ماللهندراکه در حدود سال ۱۰۳۱ (۴۲۲ ه ق) به پایان رسید، تألیف کند. وی توانست به زادگاه خویش مراجعت کند ولی وقتی به آنجا رسید که آن‌دیار به‌دست طوایف بیابان‌گرد ترك چپاول شده بود، بنابراین به غزنین برگشت ودر همان‌جا به‌سال ۱۰۴۸ یا ۱۰۵۱ (۴۳۹ یا ۴۴۲ ه ق) در عهد سلطنت مودود نوهٔ محمود غزنوی درگذشت.

از آثار ابوریحان بیرونی بسیاری باقی است، که از آن جمله کتابی در معدنشناسی[1]، رسالاتی چند در نجوم و جغرافیا[2]، وکتابی درطب یا دارو شناسی است[3]. اورا دانشمندترین فرد عصر خویش می‌شمردند، آثارش نشان می‌دهد که وی دانشمندی حقیقی

۱ـ منظور کتاب «الجماهر فی‌معرفةالجواهر» است. ـ م. ۲ـ منظور کتاب «التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم» است. ـ م. ۳ـ ظاهراً منظور کتاب‌صیدنهٔ بیرونی است. ـ م.

و از بسیاری جهات از زمان خویش پیشروتر بوده است. محاسبه‌ای که وی از شعاع زمین به عمل آورده فقط دوازده میل از مقدار دقیق آن کوتاهتر است. تحقیقات و محاسبات وی در مثلثات[1] نیز جالب است. وی از نظریهٔ مرکزیت خورشید در منظومهٔ شمسی مطلع بوده، اما تحقیقات نجومی خویش را مطابق نظریهٔ مرکزیت زمین انجام داده‌است.

مکاتبهٔ میان بیرونی وابوعلی سینا نشان می‌دهد که بیرونی علاوه برریاضی و نجوم و غیره‌در فلسفه نیز دست‌داشته و در فلسفهٔ طبیعی در بعضی جهات از نظرهای رازی پشتیبانی می‌کرده است. چون بیرونی از سنگواره‌ها وتغییرات زمین ودریا در دورانهای ماقبل تاریخ استنباطی داشته، درباب تحول تمدنهای گوناگون نیز درزمینهٔ فاسفهٔ تاریخ نظری اختیارکرده‌است. وی‌در فرضیه‌ای که راجع به تعالی و تنزل فرهنگها داشته مبنی براینکه هر فرهنگی به فاجعه‌ای منجرمی‌شود ومتعاقب آن پیامبر جدیدی ظهورمی‌کند، پیش‌کسوت بعضی از فلاسفهٔ جدید تاریخ بوده‌است. بیرونی یکی‌از برجسته ترین مغزهای متفکر تاریخ واز مفاخر زادگاه و عصر خویش است.

یکی از هم میهنان بیرونی محمدابن یوسف خوارزمی (متوفی در حدود سال ۹۹۷) (۳۸۶ هـ ق) بود، که احتمالا در دستگاه اداری سامانیان خدمت می‌کرد، زیرا درکتاب مفاتیح العلوم

۱ــ ظاهراً منظور همان علم «اکر»است وآن دانش شناختن‌کره‌ها واز فروع‌علم ریاضی است و شامل دوبخش است: اکر متحرك و اکر ساکن. ــ م.

خودکه دایرة المعارف کوچکی درباب‌علوم طبیعی ومباحث اسلامی مانند فقه ، صرف و نحو ، احادیث و غیره است ، درباب آن مطالبی آورده است . از مطالبی که وی آورده می‌توان حدس زد که دربار سامانیان علاوه‌بر ادبیات و مباحث مذهبی به رشته‌های دیگر معارف نیز علاقه‌مند بوده‌است . در نیشابور ، سمرقند ، مرو ، بلخ، ودیگر شهرهای قلمرو سامانیان ، فلاسفه ، منجمین و دانشمندان دیگری می‌زیسته‌اند ، امایکی از آنان‌را باید جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم ، البته نه‌برای آنکه وی از بخارا برخاسته ، بلکه به‌این سبب که تأثیر وی در تفکر دورهٔ اسلامی بسیار عظیم بوده است . منظورم ابوعلی سیناست که در ممالك غربی دارای فرهنگ لاتینی به آویسنا[۱] معروف است .

ابوعلی سینا در سال ۹۸۰ (۳۶۹ ه ق) در افشنه ، قریه‌ای در نزدیکی بخارا ، تولد یافت . پدرش ،که اصلا از بلخ بود ، از کارداران دستگاه اداری سامانیان ، واز نظر مذهبی از هواداران اسماعیلیان بود . ابوعلی سینا کودك اعجوبه‌ای بود که همهٔ رشته‌های دانش زمان خود را آموخت و حتی از دوران جوانی به‌داشتن معلومات وسیع شهره‌شد . وی به‌تحصیل طب‌پرداخت وطبابت پیشه کرد و در اوایل جوانی توانست بیماری امیر نوح ابن‌منصور راکه اطبای دربار از مداوای آن عاجز بودند ، معالجه کند . به پاداش این‌حذاقت‌وی اجازه یافت‌که از کتابخانهٔ سلطنتی مشهور سامانیان، که خود او آن‌را در آثارش گنجینه‌ای توصیف کرده ، استفاده کند.

۱– Avicenna

اندکی پس‌از آنکه وی کتابهای این کتابخانه را مورد مطالعه قرار داد، احتمالاً در سال ۹۹۸ (۳۸۷ هـ ق)، این کتابخانهٔ عظیم تصادفاً طعمهٔ حریق شد، که آن را باید ضایعهٔ بزرگی برای جهان اسلام شمرد، زیرا شکی نیست که نسخه های خطی منحصر به فرد بسیاری در آنجا وجود داشته است.

در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) پس‌از انقراض سامانیان، پدر ابو علی سینا درگذشت، و ابوعلی در مقام پدر نشست. در سال ۱۰۰٤ (۳۹۳ هـ ق) ابوعلی سینا به خوارزم گریخت ودر آنجا ابوریحان بیرونی‌را ملاقات کرد. وی دست‌کم مدت پنج یا شش سال در خوارزم بود تا اینکه آنجا را به عزم مغرب ایران ترك گفت. وی در زندگی خویش با حوادث زیادی مواجه شد و در شهرهای مختلفی از جمله ری، همدان، واصفهان زندگی کرد، و سرانجام در سال ۱۰۳۷ (٤۲۷ هـ ق) در همدان در گذشت، و مزارش تاحال حاضر در همان شهر باقی است.

در فهرستی که اخیراً از آثار ابوعلی سینا تهیه شده ۲٤۲ عنوان ذکر گردیده است. تنوع این عناوین نشان می‌دهد که این دانشمند نمونهٔ درخشان افرادی است‌که درقرون وسطی جامع علوم و معلومات زمان خود بوده‌اند. شایدبتوان «شفا»را مشهورترین اثر وی دانست، که در باب منطق، سماع طبیعی، ومابعدالطبیعه و در واقع تفسیری برآثار ارسطواست. این کتاب برای نخستین‌بار در قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) به‌زبان لاتینی ترجمه شد و در مغرب اروپا رواج فوق‌العاده یافت. یکی دیگر از آثار مهم وی

قانون فی‌الطب است که موجب گردید مؤلفش به‌لقب جالینوس‌ثانی ملقب گردد. طولی نکشید که این کتاب نیز به لاتینی ترجمه شد و تقریباً مدت پنج قرن در دانشکده های طب اروپای غربی بهترین کتاب درسی محسوب می‌شد. گرچه ابوعلی سینا در تألیف و طبقه‌بندی دانش به حدی که خارق‌العاده می‌نماید کارکرده ، اما نباید اورا فقط مؤلف محسوب داشت ، بلکه وی مقدم فلاسفهٔ اسلامی است‌که موفق به‌ایجاد یك دستگاه اندیشهٔ منطقی مرتب و جامع گردید. دراروپا آویسنا (که‌صورت اسپانیایی نام وی‌است.) « فیلسوف وجود » نامیده می‌شد زیرا درآن باب مطالب بسیاری نوشته است. نظرهای او مبتنی برآراء ارسطو و فلوطین بود ، زیرا عالم اسلام آن دو را به‌هم آمیخته‌بود ، چون چنین تصور می‌کردند که آثار نو افلاطونیان از آثار ارسطو است.

در اینجا مجال بحث دربارهٔ فلسفهٔ ابوعلی سینا ، وتمایزی که میان ماهیت و وجود ، و وجود واجب (قائم به‌ذات) و وجود ممکن (قائم به غیر) قائل شده ، نیست. این‌قبیل تمایزات و توضیح و تشریح اصطلاحات از حدود تحقیق ما خارج است. درباب سهمی که بخارای دورهٔ سامانی در مدارج عالی علوم واندیشهٔ آن عصر داشته به حد کافی سخن گفتیم. هم ابوعلی سینا وهم بیرونی و شاید دانشمندان دیگر به‌این امر کفایت نمی‌کردند که تمام دانش خودرا از آثار متقدمین اخذ کنند. آن دو دانشمند بزرگ ، هردو به مشاهدات شخصی می‌پرداختند و تحقیقات علمی می‌کردند ؛ مثلا ابوعلی سینا طول جغرافیایی چندین شهر را تصحیح کرد ، و

فعالیت بیرونی نیز در مشاهدات نجومی معروف است. تشابه میان بیرونی وابوعلی سینا بس جالب است، چون هردو از زندگی سیاسی امتناعی نداشتند و مشاورت چند تن از امرا و سلاطین را پذیرفته بودند. هردو افرادی دیندار اما ازتعصب به‌دور ودرعقاید خود آزادمنش‌بودند. هردو متصف به‌عالیترین صفات وخصوصیات عصر بودند و هردو در قلمرو سامانیان نضج گرفتند و گرچه قسمت عمدهٔ عمر خودرا در جاهای دیگر گذراندند، معهذا برتارک بخارای دورهٔ سامانی چون دو گوهرند.

بخارای‌دورهٔ‌سامانیان‌درطول‌تاریخ‌به‌عنوان‌مرکز «رنسانس فارسی جدید» درادب‌وفرهنگ‌ذکرشده، اما همان‌طوری که دیدیم درجه‌اش بالاتر از آن بوده است. بخارا مرکز علم و دانش در قسمت شرقی جهان اسلام بود ودر بین‌المللی ساختن دین و تمدن اسلامی نیز نقش عمده داشت. تساهل و آزادمنشی دانشمندانی که در قلمرو سامانیان می‌زیستند، اگر حکومت وقت همواره چنین متساهل و آزادمنش نبود، اجازه داد که عقاید و آراء گوناگون در زمینهٔ دین و مذهب رشد ونموکند. به‌علاوه «اعتبار بخشیدن» به‌عقاید، زبان، ورسوم و آداب غیر عرب نیز به مثابهٔ اموری‌که بااسلام تناقضی ندارند درحکومت سامانیان تحقق یافت. اسلام عرب و اسلام غیر عرب در ماوراءالنهر به محک آزمایش زده شد واز آن پس مفاهیم مسلمین درجهٔ دوم، ازاین لحاظ که عرب نبودند یازبان‌عربی نمی‌دانستند، کم‌کم‌محوشدوراه‌رابرای اسلام‌بین‌المللی

و جهانی ، اسلامی که ما می‌شناسیم ، بازکرد . بعضی ممکن است چنین استدلال کنند که این امر اجتناب ناپذیر بود ، واعراب حتی پیش از قرن دهم مجبور بودند برابری ملل و فرهنگها و آداب غیر عرب را بپذیرند ، چه این اصل برابری صرفاً اسلامی است ، اما این اصل اول بار در خراسان وماوراءالنهر قرن دهم به‌ثمر رسید و جامهٔ عمل پوشید . به نظر من امتزاج ایران واسلام بزرگترین دستاورد سامانیان بود و به همین خاطر همواره باید از آنان یاد شود . ظن من براین‌است‌که بعضی از دانشمندان آن عصر از آنچه که در دورهٔ آنان می گذشته آگاه بوده و درآثارشان ازاین‌آگاهی نشانی هست .

بعضی از قرون و اعصار مانند قرن پنجم قبل‌از میلاد وقرن نوزدهم میلادی به‌خصوص باروترند . قرن دهم (قرن چهارم هجری) در شرق ایران نیز چنین بود . گرچه بعضی از نویسندگان معاصر بخارا را منجلابی توصیف کرده‌اند که در آنجا فقیر در منتهای درد ورنج می‌زیست و غنی از حاصل زحمت وبردگی طبقات پایین اجتماع بهره‌ور می‌شد ، چنین به نظر می‌رسد که این وضع تناقضی است که در سرتاسر تاریخ در بسیاری از تمدنهای درخشان وجود داشته است . غالباً فریاد وناله توده‌های مردم در میان درخشش کارهای فلاسفهٔ بزرگ و شعرا و هنرمندان معدوم شده واگر کسی بخواهد بدون نشان دادن سایه‌ها تصویر روشنی رسم کند مسلماً راه درست نرفته است . شاید بهتر باشد همان طور که جنبه‌های روشن را در مد نظر می‌آوریم از جنبه های تاریک نیز

غافل نمانیم اما در این‌صورت از آنچه رؤیاها و آرزوهای بشری
برآن بناشده به‌دورخواهیم بود . اگرچنین‌بود شایدرؤیاها هرگز
صورت تحقیق نمی پذیرفت .

٦

استیلای ترکان

قدرت از آن ترکان است ،
کشورداری از آن ایرانیان
وریاست دینی از آن اعراب

روایت کهن[1]

قوم ترک اکنون قسمت اعظم ماوراءالنهر را اشغال کرده و تا دور جای به سوی غرب گسترش یافته وحتی قسطنطنیه را پشت سر گذاشته‌اند ، اما این عمل طی چندین قرن جریان داشته است . و حتی تا حال حاضر نیز در کشور ایران ، که در آنجا لهجهٔ ترکی آذربایجانی ظاهراً به زیان زبان فارسی در حال گسترش است ، ادامه دارد . ببینیم ترکی سازی قلمرو سامانیان چه مراحلی را پیمود ؟

۱ــ اصل روایت کــه مصنف ترجمهٔ انکلیسی آن را آورده چنین است : الدولة عندالترك ، الادب عندالفرس والدین عندالعرب . ـــ م .

استپهای آسیای مرکزی را که طوایف بیابان‌گرد ترك در آنها سرگردان بودند، به‌دریا تشبیه‌کرده‌اند. حملهٔ قبیله‌ای به‌قبیله‌ای دیگر واکنشی زنجیری تولید می‌کرد، ودرنتیجه قبایل مجاور نیز از گزند آن حملهٔ اولیه مصون نمی‌ماندند. این‌امر به‌سبب تراکم جمعیت آسیای مرکزی نبود، بلکه سبب آن بود که قبایل ترك احتیاج به مراتع وسیعتری پیدا می‌کردند و فشار هرقبیله‌ای که دست به‌تجاوز می‌زد فوراً احساس می‌شد.

هرودوت وقتی به تشریح مهاجرت سکاها[1] در قرون هفتم و هشتم قبل از میلاد به روسیهٔ جنوبی می‌پردازد واکنش زنجیری حرکات مردم آسیای مرکزی را نیز توصیف می‌کند. مهاجرتهای بعدی نیز که از همان قبیل بوده توسط نویسندگان کلاسیك دیگر بازگو شده است. درباب علل مهاجرتهای قبایل آسیای مرکزی نظریات مختلفی از قبیل خشکیدن مراتع، ازدیاد ناگهانی جمعیت، فنون جدید مانند اختراع رکاب را ذکر کرده‌اند. برای بعضی ازاین فرضیه ها شواهد و مدارکی به دست آمده است، اما شکی نیست عواملی که ما در باب آنها اندك اطلاعی داریم یا اصلا اطلاعی نداریم بسیار متعدد و پیچیده بوده‌اند. به‌هرحال‌مردم استپهای آسیای‌مرکزی درکوچ ومهاجرت بودند و برخورد آنها با ماوراءالنهر و مخصوصاً واحهٔ بخارا مطلبی است که مورد توجه ماست.

ترکان اقوامی بودندکه به زبانهایی که‌از شاخه‌های زبانهای

۱ـ (سکوتیاییان) Scyhians

آلتایی بود تکلم می‌کردند . گروه ترك نژاد قوم آلتایی ظاهراً قدیمتر بود و حتی پیش از تشکیل نخستین امپراتوری استپی ترك در اواسط قرن ششم میلادی ، در سیبریه وآسیای مرکزی پراکنده شده بود . اگر در میان طوایف مختلفی که شرق نزدیك وهند را پیش از آن عصر مورد تاخت وتاز قرار دادند ، طوایف ترك زبان نیز وجود داشته باشد ، هیچگونه سابقه‌ای ازآنان باقی نمانده‌است و فقط می‌توان حدس زد که در میان هفتالیان و شاید سایر اقوام آسیای مرکزی که در ادوار پیش از اسلام به سوی شرق نزدیك حرکت کردند اقوام ترك نیز وجود داشته است . تشکیل امپراتوری ترك در سال ۵۵۱ میلادی در مغولستان موجب گردید که ترکان اندکی بعد به طرف ماوراءالنهر سرازیر شوند . همان طور که در صفحات پیش یاد گردید ترکان قدرت هفتالیان را در حدود سال ۵۶۵ میلادی از بین بردند و سغدیان را تا حدود رود جیحون ، که از آن پس مرز میان امپراتوری ساسانیان و ترکها قرار گرفت ، تحت تسلط خویش درآوردند . گرچه امپراتوری تـرك در طی سالهای ۵۸۲ تا ۶۰۳ میلادی به‌دو قلمرو شرقی و غربی تقسیم شده بود ، معهذا ترکان تنها قدرت حاکمی بودند که مدت بیش از پنج قرن تسلط خود را برتمام آسیای مرکزی حفظ کردند .

ترکان به قبایل بسیار مختلفی تقسیم می‌شدند که نام آنها در بعضی از متون و مآخذ عربی و فارسی آمده است که مهمتر از همه دیوان لغات‌الترك محمود کاشغری است که در قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) تألیف شده است . دراین کتاب درباب

قبایل ترك وتاریخ آنها اطلاعات زیادی وجود دارد ، مطالب کتاب به زبان ترکی و توضیح آنها به عربی است . تغییرات سیاسی امپراتوریهای استپی ترك در اینجا مورد نظر ما نیست . اما نظری اجمالی به موقعیت این منطقه در آغاز امارت سامانیان ، و تغییراتی که در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) به وقوع پیوسته خالی از فایده نخواهد بود .

شاید مهمترین قبایل ترك در تاریخ شرق نزدیك اغزها[1] بودند که بیشتر در شمال دریای آرال می‌زیستند . این‌نکته مورد تردید است که لفظ اغز در اصل نام یك گروه سیاسی متشکل از قبایل ترك بوده باشد ، اما ظاهراً این کلمه بعدها ، لااقل در نظر نویسندگان مسلمان ، مفهوم نژادی داشته است . غزان تقریباً تا اروپاگسترش یافتند ، و در آنجا رود امبه[2] مرز غربی آنان را تشکیل می‌داد که در عین حال مرز شرقی پادشاهی خزرها محسوب می‌شد . غزان در طول سیر دریا (به‌نام باستانی یا کسارتس) مساکن ومراکز تجارتی زیادی داشتند . دراین ناحیه نه تنها ترکان بلکه سغدیان و خوارزمیان نیز می‌زیستند . به موجب نوشتهٔ کاشغری اهالی شهرهای طراز ، اسفیجاب، بلاساغون، وشهرهای‌دیگر قسمت شمالی ماوراءالنهر به‌زبان ترکی و سغدی تکلم می‌کردند. به هر- حال جملگی به‌شیوهٔ ترکان لباس می‌پوشیدند وآداب ورسوم آنان

۱ــ مقصود همان غزان است . ــ م . ۲ــ Emba ، از رودخانه‌های روسیه است که ۶۰۰ کیلومتر طول دارد و به‌بحر خزر می‌ریزد . منطقه‌ای نفت‌خیز بین اورال جنوبی و بحرخزر نیز به‌نام همین‌رود خوانده می‌شود . ــ م .

را داشتند که خود نشانه‌ای از ترکی سازی اهالی است . بسیاری از غلامان ترك در دورهٔ خلفای عباسی از غزان بودند .

اعراب ، هنگام فتح ماوراءالنهر مجبور بودند با مردمی از نژاد ترك که تورگش نامیده می‌شدند و در قسمت شمال شرق یعنی ناحیهٔ ایسیك کل (دریاچه) می‌زیستند ، بجنگند . در حدود سال ۷۶۶ (۱۴۸ هـ ق) قبیله‌قرلق[1] جای‌قبیلهٔ تورگش‌را اشغال‌کرد، وخود به نوبهٔ خویش مقهور اویغورها گردید که قلمروشان در شرق یعنی در مغولستان وسینکیانگ یا ترکستان چین بود . پس‌از آنکه امپراتوری اویغورها در استپ به‌سال ۸۴۰ (۲۲۴ هـ ق) به دست قرقیزها برافتاد ، قرلقها مهمترین قدرت موجود ناحیهٔ استپ در مرزهای شمال شرقی قلمرو سامانیان محسوب می‌شدند . سامانیان مرزهای خودرا از شمال و شمالشرقی گسترش داده و قرلقها را عقب راندند . اسماعیل سامانی شهر طراز را که یکی از مراکز قرلقها بود فتح کرد ، اما خود وی و جانشینانش مجبور به دفع یورشهای قرلقها از کاشغر و نقاط دیگر شدند . در اوایل قرن دهم داعیان اسلام بعضی از رهبران قرلق را به دین اسلام درآوردند و این امر دلیل بر تغییر بسیار مهمی در وفاداری وبیعت قبایل ترك بود. ازآن‌پس ترکان قومی‌بیگانه یاتك‌غلامانی نوآیین محسوب نشدند بلکه جزیی از جهان اسلام به شمار آمدند ، و عامل مهمی در تاریخ اعصار بعدگردیدند .

۱ـ این قبیله به‌خلخ نیز مشهور است که هیئتهای قرلغ ، خرلق وخرلخ نیزمعادل آن ضبط شده است . ـ م.

شرف‌الزمان طاهر مروزی[1] از نویسندگان قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) دربارهٔ غزان چنین می‌نویسد: هنگامی که آنان با قلمرو مسلمین تماس یافتند، بعضی اسلام‌آوردند و ترکمن نامیده شدند. میان این عده و کسانی که قبول اسلام نکرده بودند خصومتهایی پدید آمد. سپس تعداد مسلمانان در میان [غزان] افزایش یافت، و مسلمانانی نیکو شدند. آنان برکفار غلبه یافته وآنهارا بیرون راندند ... ترکمنها در سراسر قلمرو اسلام پراکنده شدند و خوشرفتاری کردند به حدی‌که برقسم اعظم [قلمرو اسلام] فرمانروایی یافتند و به پادشاهی و سلطنت رسیدند[2].

این مطلب درباب قرلقها و ترکان دیگر نیز صادق است.

باید توجه کنیم که آسیای مرکزی میان ایرانیان مقیم ماوراءالنهر و ترکان بیابان‌گردی که تا سیر دریا پراکنده بودند، تقسیم شده بود. به اختلاط سغدیان و ترکان اشاره کردیم، اما حتی پیش از سامانیان ترکان در شهرهای درهٔ فرغانه و نقاط دیگری از ماوراءالنهر مستقر شده بودند؛ در صورتی که اقوام بیابان‌گرد

۱ــ طاهر مروزی ملقب به‌شرف‌الزمان، طبیب دربار ملکشاه سلجوقی. اوراست طبایع‌الحیوان‌که در ربع اول قرن ۱۲ میلادی این‌کتاب را در علوم طبیعی تألیف کرده است وهم اوراکتابی است در جغرافیای عالم‌که اخبار چین وترك وهند را درآن‌آورده است ومینورسکی در سال ۱۹٤۲ کتاب مزبور را به‌انگلیسی ترجمه کرده است. (از لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل طاهر مروزی).

۲ــ عین عبارات عربی‌که مصنف ترجمهٔ انگلیسی‌آنها راآورده چنین است: فلما صاقبوا بلادالاسلام اسلم بعضهم فسموا الترکمانیة وصار بینهم وبین‌من‌لم یسلم‌منابذة ثم‌کثرالمسلمون منهم و حسن‌اسلامهم و غالبوا الکفرة وطردوهم وانتشر الترکمانیة فی‌بلادالاسلام واحسنوا فیها السیرة حتی ملکوا اکثرها وصاروا ملوکاً و سلاطین.

ترك ظاهراً مقارن فتوحات اعراب اقوام بیابان‌گردی را که به زبان ایرانی متکلم بودند از استپها و مناطق بیابانی رانده بودند. تحقیقات باستانشناسی اتحاد جماهیر شوروی در آسیای مرکزی اطلاعاتی را که در متون و مآخذ موجود است تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که در مناطقی که تحت سلطهٔ ترکان بود شهرهایی وجود داشته که ایرانیان و ترکان هردو درآنها سکونت داشته‌اند، در حالی که در قلمرو سامانیان نیز ترکان بیابان‌گرد و مستقر هردو یافته می‌شدند. چون عدهٔ ترکان افزایش یافت، سغدیان، خوارزمیان، و دیگر طوایف در آنان تحلیل رفتند، و این جریان در زمان فتوحات مغولها در آغاز قرن سیزدهم (قرن هفتم هجری) به مراحل پیشرفته‌ای رسیده بود.

پس اسلام دیوار میان ایران و توران را درهم کوفت و سرزمینهای واقع در شمال رود جیحون را به ترکستانی بدل ساخت. احتمالاً اغلب دعاة اولیهٔ اسلامی در سرزمین ترکان مشرك، دراویشی بودند که رسماً مبلغ مذهبی محسوب نمی‌شدند بلکه هنگام لشکرکشی غازیان اسلام به سرزمین ترکان، به آن نواحی می‌رفتند و برای اینکه مشرکین را به اسلام دعوت کنند در آنجا باقی می‌ماندند. همهٔ ترکان کافر و مشرك یا شمن (بت پرست) نبودند، در میان آنان مانوی، عیسوی، بودایی و نوآیینان بسیاری وجود داشت. تعالیم اسلام ظاهراً برای بسیاری از ترکان غریب و نامأنوس نبوده است. در کتاب الفهرست ابن‌الندیم (متوفی به سال ۳۸۵ هـ ق) آمده است که یکی از فرمانروایان اویغور در ترکستان چین، که مانوی بود، خبر یافت که امیر سامانی (شاید نوح ابن نصر) درصدد

آزار مانویان سمرقند است . فرمانروای اویغور (که ابن‌الندیم تغزغز نامیده) با شنیدن این خبر اظهار داشت که مسلمانان قلمرو او بیش از مانویان خطهٔ سامانیان است ، واگرسامانیان دست‌به‌آزار مانویان آن دیار بزنند اونیز در قلمرو خویش همان رفتار را با مسلمانان خواهد کرد . این گفته کافی بود که امیر سامانی را ازهر عملی باز دارد .

برطبق روایات ، یکی از برادران امیر اسماعیل به‌ترکان کاشغر پناهنده شد و یکی از امیرزادگان خاندان حکومت را به‌دین اسلام درآورد . این خـاندان در نزد نویسندگـان عرب و ایرانی به ایلك خانیان یا آل افراسیاب ، ودر نزد محققین اروپایی به‌قراخانیان معروف‌است. پیش‌ازآنکه ا . پریتسالک[1] توضیح‌اختلاف عناوین را در مآخذ پیدا کند در باب قراخانیان ابهام زیادی وجود داشت (به کتابنامه رجوع‌کنید) خلاصه آنکه‌اصل « دو پادشاهی» در میان قراخانیان (و همچنین ترکان دیگر) مـرسوم بود که به‌موجب آن یك سلسله مناصب وعناوین به خاندانی کـه برسر حکومت بود تعلق می‌گرفت . درباب جزئیات این سلسله از مناصب وعناوین واردبحث‌نمی‌شویم،جزاینکه‌عنوان‌توتمی[2] ارسلان«شیر»

۱ــ O. Pritsak ۲ــ در مذهب آنیمیسم Animism ، شیئی مادی (معمولا حیوان) که شخص با احترام فوق‌العاده به‌آن می‌نگرد و رابطهٔ نزدیك بین خود و آن قائل‌است ، ونیز شیئی که نماد توتم شمرده می‌شود . متداولترین انواع‌توتمها توتم‌قبیله‌ای است که همهٔ‌افرادیك قبیله به‌یك طریق‌خودرا به‌آن منسوب می‌دانند. هرفرد از چنین قبیله‌ای دارای‌اسم توتمی است وباید بافردی خارج ازگروه‌خود ازدواج‌کند . افراد یك قبیلهٔ توتمی خود را از نسل توتم می‌دانند ، ونباید توتم را بکشند ، یا بخورند ، یاآن را لمس‌کنند ، یا ازآن به‌نام واقعیش اسم‌ببرند. (از دایرةالمعارف فارسی) . ــ م .

خاص فرمانروای شرق یا شاخهٔ راست ترکان بود، درحالی که بغرا «شتر» به فرمانروای غرب یا جناح چپ اختصاص داشت. همچنین فرمانروایان زیردست و درجهٔ دوم نیز وجود داشت که عناوینی خاص خود داشتند، مانند ارسلان تگین ، ینال تگین و غیره . امکان داشت که شخص از مقامی پایین به مقامی بالاتر ارتقاء یابد ، واین رسم نویسندگان اسلامی را دچار اشتباه کرده است . پس از آنکه قراخانیان اسلام آوردند نام اسلامی آنان علی رغم تغییر عناوین به جا ماند و موجب شد که تشخیص آنان از یکدیگر سهلتر گردد . از طریق قراخانیان بود که ترکستان شرقی یا ترکستان چین به روی اسلام باز شد .

اسلام آوردن بعضی از ترکان آسیای مرکزی در قرن دهم ممکن است نتیجهٔ کوششهایی باشد که خلفا یا فرمانروایان مسلمان وقت برای تبلیغ اسلام به عمل می‌آوردند . سفارت ابن فضلان در دربار بلغارهای کرانهٔ ولگا درسال ۹۲۱ (۳۰۷ هـ ق) انگیزهٔ سیاسی داشت ، اما تمایل به اشاعهٔ عقاید مذهب تسنن ، که مذهب غالب در بغداد محسوب می‌شد ، نیز بارز و آشکار بود . سمعانی در کتاب انساب از خطیب مسلمانی درقلمرو قراخانیان اسم برده واوراکلماتی نیشابوری نامیده و فوتش را در سال ۹٦۱ (۳٤۹ هـ ق) ضبط کرده است . سمعانی و سایر مآخذ از مبلغین دیگری هم نام برده‌اند واین امر مدلل می‌سازد که دعاة مسلمان درسرزمین ترکان مشرك فعالیت مداوم داشته‌اند . گرچه مدرك مستقیمی دال بروجود فعالیت دسته‌جمعی مبلغین که از طرف حکومتها سازمان یافته باشد ، در دست نداریم ، اما غازیان غیر رسمی مخصوصاً در دورهٔ سامانیان

فعالیت داشته ونتیجهٔ آن درآمدن بسیاری از ترکان به دین اسلام بود.

ظاهراً فشار اسلام برروی نوآیینان چندان زیاد نبوده است، زیرا درمتون و مآخذ به این نکته برمی‌خوریم که آداب بت‌پرستی در میان ترکان آسیای مرکزی رواج داشته وحتی تا زمان حاضر نیز ادامه یافته است. دست کم چنین باید نتیجه گرفت که اعتقاد به سحر و جادو مانع از آن نبود که رهبران ترك مذهب تسنن را بپذیرند، ودر واقع نیز در طی دورانهای متأخر، ترکان وفاداری و ایمان خودرا به مذهب تسنن حفظ کردند. گرچه پیروان شیعه یا سایر فرق رافضی در میان ترکان نادر بود، اما در ادوار بعد به فرقه‌های صوفی مشرب که فرقه‌های دراویش خوانده می‌شدند پیوستند. احتمالا رسوم و آیینهای پیش از اسلام به‌صورت رسوم و آداب بعضی دراویش مسلمان در میان ترکان ادوار متأخر باقی مانده است. بدین قرار عنصر جدیدی به ملقمهٔ فرهنگ اسلامی اضافه شد، که آغاز آن از قرن دهم بود اما در قرون یازدهم و دوازدهم سخت افزایش یافت. البته ترکان در دربار خلفای بغداد، حتی پیش از دورهٔ سامانیان، موقعیتهای خاصی داشتند. شجاعت نظامی و قابل اعتماد بودن آنان در مآخذ نقل شده است، وبنابراین ارتقاء آنان به‌مقامات عالی دربغداد غیر طبیعی نبود. اشاعهٔ اسلام و در آمدن دسته جمعی مردم سرزمینهای ایرانی به دین اسلام، آسیای مرکزی ومناطق قفقاز را به بهترین منابع تأمین غلام وبرده تبدیل کرد، و بردگان ترك غیر مسلمان در بغداد دورهٔ عباسیان

خواستاران بسیاریافت. بعلاوه‌تحصیل‌برده فقط ازطریق لشکرکشی نبود، در دوران صلح نیز خرید برده امکان داشت، زیرا قبایل ترك‌آسیای مرکزی غالباً باهم می‌جنگیدند و مانند قبایل سیاهپوست مغرب افریقا در قرن هیجدهم اسرای دشمن را به مسلمانان می‌فروختند وبدین ترتیب آسیای مرکزی به طور مستمر بردگانی برای دستگاه خلافت تأمین می‌کرد.

بردگان از وسایل واسباب مهم ثروت به شمار می‌رفتند و برای بردگان ترك ارزش زیاد قائل بودند. در متون و مآخذ آمده است که عبدالله ابن‌طاهر خراجی به خلیفه می‌فرستاد که ضمن اقلام آن‌که عبارت از منسوجات و گوسفند واسب بود، دوهزار غلام غز نیز وجود داشت.. ونیز آمده‌است که عمروابن‌لیث بردگان را تربیت می‌کرد تا برای وی جاسوسی کنند و سپس آنهارا به‌عنوان هدیه به‌امرا و بزرگان می داد. در نتیجه بردگان ترك جای جنگجویان غیر نظامی عرب را که مقاتله خوانده می‌شدند واز صدر اسلام از جملهٔ مستمری بگیران دستگاه خلافت به‌شمار می‌رفتند، گرفتند. زیرا دستگاه خلافت بهتر آن می‌دیدکه پول خودرا به‌جای خرج کردن در راه اعرابی‌که وفاداری آنان حتمی نبود، صرف بردگان قابل اعتماد کند.

قسمت‌عمدهٔ بردگان اولیهٔ‌ترك دربغدادوظایف خدمتکاران را انجام می‌دادند یا به نگهبانی و پاسداری گماشته می‌شدند. آنان همچنان که جنگجویان لایقی بودند در ادارهٔ امور نیز ابراز لیاقت کردند و خودرا افراد قابل اعتماد معرفی کردند. وبنابراین دور از

انتظار نبود که پاسداران ترك خلیفه نه تنها در امور نظامی بلکه در ادارهٔ امور حکومت نیز اهمیت خاصی کسب کنند . سربازان ترك در بغداد چنان مورد حسد وتنفر مردم قرار گرفتند که خلیفه المعتصم در سال ۸۳٦ (۲۲۰ هـ ق) دارالخلافه را به شمال به شهر جدید سامره منتقل کرد ، این شهر ازسال ۸۳٦ تا سال ۸۹۲ (از۲۲۰ تا ۲۷۸ هـ ق) مرکز خلافت گردید . نه تن از خلفا درآنجا بازیچهٔ دست پاسداران ترك بودند و آنان به میل خود خلفا را عزل و نصب می‌کردند . قدرت وسلطهٔ مرکزی خلافت کاهش یافت و ولایات نیز از نفوذ امرای ترك برکنار نماندند . در سال ۸٦۸ (۲۵۳ هـ ق) احمدابن طولون حاکم ترك نژاد مصر اعلام استقلال کرد ومؤسس سلسله‌ای گردید که در تاریخ به طولونیان معروف است .

گرچه اطلاعات ما در باب مراکز ولایات و سرزمینهای تابع خلافت بسیار کمتر از دارالخلافهٔ بغداد است ، اما می‌توان حدس زد که درباب غلامان ترك نیز ، مانند امور دیگر مراکز ولایات ، بغداد را سرمشق قرار می‌دادند . معهذا چنین به نظر می‌رسد که در دورهٔ طاهریان در نیشابور هنوز ترکان نه در دربار و نه در سپاه کسب تفوق نکرده بودند . اسماعیل سامانی در سپاه خود تعداد زیادی غلام یا بردهٔ جوان داشت ولی احتمالاً آنان منحصراً ازترکان نبودند. شکی نیست که دهگانان ایرانی ، وهمچنین ترکـان ، در سپاه سامانیان ، که متشکل از عناصر گوناگون بود ، به عنوان امیر و فرمانده خدمت می‌کردند . البته غلامان ترك وابسته به دربار امیر بودند و به هیچ یك از دیوانهای دولتی انتساب نداشتند . لشکر-

کشی اسماعیل سامانی به طراز و نقاط دیگری در منطقهٔ ترکان ، بازار غلامان را در بخارا متورم ساخت ، ودر دورهٔ پسر وجانشین وی احمد تعداد زیادی از ترکان وارد دستگاه پاسداران شاهی شدند .

نظام‌الملك ، در کتاب سیاستنامه ، بهترین روش تربیت غلامان را در دورهٔ سامانیان با جزئیات تمام شرح داده است . وی می‌نویسد : «چنانکه غلامی را بخریدندی، یك‌سال اورا پیاده در رکاب خدمت فرمودندی باقبایی زندنیجی و موزه ، واین غلام را فرمان نبودی که پنهان وآشکارا در این یك‌سال براسب نشستی ، و اگر معلوم شدی اورا مالش دادندی ، وچون یك‌سال خدمت کردی وثاق باشی باحاجب بگفتی وحاجب‌را معلوم‌کردی ، آنگاه اورا اسپکی ترکی فرمودندی بازینی درخام گرفته ولگام ودوال ساده ، وچون یك سال باasب وتازیانه خدمت کردی ، سیم سال اورا قراجوری دادند تا برمیان بستی . » غلام هرسال وظایف و تعالیم تازه ، مثل وظیفه ساقی و جامه‌داری ، می‌آموخت ، و اگر ماهر و لایق بود ممکن بود فرماندهی دسته‌ای از سپاه را به او سپارند و بعداز آن نیز وی‌را به مقام حاجب ارتقاء دهند . بالاترین مقام ، حکومت یکی ازولایات بودکه استقلال وسیعی‌را نصیب دارنده‌اش می‌ساخت . مدرکی در دست نیست که وجود مدرسهٔ خاص غلامان را که براساس اسلوبی سازمان یافته باشد مدلل کند ، اما همین تربیت بی‌سازمان نیز از غلامان ترك رهبران لایقی برای دستگاه اداری ونیز برای سپاه به وجود می‌آورد .

سپاه بردگان سامانیان بیشتر براساس سپاه ترك خلفا سازمان یافته بود تا براساس سنن ایران قدیم یا آسیای مرکزی . سپاه ساسانیان ، همچنین نیروهای نظامی محلی فرمانروایان پیش‌از اسلام ماوراءالنهر ، دردرجهٔ اول مرکب از سواره نظامی بود که اشراف و فئودالها تأمین می‌کردند ، در صورتی‌که پیاده نظام وافراد دیگری‌که همراه سپاه حرکت می‌کردندنسبتاً بی‌اهمیت بود. اشراف فئودال ایرانی وملتزمین‌آنان ممکن‌است برای خلیفه وغلامان او سرمشق ونمونه قرار گرفته باشند ، اما سازمان غلامان ادوار اسلامی ، تا آن حد که از تحقیقات ما برمی‌آید ، در ایران دورهٔ ساسانیان سابقه نداشت . غلامان سرباز در ادوار اسلامی از نقاط دیگر آورده می‌شدند و در محل خدمت علائق ملکی و خانوادگی نداشتند وهمین امر انعطاف پذیری ونیروی خاصی به آنان می‌داد. اسلوب وارد کردن غلامان غیر مسلم و به وجود آوردن گارد مخصوصی ازآنان درطی سراسر تاریخ‌اسلام پایدارماند ودرسازمان مشهور ینی‌چریهای[1] امپراتوری عثمانی به‌اوج خود رسید .

شکی‌نیست‌که علاوه برترکان ، بردگان بسیاری ازایرانیان، ارامنه ، یونانیان ، و افریقائیان وجود داشت و بردگی همهٔ ملل غیر مسلمان مشروع محسوب می‌شد ، اما همهٔ این عناصر جز ترکان به طریقی در آنچه باید آن را بوتهٔ زرگری اسلامی نامید گداخته و مستحیل شده بودند . اما ترکان اصالت خود را حفظ کردند . حتی جاحظ ، ذوالفنون اوایل قرن نهم نیز متوجه این نکته‌گردیده

۱ــ یعنی چریك جدید . ــ م .

است. شکی نیست که جریان تاریخ له‌ترکان بود و آنان از موقعیت‌ـ هایی‌کـه پیش می‌آمد به نحـو احسن استفاده می‌کـردند ، در صورتی‌که هندیان، افریقائیان ، و بردگان دیگر به‌همان حال بردگی باقی ماندند و هرگز گروههای مشخصی تشکیل ندادند. اصل داشتن سپاه متشکل از بردگان ، دراسلام چنان اصل ثابتی شد که بعدها وقتی خلیفه‌المقتفی (مـدت خلافت ۵۳۰ ـ ۵۵۴ هـ ق) (۱۱۳۶ ـ ۱۱۶۰) گارد بردگان ترك را منحل کرد مجبور شد به جای آن گارد دیگری از یونانیان وارامنه تشکیل دهد .

پس بردگان نظامی ترك صنف خاصی از بردگان را تشکیل دادند که صنف غلامان نامیده می‌شد . وهمین سازمان رسمی است که مورد توجه ماست . در واقع ، این سازمان مفهومی بود کـه حکومت و فرمانروایی را برای ترکان تأمین وبعدها این سنت را در جهان اسلام برقرار کردکه ترکان برای سربازی وفرمانروایی‌ساخته شده‌اند در صورتی‌که ایرانیان در هنر و صنایع و آداب وادبیات ، که عرب همهٔ آنهارا ادب می‌نامید ، سرآمدند . اعراب‌هم درکاردین دست دارند .

البته حکومت می‌کوشید تا برتجارت برده نظارت داشته باشد ، اما دلیل این توجه بیشتر کسب منافع مادی بود تاانگیزه‌های بشر دوستانه . وارد کردن برده مستلزم پرداخت حقوق گمرکی بود و یك نقطهٔ نظارت مرزی برای خداوند آن منافع سرشاری داشت . بنابراین خلیفه این‌قبیل نقاط نظارت مرزی را به‌کسانی‌که برندهٔ حراج بودند به مقاطعه واگذار می‌کرد . امرای سامانی خود

برای تجارت ترانزیتی برده از طریق قلمرو خویش ترتیبی داده بودند واجازه‌نامه‌های خاصی برای این منظور از طرف دستگاه حکومت سامانیان صادر می‌گردید . اهمیت اقتصادی تجارت بردگان ترك در آثار چندتن از نویسندگان اسلامی به تأکیدیاد شده و ابن‌حوقل ، یکی از جغرافی نویسان قرن دهم ، نوشته است که گاهی ، هریك تن غلام یاکنیز به قیمت ۳٫۰۰۰ دینار طلا که خود در آن عصر ثروتی محسوب می گردید ، به فروش می‌رفت .

سربازان ترك سامانیان نخست به حرفهٔ جنگی خویش پای‌بند بودند ، زیرا در دورهٔ امرای اولیهٔ سامانی ، در مرزهای ماوراءالنهر ودر خراسان ، سیستان ، و نقاط دیگر عملیات جنگی به حدی بود که بتواند تمام سپاه را سرگرم نگاهدارد . وقتی سربازی کشته می‌شد یا می‌مرد ، مایملك او به‌امیر مافوق او یا به فرمانروا تعلق‌می گرفت. اما فرماندهان وبخصوص امرای ترك‌کم‌کم زمین و املاك دیگر کسب کردند و بدین ترتیب به‌رفاه و آسایش خانواده ودوستان خویش علاقه‌مند شدند . یکی‌از سرداران اولیهٔ سامانیان قراتگین (متوفی به سال ۹۲۹) (۳۱۶ هـ ق) ، از خرید و قبول هرنوع ملك وزمینی به عنوان هدیه سر باز زد ، زیرا این نوع مالکیت استعداد نظامی محض وی را دگرگون و عملیات اورا محدود توانستی کرد . اما این مورد مورد استثنایی بود ، ودیگر امرای ترك در جمع هرگونه مال و ثروت درنگ نمی‌کردند .

تعداد غلامان در دربار سامانیان به چندین هزار می‌رسید، اما تعداد غلامان سرباز که درخدمت سپاه بودند بسی بیشتر ازاین

بود . اطلاعات ما درباب سپاه سامانیان بسیار اندك است ، اما درباب سپاه جانشینان آنان ، یعنی غزنویان اطلاعات بیشتری داریم . بوسورث[1] (نگاه کنید به کتابنامه) مدارکی درباب سپاه غزنویان جمع‌آوری کرده که مبنای مقایسه‌ای برای سپاه سامانیان به‌دست می‌دهد . جالبترین خصیصهٔ سپاه محمود غزنوی کثرت ملل و نژادهای گوناگونی بودکه در آن وجود داشت. هندیان ، افغانهای کوهنورد ، ایرانیان و حتی اعراب از جملهٔ عناصری بودند که در کنار ترکان در خدمت سپاه محمود بودند . این تعدد بنیچه را نویسندگان متأخر ستوده‌اند و گفته‌اند که سلطان به‌این وسیله می‌توانست گروهی را به مخالفت با گروهی دیگر برانگیزد و بدین وسیله از توطئه ودسته بندی جلوگیری به عمل آورد . مسلماً تنوع عناصر تشکیل دهندهٔ سپاه سامانیان کمتر بود ، اما اشاراتی هست دال برآنکه گاهی دو دستگیهایی میان گروهها ایجاد می‌شد و هریك می‌کوشید منافع خودرا به‌زیان گروه‌دیگر تأمین کند. با این همه، وضع پیچیده‌تر از آن بودکه یك نظر اجمالی به‌سیمای زبانی قلمرو سامانیان بتواند برآن دلالت کند . با توجه به محیط فرهنگی ـ زبانی قلمرو سامانیان انتظار می‌رود که در دارالملك بخارای سامانیان با سه گروه مواجه شویم : ترکان ، طبقه اشرافی ایرانی یعنی طبقهٔ دهگان با وابستگانشان که به‌فارسی تکلم می‌کردند ، و توده‌های مردم که به لهجهٔ سغدی تکلم می‌کردند . اما اسلام این موانع بارز را از بین برده بود . بنابراین تصویری که باواقع‌بینی

۱ــ Bosworth

بیشتر « گروههای همبسته » را با نقشی که دراعمال قدرت داشتند توصیف کند عبارت خواهد بود از طبقهٔ سپاهیان ، شامل ترکان و ایرانیان ، کارداران حکومت که صاحب نفوذ بودند اما قوای نظامی در اختیار نداشتند ، و توده های مردم که قدرتشان مبتنی بر سلاحهایی بود که در دست داشتند و پیشوایان دینی آنان را رهبری می‌کردند .

من تصور می‌کنم که ایجاد صنف نظامی حرفه‌ای ازگارد- های ترك در دورهٔ سامانیان بیشتر به‌این سبب بود که امرای سامانی مایل بودند در برابر تودهٔ مردم حریفی بتراشند ، نه آنکه ، چنانکه غالباً اظهار نظر شده ، بخواهند طبقهٔ دهگانان‌را مقهور کنند . وقتی اسماعیل سامانی نخستین‌بار به‌بخارا آمد قدرت تودهٔ مردم محلی و راهزنان واحه اورا متوحش کرد . نباید از یاد برد که دراین عصر در ماوراءالنهر عامهٔ مردم عموماً مسلح بودند ، وهمینکه متحد می‌شدند قدرت رعب‌آوری به وجود می‌آوردند . به‌علاوه فقط و آن اندازه تودهٔ مردم نبودکه برای امیرمشکلی ایجاد می‌کرد، بلکه هجوم پیوستهٔ غازیان نیز حکومت را با مشکلات بسیاری مواجه می‌ساخت . در متون و مآخذ از غازیان قلمرو سامانیان به کرات گفتگو به میان آمده است ، زیرا مرزی که در برابر ترکان مشرك قرارداشت منطقه‌ای بودکه مردم طبقات مختلف دنیای‌اسلام به‌آنجا پناهنده می‌شدند. درست نظیرمرزغربی دربرابر بیزانسیها (مردم‌روم شرقی) و ارامنه ، رافضی مذهبان برای گریز از تعقیب و آزار به‌این منطقه می‌گریختند ، و سپاهیان دولتجو ، راهزنان وعدهٔ

دیگری به‌دلایل گوناگون به‌این ناحیه روی می‌آوردند . با‌این‌همه، مقارن نیمهٔ دوم قرن دهم درآمدن آن همه ترك به‌دین اسلام مرزرا از میان برداشت ، وغازیان قلمرو سامانیان را ترك گفته راهی‌مناطق دیگر شدند .

می‌دانیم‌که گروههای عظیمی از غازیان از ماوراءالنهر به غرب و جنوب مهاجرت کردند ، جنگهای غزنویان در هندوستان بسیاری از غازیان را به‌سوی جنوب جلب کرد ، ودر مآخذ متعدد به‌این موضوع اشاره شده است . همچنین مؤلفانی چون ابن اثیر وابن مسکویه در آثار خود از دسته‌های غازیانی که از خراسان حرکت‌کرده و بر سر راه خود از قلمرو آل بویه می‌گذشتند وراه مرزهای بیزانس را پیش می‌گرفتند ، اطلاعات زیادی نقل‌کرده‌اند . مثلا در سال ۹۶۶ (۳۵٤ هـ ق) قوایی متشکل ازبیست هزار غازی از خراسان حرکت کرد واز ری‌سر درآورد . تاراج‌وچپاول این‌عده چنان اختلالی ایجاد کرد که رکن‌الدوله دیلمی لشگری به مقابلهٔ‌آنان فرستاد ، وآنهارا شکست داده به خراسان متواری کرد . آل بویه چنین می‌پنداشتند که این پیشروی غازیان به ری ، برسرراه خود به مرزهای بیزانس ، در واقع از دسایس سامانیان به منظور ایجاد مشکل برای آل‌بویه است . وجود کارداری به نام سالار غازیان در بیشتر مداین وشهرهای جهان‌اسلام دلیل براهمیت غازیان است .

درمآخذ ، غازیان را به نامهای مختلفی مانند ، عیار ، صعلوك ، فتیان ، مطوعه نامیده‌اند ومشکل بتوان گفت که فرق میان آنان چه بوده است . یعقوب لیث از میان یکی ازاین گروهها

در سیستان برخاست ودر دورهٔ سامانیان نیز افرادی ازاین قبیل درولایات‌ظهورمی‌کردند. می‌توان منطقهٔ شرقی‌جهان اسلام‌را دراین دوره‌باغرب امریکا درطی قرن نوزدهم مقایسه کردکه دسته‌هایی محلی از مراقبان تشکیل شده بود تا برای شهرها ومهاجرین حمایت قانون وامنیت به‌وجود آورند . گاهی وجه تمایز میان یك دسته راهزن متشکل از عیاران ، گروهی از غازیان ، و گروه اخوتی از فتیان‌که شبیه دراویش بودند ، مبهم و نامشخص‌بود ، اما افزایش سریع این قبیل دسته‌ها مبین آن‌است که شرایط زندگی هنوز ثبات نیافته بود و وجود تشکیلات محلی برای دفاع و حفاظت ضرورت داشت .

تاموقعی که حکومت مرکزی مقتدر بود و می‌توانست غازیان را تحت نظارت بگیرد ، پراکندگی قدرت درحداقل وجود داشت، اما با زوال دولت آل‌سامان، وفاداریها به‌جانبی دیگررو نمود و نیروهای محلی متعددی در صف مقدم قرار گرفت . «ثبات و قرار نظامی » اگر بتوانیم چنین تعبیری دراین باره به‌کار بریم ، روح اولیهٔ خودرا که عبارت از دفاع از مذهب تسنن و وسیلهٔ تبلیغ ایمان در برابر مشرکان ترك بود ، از دست داد . امرای ترك توجه خودرا معطوف به آن ساختند که در مملکت سامانیان قلمروهای خصوصی برای خویش به‌وجود آورند . این عمل تقلیدی از خط ـ مشی پیشین دهگانان بود ، که اکنون املاکشان به دست رهبران نظامی می‌افتاد . نیروی سلاح مجوزی به وجود آورد تا سپاهیان امتیازات مدنی را غصب کنند . امرای سپاه با به دست آوردن

املاك و اراضی در شرق ایران رسم اقطاع را که در دورهٔ سلسله ـ های بعدی مخصوصاً سلجوقیان عمومیت یافت ، باب کردند .

مسئلهٔ رواج رسم اقطاع ، باوجود تحقیقات زیادی که دراین باب به عمل آمده به نحو رضایت بخش حل نشده است . یکی از مشکلات ، اگر مشکل عمده نباشد ، ابهام و اغتشاش اصطلاحات موجود در مآخذ است ، چه هر مطلبی که باخراج وپول وزمینداری رابطه داردحکماً غامض وپیچیده‌است . دراینجا مناسب نیست که سابقهٔ مالکیت زمین واخذ خراج را در تاریخ اسلام مورد بحث ومداقه قرار دهیم ، اما اگر بخواهیم موقعیت واحهٔ بخارا را ازاین لحاظ درك کنیم چاره‌ای نیست‌که با اطلاعاتی‌که ازموقعیت نقاط دیگر داریم به قیاس متوسل شویم . از آنجا که رسم اقطاع در دورهٔ قراخانیان ، جانشینان آل سامان به کمال شکفتگی رسید ، باید دید که آیا این رسم یا رسوم پیشرو در دورهٔ سامانیان نیز وجود داشته است یانه .

درباب مفهوم واستعمال لفظ اقطاع باید اندکی وارد جزئیات شویم . این لفظ در اصل به معنی قطعه ملکی بود که به شخصی داده می‌شد تا آن را در مقابل خراجی ، خدمتی ، یا شرایط دیگری اداره کند . شرایطی که املاك تحت آن شرایط به اجاره داده می‌شد به طور معتنابهی تغییر می‌یافت ، واگر بخواهیم دقیق صحبت‌کنیم ، جزء قطعی اقطاع محسوب نمی‌گردید . بدیهی‌است‌که اقطاع در این معنی وسیع از صدر اسلام وجود داشت ، اما منظور ما در اینجا تداول اولیهٔ آن نیست . رسم اجاره دادن یا به مقاطعه

دادن املاك برای بهره‌برداری از آن در مقابل پرداخت خراج و تحت شرایط دیگر در دورهٔ عباسیان وجود داشت . به طور کلی در دورهٔ خلفای اولیهٔ عباسی کارداران لشکری و کشوری هردو حقوق خودرا به پول نقد دریافت می‌کردند ، گرچه پرداخت حقوق به صورت برده ، محصول ، و حتی زمین وملك نیز ناشناخته نبود .

در دورهٔ آل بویه ، جمع مناصب نظامی و غیر نظامی در موارد فراوان در یك شخص و تخصیص اقطاعی به وی به جای حقوق خدمات نظامی گذشته و آینده‌اش ، تغییراتی در معنی کلمهٔ اقطاع به‌وجود آورد واین معنی در دورهٔ سلجوقیان بسط یافت . غالباً کسی که اقطاع به وی تخصیص یافته بود خود در آن ملك زندگی نمی‌کرد بلکه نماینده‌ای ازجانب خویش می‌فرستاد تادرآمد ملك را از رعایا وکشاورزان بگیرد واین درآمدها حقوق خدمات گذشته وآیندهٔ اوبه دولت محسوب می‌گردید . به‌تدریج در دورهٔ آخرین سلاطین سلجوقی صاحب اقطاع همهٔ وظایف حکومت را در ملك خویش اعمال می‌کرد . بدیهی است این عمل به سلطهٔ حکومت مرکزی لطمه می‌زد اما این موضوع نیز مورد نظر ما نیست . آیااین رسم‌که عموماً آن را به تیولداری توصیف‌کرده‌اند ، نظیر آنچه ظاهراً دراواخر سلطنت آل‌بویه روی داده ، دراواخر عصر سامانیان بسط و توسعه یافته بود ؟

برای امرای اولیهٔ سامانی امکان آن فراهم بود که حقوق سپاهیان را به پول نقد یا به‌صورت داراییهای منقول بپردازند ، نه تنها به آن سبب که سامانیان بر معادن وسیع نقرهٔ قسمت علیای

رود زرافشان نظارت داشتند ، بلکه بیشتر به علت رونق تجارت و فراخی نعمتی که در قلمرو آنان وجود داشت . دلیلی وجود نداشت که امرای سامانی املاك قلمرو خویش را به اشخاص واگذارند ؛ حقیقت آن‌است که امرای اولیهٔ سامانی ، چنانچه از خلال مطالب متون ومآخذ برمی‌آید، خودبرای‌خرید ملك‌می‌کوشیدند. با ایجاد مشکلات اقتصادی در نیمهٔ دوم قرن دهم ، فریاد سپاهیان و گارد سلطنتی ، که نظارت بردستگاه اداری به دست آنان افتاده بود ، برای دریافت پاداش بیشتر بلندتر شد . تقریباً نصف عایدات دولت سامانیان صرف سپاه می‌شد و معهذا تقاضای سپاهیان برآورده نمی‌گردید . بااین حال مدرکی دال براینکه حکومت املاکی را به عنوان اقطاع به افراد واگذار می‌کرده در دست نیست ؛ گرچه خوارزمی که خود از کارداران دستگاه اداری سامانیان بود لفظ اقطاع‌را درکتاب خودتعریف‌کرده‌وآن‌را درکتاب‌خود[1] ملکی‌وصف کرده‌که ازطرف فرمانروایی به‌شخصی واگذار می‌شد تا عواید آن‌را دریافت‌کند واین‌نکته لااقل دال براطلاع از استعمال وسیعتر این اصطلاح تواند بود . بااین حال موضوعی که مورد بحث‌ماست لفظ یا تداول عمومی اعطای زمین به عنوان حقوق خدمت نیست ، بلکه رسم به‌رسمیت‌شناخته شده‌ای است‌که اختیارات نظامی وغیر نظامی را در «تیولی » به‌هم می‌آمیخت واین تیول تا موقعی‌که گیرندهٔ‌آن ، خدمات نظامی خودرا انجام می‌داد در تصرف وی باقی

۱ـ مقصود«مفاتیح‌العلوم» ابوعبدالله محمدابن احمدابن‌یوسف مشهور به‌خوارزمی است . ـ م.

می‌ماند . این رسم در دورهٔ سامانیان ، اگرهم برفرض به عمل درآمده باشد ، دست کم نضجی نداشت . ازاین گفته نباید چنین نتیجه گرفت که امرا ملك نمی‌خریدند یا به‌عنوان هدیه املاکی به‌دست نمی‌آوردند ، لیکن این املاك مال آنان محسوب می‌شد و مالکیت آنان براملاکشان براساس روابط خاص فئودالی میان ایشان وامیر نبود . واقع امر آنکه تعداد املاك الپتگین ، از امرای ترك نژاد سامانی را ، تا پانصد قریه گفته‌اند . وی علاوه براین املاك کوشکها ، کاروانسراها ، گله‌های گوسفند و اسبان بسیار و غیره نیز داشته است . چون اغلب وقایع دورهٔ سامانیان به‌اوضاع و احوالی که منجر به برآمدن غزنویان به دست الپتگین گردید ، نیز مربوط می‌شود ، بنابراین بی‌مناسبت نیست که چگونگی به‌قدرت رسیدن الپتگین را نیز دراینجا بیاوریم .

الپتگین غلامی ترك بود که مقارن جلوس امیر عبدالملك ابن‌نوح در سال ۹۵٤ (۳٤۲ هـ ق) به مقام حاجب ارتقاء یافته بود . در دورهٔ امیر جدید قدرت و نفوذ الپتگین و دیگر امرای ترك بسی افزایش یافت . در سال ۹٦۱ (۳٤۹ هـ ق) الپتگین به سپهسالاری خراسان منصوب شد ، اما وی مدت زیادی دراین مقام باقی نماند، زیرا عبدالملك درگذشت و منصور ابن‌نوح پس‌از جلوس به‌تخت امارت اورا معزول کرد و وی را از نفوذی که در دربار داشت محروم ساخت . الپتگین نیز به‌تقلید از سپاهسالار دیگری به نام قراتگین ، که سابقاً حوزهٔ امارت خویش ، یعنی شهر بست در جنوب افغانستان را به قلمرو حکومت مستقل خود بدل ساخته بود، املاك

وسیع خودرا در خراسان وماوراءالنهر رها کرد وراه کوهستانهای افغانستان را در پیش گرفت . وی با قدرت ناچیز غلامان شخصی وملازمینش شهر غزنه‌را به تصرف آورد و امیر نشینی بنیان گذاشت. الپتگین در سال ۹۶۳ (۳۵۱ هـ ق) درگذشت و پسرش جانشین او شد و با سامانیان صلح کرد ، و اسماً به فرمانبرداری از آنان گردن نهاد . پس‌از مرگ پسر الپتگین درسال ۹٦٦ (۳٥٤ هـ ق) سپاهیان ترك در غزنه بلکاتگین را که از غلامان الپتگین بود به مهتـری برگزیدند . بلکاتگین در غزنه به نام سامانیان امارت کرد و چندبار به‌هند تاخت و غنائم زیادی به دست آورد . پس‌از مرگ وی در سال ۹۷۵ (۳٦٤ هـ ق) یکی دیگر از غلامان الپتگین مدت کوتاهی تا سال ۹۷۷ (۳٦٦ هـ ق) امـارت کرد و پس از عزل او سبکتگین که او نیز از غلامان الپتگین بود فرمانروای ولایت غزنه شد . در دورهٔ سبکتگین حملات غزنویان به هند افزایش یافت وامیرنشین غزنه ،که اسماً جزیی‌از قلمرو سامانیان به‌شمار می‌رفت ، قسمتهایی از خاك همسایگان خودرا به تصرف در آورد و وسعت یافت .

نمی‌دانیم که ترتیب عهد و پیمان یا روابط ارباب و رعیتی میان حکومت مرکزی بخارا وحکومتهای محلی از قبیل پادشاهان هندوی کابل ، امرای چغانیان ، دو امیر خوارزم شمالی وجنوبی ودیگران چگونه بوده‌است . آنان‌سلطهٔ سامانیان‌را پذیرفته بودند، خراج و هدایایی به دربار سامانیان می‌فرستادند ، و کمك نظامی به بخارا می‌دادند ، اما چنین به‌نظر می‌رسد که دربار بخارا در اختیارات واعمال محلی چندان دخالتی نداشته‌است . اما بخارا

برحکومت ایالات نظارت مستقیم داشت ، ومهمترین ودر عین‌حال وسیعترین ایالت ، خراسان بود. قلمرو سامانیان به‌دو قسمت‌همطراز تقسیم می‌شد سرزمینهای شمال رود جیحون از دارالملك بخارا ، و سرزمینهای جنوب جیحون از نیشابور اداره می‌شد .

خوشبختانه درباب نیشابور اطلاعات زیادی داریم . این اطلاعات هم در تواریخ محلی فارسی و عربی است وهم در توصیف مشروحی است که جغرافی نویسان درباب این‌شهر به‌دست داده‌اند . اگر نیشابور را نمونه‌ای از شهرهای بزرگ دیگر قلمرو سامانیان بتوان شمرد ، دراین صورت بعضی نظرهای کلی درباب مملکت سامانیان می‌توان اظهار داشت . اگر حکومتهای محلی وابسته نظیر خوارزم ، چغانیان واسفیجاب را استثناء کنیم ، منطقهٔ تحت فرمان مستقیم بخارا به ناحیهٔ نسبتاً کوچکی محدود می‌گردد . الپتگین به عنوان حاکم ایالت وسپهسالار سپاه خراسان به نیشابور رفت ، اما کارها را چگونه ترتیب داد ؟

نیشابور ، همچون شهرهای دیگری مانند هرات ، مرو ، و طوس ، یك رئیس داشت که معمولا از اعضای یکی از خاندانهای مهم محلی بود ، گرچه افراد غیر محلی را نیز ممکن بود از بخارا به‌این‌شهراعزام دارند. درنیشابور رئیس‌شهر ازاعضای‌خاندان‌معروف آل میکال بود واین مقام عملا موروثی شد ، هرچند اسماً فرمانی به عنوان رئیس جدید شهر صادر می‌گردید . بنابراین حکومت واقعی شهر نیشابور و نواحی اطراف آن در دست خاندان آل میکال بود . البته نباید پنداشت که آل میکال همواره بلامعارض بودند .

زیرا در شهر نیشابور گروههای رقیب نیز وجود داشت . به قول مقدسی جغرافیانویس معروف بسیاری از شهرهای خراسان وماوراءالنهر دسته بندیهای متعدد داشتند . اساس این دسته‌بندیها یا عوامل اجتماعی بود که دسته های مختلف‌را برسر منافع بازرگانی در برابر هم قرار می‌داد ، ویا همان تقسیم جغرافیایی شهر به محلات مختلف مبنای این دسته‌بندیها محسوب می‌شد . مقدسی سمرقند ، مرو ، و شهرهای کوچك متعددی را نام برده که دستخوش دسته‌بندیهاونزاعهای شدیدبوده‌اند.درنیشابور، «بالامحله» درجانب‌غرب بابقیهٔ شهر رقابت‌داشت، اماهمچنان‌که دربارهٔشهرهای دیگر ایران نیزصدق می‌کرد ، تضادهای صرفاً اجتماعی باعوامل دینی درآمیخته بود ، ودرباب نیشابور این عامل دینی عبارت بود از مخالفت میان شیعیان و کرامیه ، یعنی پیروان ابن‌کرام . اما بخارا دراین دوره ، صرفاً به‌دلیل وجود سلطهٔ حکومت مرکزی درآن شهر، از برخوردهای داخلی بیشتر برکنار بود . پس از انقراض سامانیان ، وضع عوض شد و پیشوایان دینی شهر نظارت براموور سیاسی را نیز در دست گرفتند .

رهبران مردم بخارا قضاة حنفی مذهب وافراد دانشمندی بودند ، ویك نام از آن میان ، یعنی خاندان مردی به‌نام ابوحفص که پیشتر از آن یاد شده ، در اوایل دورهٔ سامانی شاخص است . نسبت افراد مختلف این خاندان به همدیگر در مآخذ مغشوش است. اما می‌دانیم که نخستین فرد مشهور این خاندان ابوحفص کبیر (متوفی به سال ۸۳۲) (۲۱۶ ه ق) ، پیش از مراجعت به‌بخارا ،

در بغداد از شاگردان فقیه حنفی محمدابن حسین شیبانی (متوفی به‌سال ۸۰٤) (۱۸۷ هـ ق) بوده است. وی در بخارا مرجع حنفیه گردید و نه تنها در میان همکاران خود بلکه در میان مردم نیز نفوذ بسیار یافت. مقبرهٔ وی که در نزدیك بخارا بربالای تپه‌ای به نام خود او قرار داشته، زیارتگاه حنفیان گردید. پسرش ابوعبدالله ابن ابوحفص همان کسی است که به‌نصرابن احمد ابن‌اسد امیر سامانی سمرقند نامه‌ای نوشت واز امیر تقاضا کرد که فرمانروایی برای بخارا تعیین کند. وقتی اسماعیل، برادر نصر، در سال ۸۷٤ (۲۵۹ هـ ق) به نزدیك بخارا رسید، ابوعبدالله از شهر بیرون شد وبه استقبال وی رفت و تا سال وفاتش در ۸۷۷ (۲٦۲ هـ ق) سخت از اسماعیل پشتیبانی کرد. ابوعبدالله ابن حفص دیگری در دورهٔ امیر نوح ابن منصور سامانی به‌عنوان سالار غازیان بخارا نام‌برده شده و گفته‌اند که وی در پیش امیر نوح عزت واحترام تمام داشت ولی نسبت وی با خاندان قضاة و فقهای حنفی ابوحفص معلوم نیست. می‌دانیم که پس از زوال قدرت قراخانیان خاندانی از قضاة حنفی به نام آل برهان ادارهٔ امور را در بخارا به دست گرفت. بنابراین می‌توان گفت که وضع شهر بخارا کاملا مشابه اوضاع شهرهای دیگر قلمرو سامانیان نبود.

قضاة نه تنها مسئول امور شرعی بودند بلکه تدریس نیز می‌کردند. مدرکی دال بروجود مدارس منظمی در بخارای اواخر دورهٔ سامانیان، نظیر مدرسهٔ نظامیان بغدادکه بعدها تأسیس‌گردید، در دست نداریم، وهرگونه اشاره‌ای‌که در مآخذ درباب مدرسه‌ها،

چنانچه بعدها نامیده شدند ، به‌عمل آمده اشتباهاً متعلق به‌آن‌دوره شمرده شده‌است . درآن ایام مدرسین در خانهٔ خود یا در رباط تدریس می‌کردند . در ثغور اسلامی ، رباطها عبارت از قلاعی بودند که غازیان در آنجا جمع می‌شدند تا با قبایل بیابان‌گرد و کافران ترك نژاد بجنگند . اما چون ثغور اهمیت خودرا از دست دادند معنی لفظ رباط نیز تغییر یافت و مترادف لفظ مسجد یامدرسهٔ دینی گردید . اشاره به‌این نکتهٔ جالب لازم است که این لفظ در میان بلغارهای ولگارایج شد ودر تواریخ قدیم روس به‌صورت ropat به معنی مسجد مسلمانان ، ظاهر گردید . گرچه اصطلاح مدرسه در دورهٔ سامانیان معمول نبوده اما کمی بعداز انقراض سامانیان این اصطلاح به‌وجود آمد ، و مسلماً از مشرق به‌بغداد رفت. بنابراین می‌توان حدس زد که این‌مؤسسهٔ جدید در اواخر دورهٔ سامانیان نیز وجود داشته است . « مدرسه » به مؤسسه‌ای عالی اطلاق می‌شد که در آنجا اساتید متعدد ، در موضوعات مختلف ، به پیروی از نوعی برنامه تعلیم می‌دادند . مآخذی دردست نداریم و نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم که آیا این قبیل مؤسسات در بخارا یا شهرهای‌دیگر قلمرو سامانیان وجود داشته است یا نه ، اما اگرهم در اواخر عصر سامانیان چنین مدارسی موجود بوده باشد احتمالا تأسیسات نوظهوری بوده‌اند .

اگر کسی از مآخذ مختلف ، نام علما ، یعنی دانشمندان علوم دینی را که در بخارا به رونق وشهرت رسیدند ، جمع‌آوری می‌کرد مسلماً سیاههٔ مفصل هیجان آوری به دست می‌آمد .

همچنان‌که در ذکر ابوعلی سینا یاد کردیم ، شهرت بخارا به‌عنوان مرکز علم ودانش تا پایان دورهٔ سامانیان و مدتی پس‌از آن نیز ادامه یافت. شکی نیست‌که بخارا ازآن به‌بعد نیز ازمراکز فنون وصنایع بود ، اما آثار مشخصی که از آن دوره باقی مانده باشد اندك است. عجیب این‌است که از بناهای دورهٔ سامانیان ، جز به اصطلاح مقبرهٔ امیر اسماعیل که قبلا یاد گردید ، چیزی به جا نمانده ، در صورتی که از بناهای دورهٔ قراخانیان وادوار بعد آثار زیادی باقی مانده است . می‌توان چنین حدس زد که بعضی از بناهای دورهٔ سامانیان در ادوار بعد تجدید ساختمان شده ، اما مصرف زیاد چوب در ساختمانها ، که مستعد آتش سوزی است ، احتمالا موجب گردیده است که از آن بناهای اولیه چیزی به جای نماند .

اکنون ببینیم برسر دولت سازمان یافته ودستگاه اداری آن که به دست اسماعیل وجانشینان بلافصل وی تأسیس شد چه آمد ؟ در متون و مآخذ درباب کارهای اسماعیل سامانی مطالبی آمده است و گرچه تمایلی در بین نویسندگان وجود دارد که اقدامات و محسنات سلاطین یك‌سلسله را به مؤسس آن‌سلسله نسبت دهند ، معهذا اقدامات اسماعیل سامانی فی‌نفسه اندك نبوده است . مثلا استانده کردن اوزان و مقادیر را در قلمرو سامانیان به اسماعیل نسبت داده‌اند ، وبعضی از وزنه‌هایی که نام اسماعیل برآنها حك است پیدا شده و صحت مطالبی را که دراین باب در مآخذ آمده ثابت می‌کند . از طرف دیگر اغلب ساختمانهای دولتی بایستی طی دوره‌ای به مرور تکمیل شده‌باشد ونمی‌توان کلیهٔ آنهارا

از بناهای نخستین امیر سلسلهٔ سامانی دانست. دستگاه اداری، تا آن حدکه تعیین آن امکان پذیر باشد، همچنان‌که معمولاً درهمهٔ نظامهای اداری دیده می‌شود، دائماً توسعه می‌یافت، وتنها تغییر عمده‌ای که در دورهٔ آخرین امرای سامانی به وقوع پیوست تبعیت کامل دستگاه اداری از امرای سپاه بود. نوح‌ابن‌نصر برای جلوس به تخت سلطنت مجبور شد با فرماندهان گارد آشتی وسازش کند، و قدرت امرای بعد ازوی نیز متکی به‌حمایت فرماندهان سپاه بود، وامرای سامانی باوقوف براین امربودکه به‌سرداران رشوه وپاداش می‌دادند. باوجود این، سازمان دولتی‌که به‌دست سامانیان ایجاد گردید، حتی مورد احترام ترکان بود، وتحسین واعجاب نویسندگان متأخر برعصر سامانی را برانگیخت. به‌علاوه سلاطین سلسله‌های بعدی غزنویان و سلجوقیان نیز دستگاه اداری خود را به تقلید از دستگاه سامانیان سازمان دادند.

وقتی سلطان وقت مقتدر بود، گروههای نیرومند قلمرو خودرا گردهم می‌آورد، اما همچنانکه یادآوری کردیم، هنگامی که سلطان ضعیف وناتوان بود، قدرت واقعی به دست سپاهیان می‌افتاد. بااین حال امرای نظامی، خود، مقامات‌دستگاه اداری را دردست نمی‌گرفتند بلکه مقاصد خویش را از طریق افرادی که در دستگاه اداری آلت دست آنان بودند به مرحلهٔ اجرا می‌گذاشتند. حد فاصل سه طبقه از افراد متنفذ قلمرو سامانیان تقریباً به‌طور دقیق حفظ می‌شد. این سه طبقه را باید به‌صورت سه‌تیرهٔ مشخص تصور کرد، که در واقع دنبالهٔ جامعهٔ سه‌طبقه‌ای کمال مطلوب ایران پیش‌از

اسلام محسوب می‌شد ، که در آن روحانیان (آتورپانان) ، جنگیان (ارتشتاران) ، ودبیران مافوق تودهٔ مردم بودند. بنابراین درقلمرو سامانیان نیز سه «سازمان نهادی » نفوذ وقدرت عبارت بودند از ارتش که فرمانده ارتش در رأس آنان قرار داشت ، دستگاه اداری که وزیر در رأس آن بود ، وروحانیان که قاضی‌القضاة حنفی برآنان ریاست داشت . این سازمان اخیر را باید شعبهٔ قضائی حکومت دانست ، اما پیداست که روحانیان بیش از پیش خود را از دستگاه دولت جدا و مستقل فرض کردند تا به‌حدی که سرانجام از تشویق مردم به مقاومت در برابر قراخانیان سرباز زدند ، به بهانهٔ اینکه مقام ومرتبت آنان بالاتر از آن است که در کار مبارزهٔ قدرتهای مختلف مداخله کنند . با این همه ، دستگاه اداری ، به دستگاه کشوری مطیعی مبدل شد که برخی ازآداب ومعیارها را حفظ می‌کرد، لیکن به اطاعت از اوامر هرآن کسی متمایل بود کــه درکشاکش برسر قدرت پیروز می‌شد . بنابراین امیر وسپاه‌وی آلت‌قوهٔ اجرائیه‌باقی ماندند . سپاهی متشکل از بردگان بهتر از سپاهی بود که صرفاً از سربازان مزدور ترکیب می‌شد، زیرا بردگان نسبت به‌اربابان خویش وفاداری بیشتری نشان می‌دادند . اما اساس مستحکمی که برای همکاری همهٔ گروهها به رهبری اسماعیل سامانی پی افکنده شده بود ، در پایان قرن دهم از بین رفته بود . از آن پس مفتاح‌نظریات اسلامی در امــور مملکت‌داری همکاری نبود بلکه حفظ توازن یك دسته در برابر دستهٔ دیگر بود ؛ وفرمانروای وقت برای اینکه قادر به‌ادامهٔ حکومت باشد لازم بود گروهها وعوامل نیرومند را

با مهارت تمام به ضد هم برانگیزد . به نظر من این موضوع یکی از علل عمدهٔ انقراض سامانیان بود .

یکی از نشانه‌های این امر که ارتش ودستگاه اداری کاملا متمایز از یکدیگر شمرده می‌شدند ، واینکه باب ورود افراد یك طبقه در سازمان طبقهٔ دیگر در قلمرو سامانیان حتی برای صاحبان مناصب عالی نیز بسته بود ، اعطای القاب از جانب امیر است . اسماً قرار براین بود که القاب از طرف خلیفهٔ بغداد صادر شود ، اما امیر بخارا ، که نمایندهٔ خلیفه محسوب می‌شد ، از امتیاز اعطای لقب‌نیز برخوردار بود . امرای سامانی شخصاً القاب و عناوین زیاد نداشتند ودر دورهٔ حیاتشان آنان را معمولا به کنیه‌شان می‌نامیدند ؛ ازاین قرار اسماعیل را اعضای خاندانش ابوابراهیم می‌گفتند . بعد از مرگ با نعت وصفتی از امرای سامانی یاد می‌کردند ، ومثلا احمد ابن‌اسماعیل‌را امیر شهید،ومنصورابن نوح‌را امیرسدید می‌نامیدند. معهذا در سکه‌های امرای سامانی گاهی به القابی چون الملك ــ المؤید و جز آن برخورد می‌کنیم . این‌نکته را باید ناگفته نگذاریم که لقب مولی امیرالمؤمنین نیز گاهی در بعضی ازسکه های سامانی دیده می‌شود و نشان می‌دهد که امرای سامانی اسماً تابع بغداد بوده‌اند . نظام‌الملك و نویسندگان دیگر متأخر بردورهٔ سامانی ، عدم تکلف امرای سامانی را کــه با مبالغه‌های فریبندهٔ القــاب سلاطین بعدی اختلاف فاحش داشته ستوده‌اند .

امرای متأخر سامانی به امرای سپاه وافراد دیگری که در دستگاه آنان صاحب مقام ومنصبی بودند القابی اعطا می‌کردند .

نظام‌الملک در سیاستنامه فصلی درباب القاب آورده که بی مناسبت نیست قسمتی از آن را در اینجا نقل کنیم :

لقب در خورد مرد باید که بود ولقب قضاة وائمه و علما چنین بوده‌است : مجدالدین ، شرف الاسلام ، سیف السنه ، زین‌الشریعه ، فخرالعلما و مانند این . از بهر آنکه اسلام ودین تعلق به علما دارد . وهرکه او نه عالم باشد واین لقبها بر خویشتن نهد پادشاه واهل تمییز باید که رخصت ندهند و آن کس را مالش دهند تا هرکس اندازهٔ خویش نگاه دارد . وهمچنین سپاهسالاران وامیران و مقطعان و گماشتگان را به دولت باز خوانده‌اند چون سیف‌الدوله و حسام‌الدوله و ظهیرالدوله و جمال‌الدوله و مانند این ، و عمیدان وعاملان ومتصرفان‌را به‌ملک لقب‌دهند چون عمیدالملک‌ونظام‌الملک و جمال‌الملک وشرف‌الملک ومانند این . وعادت نرفته بود که امرای ترک لقب خواجگان برخود نهند یا خواجگان لقب ترکان . وبعداز روزگار سلطان‌سعید ، الب‌ارسلان ، رحمه‌الله ، قاعده‌ها بگشت وتمییز از میان رفت برخاست و لقبها درهم آمیخته شد ، وکمتر کسی[1] بزرگتر لقب درمی‌خواست و می‌دادند ، تا لقب خوار شد .

سپس نظام‌الملک شکوه می‌کند که در روزگار او رسم و قاعدهٔ صحیح اعطای القاب برافتاده ، به‌نحوی که القاب خاص علما ودانشمندان را به سپاهیان نسبت می‌دهند و ترتیب سخریه آمیزی ایجاد کرده‌اند . نظام الملک می‌نویسد :

این عجب است که کمتر شاگرد ترکی یا غلامی ، که از او بدمذهبتر نیست واین ملک را از او هزار فساد و خلل است ، خویشتن را معین الدین و تاج‌الدین لقب‌کرده‌اند .

ازاین قرار دولت آل سامان ، که آن‌همه مورد ستایش نویسندگان معاصر قرار گرفته ، ونویسندگان بعدی نیز بالتبع

۱ــ یعنی هرفرد بیمقداری . ــ م.

همواره بانظر تحسین به‌آن نگریسته‌اند ، در اواخر دورهٔ این‌سلسله باآنچه در ابتدا بود تفاوت زیاد داشت . عواملی‌که در آغاز وجود داشت‌درپایان دوران‌امارت این‌سلسله نیزموجود بود، شایددستگاه اداری وحکومت بهتر و کارآمدتر شده بود ، اما روح دستگاه و افراد عوض شده بود. شاید سیر بعضی ازقوانین تاریخ مؤثر بوده ، یا احیاناً دولت سامانی قربانی تغییرات زمانه گردیده ، اما یك نکته حائزاهمیت است وآن اینکه از آن تاریخ به بعد دراین قسمت از جهان برای همیشه حکومت از دست ایرانیان خارج شد وبه دست ترکان افتاد . وقتی اسماعیل سامانی به تخت امارت جلوس کرد ، ایرانیان نه تنها برسر حکومت بودند بلکه ثغور عالم اسلام را نیز به زیان ترکان به پیش می‌راندند . اما در پایان امارت سامانیان ، ایرانیان در مدارس و دیوانهای دستگاه‌کشوری گوشهٔ عزلت‌گرفته بودند . این امر در تاریخ جهان تحول مهمی بود وشایسته است‌که درباب آن بیشتر گفتگو کنیم .

۷

انقراض سامانیان

بخارا چون جسد عالم است .

ابومنصور عبدونی[۱]

تعقیب رشتهٔ وقایعی‌که منجر به‌انقراض سامانیان گردید مشکل‌است. دلیل آن‌کثرت شخصیتهایی است‌که دراین وقایع‌نقشی داشته‌اند. بعلاوه، همان‌طورکه‌قبلاً‌نیزاشاره‌کردیم‌کثرت‌وتشابه‌القاب نیز موضوع را پیچیده‌ترکرده است ، به‌نحوی‌که گاهی نمی‌دانیم آیا منظور از لفظ امیر در مآخـذ ، امیر سامانی است یا یکی از سرکردگان ترك . منصـورابن نوح در سال ۹۷۶ (۳۶۵ هـ ق) درگذشت . در همین سال بود که سامانیان نظارت خود را برمعادن نقرهٔ رود زرافشان علیا از دست دادند ، وابوالقاسم نوح ، پسر ابومنصور ابن‌نوح ، که طفل خردسالی بود برتخت نشست .

۱ـ Bukhara is like the Cadaver of the world ، که ترجمهٔ « جنةالدنیا بخارا» است وتصور می‌رود اصل «جنةالدنیا» (بهشت این جهان) باشد . ـ م.

خوشبختانه وزیر جدید عبدالله‌ابن‌احمد عتبی ، وزیر لایقی بود ودر ابتدا کوشش وی به منظور اعادهٔ نفوذ وقدرت دستگاه اداری به زیان امرای سپاه با موفقیت تـوأم بود . ابوالحسن ـ سیمجور ، حاکم‌مقتدر خراسان‌که درعین حال سپاهسالار آن‌ولایت بود ، القاب وامتیازاتی یافت ، ودر نتیجه احساس ایمنی کرد، لیکن متعاقباً در سال ۹۸۲ (۳۷۱ هـ ق) معزول گردید . وی از خاندانی بود که اعضای آن چندین سال سامانیان را نیکو خدمت کرده بودند . خاندان سیمجور سرزمینهای وسیعی را در قهستان واقع در جنوب هرات ونقاط دیگر به دست آورده بود ، واین املاك وسیع به روش فئودالی میان افراد خاندان تقسیم گردید واداره می‌شد . خاندان سیمجور به هیچ وجه منقرض نگردید بلکه حتی بعداز برافتادن سامانیان نیز ، دوام ورونق داشت .

ابوالحسن سیمجور به‌املاك خویش رفت ، ویکی ازامرای ترك‌که باوزیر روابط نزدیکی داشت ، نامش ابوالعباس تاش ، به جای وی مأمور خراسان گردید . نیروهای نظامی قلمرو سامانیان بیشتر متوجه آل بویه بود ، زیرا مرزهای شمال ، دیگر حد فاصل قلمرو اسلام و سرزمین کفار محسوب نمی‌گردید . بنابراین آل‌بویه دشمنان اصلی سامانیان به حساب آمدند .

آل بویه در میان سلسله‌های چندی‌که درقرن دهم میلادی در غرب ایران حکومت کردند ، ازهمه موفق‌تر بودند . همهٔ این سلسله‌ها مذهب تشیع داشتند ، اما آل زیار ، یعنی اعقاب مرداویج زیاری از فرمانروایان گیلان ، به یکی از فرقه‌های مذهب تشیع به‌نام

فرقهٔ زیدیه تعلق داشتند. زیدیه دین اسلام را در بسیاری از نقاط ولایات کرانه‌های خزر اشاعه داده بودند. زیدیه بعد از امام زین‌العابدین، به‌جای امام جعفرصادق[1] که شیعیان دیگر او و اعقابش را پیشوای خویش می‌دانند، برادرش زیدابن‌علی‌را امام‌می‌شمارند. وقتی مرداویج سلطهٔ خودرا دراوایل قرن دهم بر غرب ایران گسترش داد، تعداد کثیری از دیلمیان، یعنی مردم دیلم ازمناطق کوهستانی ولایات کرانه های خزر، را در سپاه خود داشت که سه‌برادر خاندان آل بویه در میان آنان بودند. اما این سه برادر پیش‌مرداویج نماندند، بلکه به تدریج برای خویش قلمروهایی ایجادکردند. پس‌ازآنکه مرداویج در سال ۹۳۵ (۳۲۲ هـ ق) به‌قتل رسید این سه برادر وارث بسیاری از متصرفات او شدند واز آن نیز پا فراتر نهادند. بزرگترین ایشان، علی در فارس، حسن در جبال، یعنی منطقهٔ اصفهان وهمدان، واحمد در کرمان که بعداً خوزستان نیز به آن منضم شد، به‌امارت نشستند. در سال ۹٤۵ (۳۳۳ هـ ق) احمد بغداد را به تصرف آورد، واندکی پس از آن خلیفه القابی به این سه‌برادر عطا کرد که در تاریخ به آن القاب مشهورند. علی عمادالدوله، حسن رکن‌الدوله، واحمد معزالدوله لقب یافت.

در نیمهٔ دوم قرن دهم آل بویه در اوج قدرت بودند. وقتی‌عمادالدوله درگذشت واولاد ذکوری به‌جای‌ننهاد، برادرش رکن‌الدوله پسر خویش عضدوالدوله را به حکمرانی فارس فرستاد،

۱ــ در متن چنین است وامام محمدباقر صحیح است. ــ م.

وعضدالدوله پس از مرگ پدرش (۳۶۶ھ ق)، بزرگ خاندان وفرمانروای واقعی تمام قلمرو آل‌بویه گردید . وی ثابت کرد که برای سامانیان دشمن وحشتناکی است .

بعضی از محققین روی موضوع اختلاف مذهب سامانیان و آل‌بویه اصرار ورزیده وبسیاری از مخالفتها را ناشی از آن دانسته‌اند. آل زیار که آنان نیز شیعی مذهب بودند ، در مبارزهٔ مشترك با آل‌بویه ، متحد وحتی تابع سامانیان شدند. آل‌بویه گرچه از مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری ، که امروزه در ایران مذهب غالب است ، پیروی می‌کردند ، زیدیه ، اسماعیلیه و حتی اهل تسنن را نیز در صفوف خویش می‌پذیرفتند . بنابراین به‌نظر می‌رسد که موضوع مذهب در اختلاف میان دوطرف بهانهٔ محض بوده‌است. به‌علاوه ، آل بویه بعدها در شام و شمال عراق با خلفای فاطمی که از اسماعیلیه بودند به مبارزه برخاستند واین امر را مشکل بتوان نشانهٔ همبستگی شیعیان دانست . این موضوع صحیح است که سامانیان از پذیرش مطیع خلیفهٔ عباسی که آل بویه اورا به جای مستکفی به خلافت برداشته بودند ، امتناع ورزیدند ، اما این عمل کمتر احتمال دارد که من‌باب طرفداری از مستکفی بوده باشد .

موضوعی که نزاع میان سامانیان وآل‌بویه را تقریباً اجتناب ناپذیر ساخت، بیشتر سیاست خارجی این‌دوسلسله بود . آل‌بویه دائماً با آل‌زیار مبارزه می‌کردند، وآل‌زیار که نخست برای مقابله با آل‌بویه از سامانیان درخواست کومك می‌کردند ، بعدها به جبران کومکهای سامانیان فرمانبرداری بخارا را پذیرفتند . استفادهٔ آل‌بویه از ضعف

دشمنان خود امری طبیعی بود ، بنابراین هرگونه گردنکشی در برابر سلطهٔ سامانیان ، مانند سرکشی خاندان سیمجور ، باتأیید آل بویه مواجه می‌گردید .

درسال ۹۸۲ (۳۷۱ هـ ق) تاش[1] ، سپهسالار جدیدخراسان، سپاهی به یاری قابوس ، از امرای آل زیار و دیگر امرای محلی سواحل دریای خزر ، که توسط سپاهیان آل‌بویه از تاج و تخت محروم شده بودند ، فرستاد . این سپاه نخست در عملیات خود موفق شد ولی بعد شکست یافت وبه بخارا منهزم گردید . سامانیان پیش‌ازآن کرمان را از دست داده واین ناحیه‌را به‌آل‌بویه واگذاشته بودند ، گرچه حکومت سامانیان هرگز در کرمان قوام وثبات نیافته بود . عضدالدوله قبایل محلی بلوچ و طوایف دیگر کرمان را منکوب کرد وسلطهٔ آل‌بویه‌را به‌نقاطی که تا آن هنگام مجزا مانده بود بسط داد و حتی تا سرزمینهایی که در تصرف کفار بود پیش رفت . مرگ عضدالدوله در سال بعد احتمالا خراسان را ازهجوم سپاهیان آل بویه رهانید . معهذا گرگان ، سرزمین واقع در جنوب شرق دریای خزر ، در دست آل بویه باقی ماند تا آنکه قابوس سرانجام در سال ۹۹۸ (۳۸۷ هـ ق) به آنجا برگشت . اما دراین هنگام حکومت سامانیان در شرق در شرف انقراض بود .

سامانیان گرچه بزرگترین رقبای آل بویه محسوب می‌شدند ، اما دیگر چندان قدرتی نداشتند که بتوانند از تجزیهٔ قلمرو امارت خویش جلوگیری کنند . اغتشاشات داخلی افزون شد

۱ـ مقصود حسام‌الدوله‌تاش است . ـ م.

واین هرج ومرج بیش از هرچیز دیگری انقراض سامانیان‌را موجب گردید . البته عوامل انسانی نیز دراین کار دخیل بود ، آخرین امرای سامانی نه تنها افرادی ضعیف‌النفس بودند بلکه وزرا و مشاورین لایقی نیز نداشتند ، و جریان وقایع چنان بود که بسیاری از معاصرین انقراض قریب‌الوقوع سلسلهٔ سامانی را پیش بینی می‌کردند .

هرچند ابوالقاسم نوح‌ابن منصور (امارتش از سال ۹۷۷ تا ۹۹۷) (۳٦٦ تا ۳۸٦ هـ ق) حامی دانشمندان وشعرا بود اماقدرت و استعداد فرمانروایی نداشت و در نتیجه آلت دست فرق مختلف قرار می‌گرفت . دستهٔ تاش و عتبی وزیر ، باابوالحسن سیمجور و همدست وی فائق خاصه دشمنی داشتند . ابوالحسن عتبی در سال ۹۸۲ (۳۷۱ هـ ق) به تحریك فائق‌خاصه به دست غلامی چند به‌قتل رسید . تاش که هنوز سپهسالاری خراسان را داشت ودر نیشابور بود ، خودرا برای حمله به‌فائق‌خاصه وسیمجوریان، یعنی‌ابوالحسن وپسرش ابوعلی سیمجور ، آماده می‌کرد . معهذا میان آنان صلح برقرار شد و فائق خاصه حکومت بلخ ، ابوالحسن سیمجور فرمانروایی قهستان ، وپسرش ابوعلی حکومت هرات یافت ، و حسام‌الدوله تاش در حکومت وسپهسالاری خراسان باقی ماند . این‌ترتیب مدت‌مدیدی دوام نیافت زیرا همدست تاش ، ابوالحسن عتبی ، درگذشته بود و وزیر جدیدکه از دشمنان عتبی بود ، نسبت به تاش نیز خصومت می‌ورزید . وزیر جدید ، محمدابن عزیر ، امیر سامانی را برانگیخت تا حسام‌الدوله تاش را معزول وابوالحسن

سیمجوررا دوباره به‌حکومت وسپهسالاری خراسان منصوب کند. تاش به‌فرمان خویش گردن ننهاد واز یکی از امرای آل‌بویه ، که وقتی خود باوی در تبعید بود اورا کومك کرده بود ، تقاضای یاری کرد . باوجود سپاهیانی که فخرالدوله ازری به کومك تاش فرستاد، وی از ابوالحسن سیمجور شکست خورد وبه قلمرو آل‌بویه فرار کرد واز جانب فخرالدوله حکومت گرگان یافت . تاش تا هنگام مرگش که در سال ۹۸۸ (۳۷۷ ھ ق) اتفاق افتاد دراین مقام باقی بود . اکنون ، در قلمرو سامانیان ، سیمجوریان نیرومندترین دسته بودند .

پس‌از مرگ ابوالحسن سیمجور در سال ۹۸۸ (۳۷۷ ھ ق) پسرش ابوعلی جانشین وی شد ، گرچه ظاهراً امیر سامانی این مقام را از روی ترس از ابوعلی به‌وی واگذار کرده بود . فائق‌خاصه نیز مورد عنایت واقع شد و بانوح سامانی توافق کرد . میان فائق‌خاصه وبوعلی سیمجور جدال درگرفت ، لیکن فائق در سال ۹۹۱ (۳۸۰ ھ ق) مغلوب شد و در نتیجه بعضی از نواحی جزء قلمرو او به تصرف ابوعلی درآمد . فائق به سوی بخارا عقب‌نشینی کرد ولی باردیگر از بکتوزون ، یکی از سرداران نوح ، شکست خورد و به‌بلخ گریخت ، وتوانست درآنجا استقرار یابد . اوضاع چنین بود که قراخانیان به مداخله پرداختند .

مآخذ درباب کسی که بغراخان را به‌حمله به بخارا تشویق کرد اختلاف دارند ؛ به قول ابونصر محمد عتبی ، مؤلف تاریخ یمینی ، مسبب اصلی آن فائق خاصه و بعضی کسان دیگر بودند .

گردیزی اشاره به دعوتی نمی‌کند ، در حالی‌که میرخوند ودیگر مورخین متأخر دعوی می‌کنند که ابوعلی سیمجور ، خان ترك را دعوت‌کرد تا قلمرو سامانیان را میان خود واو تقسیم‌کند . ابن‌اثیر وبعضی دیگر از مورخین می‌نویسند که عده‌ای از سرداران و کارداران سامانیان به بغراخان نامه نوشتند واورا به بخارا دعوت کردند . به هرحال بغراخان به قلمرو سامانیان آمد و توفیق یافت .

آمدن قراخانیان به هیچ وجه ناگهانی و دور از انتظار نبود . قبلا یادآوری کردیم که در سال ۹۷۶ (۳۶۵ ه ق) معادن نقرهٔ رود زرافشان علیا از تصرف سامانیان خارج شد ، اما معلوم نیست که آیا این معادن به تصرف قراخانیان یا بعضی از امرای محلی درآمده باشد . بغراخان ، فرمانروای قلمرو غربی قراخانیان ، که به نام اسلامی خود هارون الحسن ابن سلیمان نیز مشهور است ، اسفیجاب واقع در شمال تاشکند حالیه را در سال ۹۸۰ (۳۶۹ ه ق) مسخر ساخت . این ناحیه تحت فرمان یك سلسلهٔ کوچك ترك بود که از سامانیان اطاعت می‌کردند . از دست‌اندازی دیگری به قلمرو سامانیان اطلاعی نداریم ، اما می‌توان حدس زد که سامانیان قسمتهایی از قلمرو خودرا ازدست می‌دادند. زمینه برای کشور گشایی در قلمرو سامانیان کاملا آماده بود .

بعضی مشوق اصلی بغراخان به فتح ماوراءالنهررا شخصی می‌دانند به نام ابومحمد واثقی که به قول ثعالبی از اعقاب واثق خلیفه عباسی بود . ثعالبی نوشته است که این پیشوای روحانی در بغراخان نفوذ زیادی داشته است . امیر نوح سپاهی به مقابلهٔ

بغراخان فرستاد ، اما این سپاه مغلوب شد وامیر آن به اسارت افتاد . نوح نومیدانه متوجه یاغی سابق فائق‌خاصه گردید ، اورا حاکم سمرقند کرد و سپاهیانی به کومك او فرستاد تا آن ناحیه را در مقابل حملات بغراخان حراست‌کند . جریان وقایع روشن نیست ، لیکن امکان دارد که فائق پس‌از زدوخوردی چند تسلیم بغراخان شده باشد . خان ترك فائق‌خاصه را به‌عنوان دست نشانده وفرستادهٔ خود به بلخ فرستاد . نوح از بخارا فرار کرد و بغراخان در ماه مه سال ۹۹۲ (۳۸۱ هـ ق) وارد بخارا گردید .

نوح از قلمرو خویش دور نگشت و فقط به آمل واقع در ساحل جیحون رفت واز آنجا به ابوعلی سیمجور نامه نوشت واورا ترغیب کرد که به کومك آل سامان شتابد ، اما ابوعلی ازاین کار امتناع ورزید . اقبال بانوح یار بودکه احتیاج به‌کومك پیدا نکرد، زیرا بغراخان در بخارا بیمار شد و تصمیم گرفت شهر را به حال خود گذاشته به‌ترکستان برگردد. دربرج‌سرطان عبدالعزیز نامی‌را به‌نمایندگی خود در شهرگذاشت و خود از بخارا خارج‌گردید . امکان داردکه بعضی از طوائف ترکمن سپاه او را در مراجعت از بخارا مورد حمله قرارداده باشند ، اما مآخذ در این‌باب قطعیت ندارند . بغراخان در مراجعت به زادگاه خویش درگذشت ، و نوح در برج اسد به‌بخارا بـرگشت و نمایندهٔ بغراخـان‌را به سهولت منکوب‌کرد .

بااین‌همه ، فائق خاصه کوشش‌کرد تاباز بربخارا مسلط شود ، اما از نوح شکست خورد و به‌نزد ابوعلی گریخت . این دو

شورشی در صددبرآمدند به‌حکومت نوح خاتمه دهند ، اما امیر سامانی پشتیبان دیگری پیداکرد . نوح برای جلب‌کومك به‌سبکتکین غزنوی متوسل شد. سبکتکین قوایی‌در اختیار نوح، که‌کومك فرمانروای خوارزم وحکمرانان دیگری رانیز جلب‌کرده بود ، گذاشت . دربرج اسد سال ۹۹٤ (۳۸۳ ﻫ ق) سبکتکین ابوعلی سیمجور و فائق خاصه را شکست داد . فائق به‌ری ، به‌نزد فخرالدولهٔ دیلمی فرارکرد . نوح بعداز این فتح سبکتکین را ناصرالدوله و پسرش محمود را سیف‌الدوله لقب داد ، و محمود به‌جای ابوعلی سیمجور به‌حکمرانی خراسان منصوب شد . در سال ۹۹۵ (۳۸٤ ﻫ ق) فائق خاصه‌و ابوعلی سیمجور خبریافتندکه نوح به‌بخارا برگشته و سبکتکین به‌هرات رفته ، و محمودرا درنیشابور تنهاگذاشته است. آن‌دودر یك حملهٔغافلگیرانه محمودرا مجبور کردندکه مرکز ولایات خراسان را تخلیه‌کند . سپس فائق خاصه و ابوعلی سیمجور درصدد سازش با نوح برآمدند ، و احتمالا امیدوار بودندکه بدین‌وسیله او را از سبکتکین جداکنند . در این امر توفیقی نیافتند ودر نتیجه جنگ دیگری در برج سرطان سال ۹۹۵ (۳۸٤ ﻫ ق) در نزدیکی شهر طوس میان آنان اتفاق افتاد ، که به‌شکست فائق و ابوعلی منجرگردید . این‌بار آنان به‌سوی خوارزم فرارکردند و دوباره درصدد برآمدند ازنوح تقاضای عفو و بخشش‌کنند . نوح نسبت به تقاضای ابوعلی روی موافق نشان داد ، اما حاضر نشد فائق خاصه را ببخشد . معهذا وقایعی‌که در خوارزم اتفاق افتاد اوضاع را تغییر داد .

خوارزم به دو قسمت تقسیم شده بود ، قسمت جنوبی تحت فرمان سلسله‌ای از خوارزمشاهیان بود ، و برقسمت شمالی امیرگرگانج یا جرجانیه ،که در این هنگام مأمون‌ابن محمود نام داشت ، فرمان می‌راند . در این اوان مأمون به‌قلمرو خوارزمشاه حمله‌کرد و خود او و ابوعلی سیمجور را اسیر کرد. مأمون ابوعلی را به بخارا فرستاد ، و وی درآنجا مدتی بانوح در حال آشتی به‌سربرد ، اما نوح پس از چندی بنابه‌تقاضای سبکتکین در سال ۹۹۶ (۳۸۵ هـ ق) وی را به‌غزنه فرستاد . سبکتکین او را بیش از یك سال در زندان نگاه داشت و سپس مقتول ساخت .

فائق‌خاصه به نصرخان[1] ، امیرقراخانی وجانشین بغراخان، پناه برد ، و در آنجا شروع به دسیسه‌کرد و خان ترك را به‌ضد نوح برانگیخت . با این حال نصرخان با نوح و سبکتکین صلح کرد، و در نتیجهٔ این صلح فائق خاصه نه تنها مورد عفو واقع شد بلکه‌از جانب نوح حکومت سمرقند یافت . سبکتکین همچنان در فرمانروایی کلیهٔ ولایات جنوب آمودریا باقی ماند ، در حالی‌که قراخانیان بیشتر سرزمینهای شمال آمودریا را تحت سلطهٔ خویش داشتند . درسال ۹۹۷ (۳۸٦ هـ ق) نه‌تنها نوح و سبکتکین درگذشتند ، بلکه فخرالدولهٔ‌دیلمی و مأمون ،که یگانه فرمانروای سراسر خوارزم شده بود ، نیز وفات یافتند .

بعد از نوح و پسرش ابوالحارث منصور،که جوانی‌کم‌سن و سال بود ، جانشین وی شد . در تنیجهٔ اختلافاتی‌که میان امیر

۱ـ منظور همان ایلك‌خان معروف است . ـ م.

و مشاورین وی ایجاد شد ، بعضی از وزرای او نصرخان را به مداخله در امور بخارا فراخواندند . امیر قراخانی به سمرقند آمد و متحد خویش فائق خاصه را به جانب بخارا روانه کرد. منصور از شهر خارج شد ، اما فائق دم از دوستی زد ، و در نتیجه امیر سامانی مراجعت کرد ؛ اما اندکی بعد معلوم شد که فرمانروای واقعی فائق است .

محمود غزنوی بعد از مرگ پدر مجبور شد بر سر امارت غزنه با برادرش اسماعیل به کشمکش برخیزد . بنابراین از خراسان خارج شد ، و امیر منصور سردار ترک بکتوزون را به جای وی به نیشابور فرستاد . وقتی فائق خاصه به بخارا آمد ، ابوالقاسم سیمجور ، برادر ابوعلی سیمجور ، را که در ری در خدمت آل بویه بود ، به مراجعت به بخارا ترغیب کرد . در جنگی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون درگرفت بکتوزون پیروز شد ، اما میان آن دو صلح برقرار گردید ، و بکتوزون حکومت نیشابور را برای خود نگاه داشت و ابوالقاسم سیمجور فرمانروای هرات و قهستان گردید. محمود غزنوی پس از آنکه حکومت غزنه را برای خود مسجل ساخت ، به خراسان برگشت تا باردیگر مقام حکمرانی سابق را اشغال کند . وی نیشابور را مسخر کرد و بکتوزون به بخارا گریخت .

فائق و بکتوزون قوای خود را به عزم طرد منصور متحد ساختند ، آنان در برج دلو سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) امیر سامانی را از امارت خلع و کور کردند ، و برادر کوچك او عبدالملك را به تخت نشاندند . در نتیجه محمود غزنوی وفاداری خود را نسبت به خاندان سامانی کنار گذاشت ، و به جای نام امیر سامانی ، نام

قادر خلیفهٔ عباسی را در خطبهٔ نماز جمعه آورد . سپس محمود فائق و بکتوزون را در پایان ماه آوریل سال ۹۹۹ (۳۸۸ ه ق) در مرو مغلوب کرد . وی پس‌از آنکه امرای محلی چغانیان و غرجستان‌را فرمانبردار خویش ساخت، برادرخود نصر رابه‌حکومت خراسان نشاند . بدین ترتیب مرکز قدرت از بخارا به غزنه انتقال یافت .

فائق در صدد تدارك لشکرکشی دیگری به‌ضد محمود بود ، ولی اجل مهلتش نداد. امیر قراخانی درصدد برآمد به‌امارت سامانیان خاتمه دهد و در پاییز سال ۹۹۹ به‌سوی بخارا حرکت کرد . هلال صابی تلاش حکومت سامانی را به‌منظور تحریك مردم به‌ضد قراخانیان در تاریخ خود از زبان شخصی‌که خودشاهد وقایع بوده آورده است ، و بی مناسبت نیست‌که در اینجا نقل شود :

وی گفت ، « من به هنگام ورود سپاهیان خان در بخارا بودم . خطبای سامانی در مساجد به‌بالای منابر رفتند و مردم را تشویق کردند که به حمایت از سامانیان به عنوان سپاهی نام نویسی کنند : وبرشما معلوم‌است‌که ما چه رفتار شایسته‌ای داشتیم وروابط میان ما وشما چقدر صمیمانه بود . دشمن امروز ما را تهدید می‌کند ، و وظیفهٔ مسلم شماست که به یاری ما برخیزید واز جانب ما بجنگید . پس ، از خداوند بخواهیم که در دفاع از غایتی که داریم لطف خود را شامل حال ما گرداند . اکنون اغلب مردم بخارا ونیز ماوراءالنهر مسلحند . وقتی مردم این سخنـــان را شنیـــدند در باب جهاد ، با فقها به مشورت پرداختند . فقها مردم را از این‌کار منصرف کردند و گفتند : « اگر پیروان خان باشما اختلاف مذهب داشتند ، دراین صورت جهاد با آنان وظیفهٔ شما بود . اما درجایی‌که موضوع کشمکش دنیوی است ، هیچ مسلمانی حق‌ندارد که حیات خود را به مخاطره اندازد و خودرا در معرض خونریزی قرار دهد . این مردم (یعنی دشمنان) خوشرفتار و راست

آیین‌اند : بهتراست از جدال اجتناب کنید :» این‌یکی از علل عمدهٔ پیروزی قراخانیان ، و انهزام سامانیان وانقراض‌امپراتوری آنان‌بود. قراخانیان‌وارد بخارا شدند ، رفتارخوبی درپیش گرفتند ، وبا مردم به‌مهربانی رفتارکردند.»

بدین ترتیب ترکان مسلمان، آنچه راکه ترکان‌کافر موفق به‌عملی‌کردنش نشده بودند ، یعنی تصرف مملکت سامانیان را ، تحقق بخشیدند. درباب اینکه شیعیان‌یا رافضیان دیگر ازقراخانیان حسن استقبال‌کردند ، در حالی‌که اهل سنت مدافع رژیم سابق بودند ، دلایل‌کافی در دست نیست . بیشتر چنین به‌نظر می‌رسد که سامانیان پشتیبانی‌همهٔ‌مردم‌را،صرف‌نظر ازاحساسات‌مذهبیشان، از دست داده بودند . خان ترك هنگام پیشروی به‌سوی‌بخارا خود را دوست‌سامانیان خواندو سرداران‌سپاه سامانی، مانندبکتوزون، داوطلبانه تسلیم مهاجمین شدند . با این همه ، امیر سامانی با بسیاری از اعضای خاندانش دستگیر و به‌اسارت بـه ترکستان اعزام شد .

پایان سقوط سلسلهٔ سامانی پرماجراست . برادرکوچك منصورابن نوح و عبدالملك، به‌نام ابوابراهیم اسماعیل ،که‌آخرین امیرسامانی است ، درترکستان از زندان فرارکرد وبه‌بخارا آمد و مدتی در آنجا مخفی می‌زیست . سپس به خوارزم رفت ودر آنجا نام‌منتصر برخودنهاد وبه‌ضدقراخانیان طغیان‌کرد. سپاهیان او موفق شدندکه‌قوای قراخانیان راشکست‌داده ازبخارا وسپس‌از سمرقندبرانند. درست‌درآغازهزارهٔ‌جدیدمیلادی‌چنین‌به‌نظرمی‌رسید که‌ستارهٔ‌اقبال سامانیان باردیگر در حال صعوداست ، اما این‌وضع

مدت کوتاهی بیش طول نکشید. با نزدیک شدن قوای عمدهٔ قراخانیان، منتصر، نامی که ابوابراهیم درمآخذ به آن معروف است، بخارا را تخلیه کرد و به خراسان رفت . درآنجا با نصر ، برادرمحمود غزنوی جنگید ، و او را شکست داد و مجبور کرد که از نیشابور به هرات عقب نشیند .

شکست نصر در ماه فوریهٔ سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) اتفاق افتاد ، اما به هیچ‌وجه صورت قطعی نداشت . محمود غزنوی با قوای امدادی به کومك برادر شتافت، و منتصررا به قلمرو آل‌بویه فراری ساخت . منتصر اندکی بعد برگشت، وپس از اشغال موقت نیشابور شکست قاطعی یافت ودرسال ۱۰۰۳ (۳۹۲ هـ ق) به ماوراءالنهر گریخت . وی در آنجا با ترکان غز که به‌طرف مناطق شمال آمودریا کوچ می‌کردند اتحادی بست و باکومك آنان توانست قراخانیان ، و از جمله خود خان بزرگ را نیز شکست دهد . با این همه ، قبایل غز قابل‌اعتماد نبودند، ومنتصر نخواست که متکی به پشتیبانی آنان باشد ، پس نامه‌ای به‌محمود نوشت و روابط گذشتهٔ غزنویان و خاندان سامانی را به‌منظور تحریك حس همدردی وی یادآوری کرد . اما این کوشش با شکست مواجه شد، و منتصر برای آزمودن بخت خویش باردیگر آمودریا را پشت سر گذاشت و برای جلب کومك به ماوراءالنهر رفت . وی سپاهی متشکل از دسته‌ای از غازیان ثمرقند وبعضی از قبایل غز گردآورد . در برج ثور سال ۱۰۰۴ (۳۹۳ هـ ق) باردیگر موفق شد که سپاه قراخانیان راشکست دهد . اما خان ترك با نیروی جدیدی برگشت و سپاه سامانیان را

به‌کلی منهزم ساخت و بسیاری از سران سپاه را اسیر کرد . منتصر بار دیگر به‌خراسان گریخت ، اما امیدتازهٔ جلب کومك باز هم او را به واحهٔ بخارا کشاند .

آخرین تلاش برای قبضهٔ قدرت نیز باشکست کامل مواجه گردید ، زیرا قوای اندکی که وی همراه داشت ازگرد او پراکنده شدند ، و بالاخره اردوی وی محاصره شد و برادر و هواداران عمده‌اش دستگیر شدند . منتصر به‌طریقی موفق به‌فرار شد . این مدعی امارت بایك قبیلهٔ عرب به‌نزدیکیهای مروگریخت ، اما در آنجا در سال ۱۰۰۵ (۳۹۴ هـ ق) ، به قول بعضی از مآخذ به‌امر حاکم این ناحیه ،که خود دست‌نشاندهٔ غزنویان بود ، و به دست افراد همان قبیلهٔ عرب کشته‌شد . بدین ترتیب آخرین‌امید سامانیان نیز به یأس مبدل شد ، وگرچه اعضای خاندان سامانی همچنان در واحهٔ بخارا می‌زیستند هرگز هوای فرمانروایی نکردند . عصر سامانیان سپری گشت .

سامانیان به دست قوای برتری منکوب شده بودند ، اما شرایطی که موجب انقراض آخرین سلسلهٔ ایرانی آسیای مرکزی گردید مطلبی است که باید مورد بررسی قرارگیرد و سپس نتایج حاصل از آن ارزیابی شود . نخست به‌جنبهٔ نظامی بپردازیم . از مطالعهٔ دقیق متون‌و مآخذچنین برمی‌آیدکه‌کلیه سپاههاو تأسیسات نظامی در این عصر ذاتاً ضعیف شده بود . در حالی که در آغاز قرن دهم سپاهی ملی متشکل از عناصر مختلف مردم تداول داشت ، درپایان‌همان قرن‌سپاه حرفه‌ای‌در همه‌جادردرجهٔ اول‌اهمیت‌بود .

دورهٔ جنگهای مردم باترکان‌کافر آسیای مرکزی سرآمد . جهاد با رافضیان داخلی ممکن بود فقط پشتیبانیهای تردید آمیزی را موجب شود، زیرا رفض، دیگر برای جامعهٔ اسلامی که‌اکنون جهانی واز خطر دشمنان‌کافرداخلی آسوده‌بود، تهدیدی‌محسوب نمی‌شد. اکثریت عظیم‌مردم‌ایران وماوراءالنهرمقارن سال ۱۰۰۰ میلادی ، (اواخر قرن چهارم هـ ق) لااقل در عمل ، مسلمان بودند . گرچه بسیاری از آنان نیز ممکن است به‌معتقدات مخالف اصول و عقاید اهل سنت متمایل بوده باشند .

قبلا گفتیم‌که غازیان از قلمرو سامانیان خارج شدند واز جنوب به‌هند و از غرب به ثغور بیزانس روی آوردند . این مهاجرت موجب از میان رفتن یك عامل نیرومند ملی‌گردید ، ودر قلمرو سامانیان تأسیسات نظامی‌را بالقوه بلامعارض‌گردانید. چون پیشوایان روحانی و مردم دیگر برای دفاع‌از حقوق خویش دارای قدرت نظامی نبودند ، اجباراً تن به‌تسلیم دادند ، و در نتیجه از آلوده شدن به سیاست دسته‌های مختلف پرهیزکردند. مثلاتسخیر نیشابور به دست سرداری و تسخیر مجدد آن توسط سرداری‌دیگر به‌این معنی نبودکه مردم شهردر یك مورد فاتح و در مورد دیگر مغلوب شده‌اند ، بلکه مفهوم این واقعه آن بودکه سرداری با غلامان ترك و سربازان مزدور خویش حکومت و دستگاه اداری شهررا در دست‌گرفته وسردار دیگرباغلامان وسربازان مزدورش از شهر خارج شده است . نه‌این و نه‌آن سردار ، هیچ‌یك متوقع کومك مردم شهر نبودند . عدم مخالفت با تغییر مرجع قدرت ،

و رضا دادن به پرداخت خراج و مالیاتهای خاص دیگر به‌فرمانروای جدید ، بیشترین چیزی بودکه از مردم انتظار می‌رفت . با این رفتارکه در میان تودهٔ مردم فائق بود ، عجبی نیست‌که محبوبیت در میان مردم‌کلید موفقیت محسوب نمی‌شد، بلکه سپاهی نیرومند و حرفه‌ای و پول‌کافی برای پرداخت به‌آنان‌کلید موفقیت بود .

سپاه حرفه‌ای‌که سرداران‌غلامان‌ترك رهبری‌آن‌را به‌عهده داشتند ، جای سربازانی راگرفته بودکه فئودالها در اختیار امیر می‌گذاشتند ، و از طریق آنان دهگانان یعنی نجبای زمیندار ، هواداران خود و حتی‌کشاورزان را وامی‌داشتندکه به‌فرمانروای کشور ، اعم از شاهنشاه ساسانی یا امیر واحهٔ بخارا بپیوندند . شکی نیست‌که سپاه‌متشکل ازسربازان مزدورکارآمدتر از سپاه روزگار پیشین بودکه معلوم نیست‌چه اسمی برآن باید گذاشت . از طرف دیگر چنین به‌نظر می‌رسدکه ماوراءالنهر در قرن دهم در میان سرزمینهای اسلامی وضع استثنایی داشت ، از این جهت‌که در آنجا مردم به‌طورکلی مسلح بودند . این وضع احتمالا ادامهٔ دوره‌ای بودکه درآن شرایط موجود در ولایات مرزی ایجاب می‌کردکه خود ساکنین آن ناحیه برای مقابله با هجوم اقوام بیابان‌گرد در حال آماده باش باشند . اما مقارن قرن یازدهم ماوراءالنهرکاملا در شرف تبدیل به سرزمین ترك نشین بود و اوضاع تغییر یافته بود .

مدارك باستانشناسی نشان می‌دهدکه نظریهٔ « تهدید و

واکنش» آرنلدتوینبی[1] دربارهٔ تاریخ ، درمورد واحهٔ بخارای قرن دهم کاملا قابل تطبیق است . دیوار بزرگ دور واحه‌در واقع پاسخ تهدید تهاجم اقوام بیابان‌گرد شمرده می‌شود . اراضی‌تا پای دیوار و حتی فراتر از آن نیز آبیاری وکشت می‌شد . سیاست سامانیان در رهاکردن دیوار واحهٔ بخارا و اتخاذ خط مشی گستاخانه دربرابر استپها نه تنها در اشاعهٔ اسلام ، بلکه در جلوگیری از طوایف بیابان‌گرد نیز توأم با موفقیت بود . ظاهراً این خط مشی بعضی نتایج منفی نیز داشت . از جمله‌کوششهایی‌که در واحهٔ بخارا برای جلوگیری از پیشروی ترکان وریگزار به‌کار می‌رفت سست شد . عوامل اقتصادی‌که در سطور زیرین تحت بررسی قرار خواهیم داد ، بدون‌شك درمتروك‌گذاشتن اراضی‌نقش اساسی‌داشت ، اما دست‌اندازی ریگزار به واحهٔ بخارا نتیجهٔ نهایی خط مشی‌های رسمی و بسط جریانات بود . از میزان این‌کاهش و زوال اطلاع قطعی نداریم ، اما در دورهٔ فتوحات مغولهادر اوایل‌قرن سیزدهم ، سراسر آسیای مرکزی ، در مقایسه با آنچه در قرن دهم بود ، روبه‌زوال نهاده بود .

زوال آسیای مرکزی نه تنها در واحهٔ بخارا بلکه در نقاط دیگر نیز دیده می‌شد ، و مخصوصاً در واحه‌های شهری ترکستان چین یا سینکیانگ بارزتر بود . هیئتهای باستانشناسی پیشروی ریگهای بیابان را به‌سوی مزارع آبیاری شده و مساکن این منطقه روشن‌کرده‌اند . شهرهایی‌که در زیر ریگهای بیابان

۱- Arnold Toynbee

مدفون شده از طرفی قدرت طبیعت واز طرفی مسامحه یا عدم لیاقت انسان رادر بس‌آمدن بامشکلات عدیدهٔ خویش ثابت‌می‌کند. از روی روایات مکتوب‌ونیز تحقیقات باستانشناسی‌معلوم می‌شود که قرن دهم برای ترکستان چین نیزقرن بهروزی‌و شکفتگی تمدن بوده ، و متعاقب آن دورهٔ زوال پیش آمده است . اکنون به‌دلایل اجتماعی و اقتصادی این زوال بپردازیم .

از خلال سطور متون و مآخذ چنین برمی‌آیدکه ارزش اراضی‌واحهٔبخارا،که دردورهٔ امارت‌اسماعیل سامانی‌بسیاربالابود، در پایان امارت سامانیان‌کاهش پذیرفت . مترجم فارسی تاریخ نرشخی[1] می‌نویسدکه در زمان وی یعنی در حدود سال ۱۱۲۸ (۵۲۱ هـ ق) ضیاع مجاور شهر بخارا به‌نام « کوشك‌مغان » به هرکسی‌که داوطلب بود به‌رایگان داده می‌شد، زیرا سنگینی خراج و مشکلات دیگر این املاك را به‌صورتی در آورده بودکه تملك آن بدهی محسوب می‌شد نه دارایی . در نقاط دیگر نیز شرایط مشابهی حکمفرما بود ، و این خود دلیل بیشتری بروجود بحران اقتصادی در قرن یازدهم ،که به‌کمبود عظیم نقره معروف است ، تواند بود .

از تجزیهٔ سکه های موجود سامانیان چنین برمی‌آیدکه جنس نقره در سکه‌های اوایل قرن دهم عالی است ، درصورتی‌که در پایان همان قرن سکه‌ها فقط دارای عیاری از نقره هستندکه همچون سکه‌های بعداز دورهٔ سامانی از حیث عیار و مرغوبی

۱ــ منظور ابونصر احمدابن محمدابن نصر قباوی است . ــ م.

نقره روبه تنزل و خرابی است .کمبود عظیم نقره در جهان اسلام از اواخر قرن دهم (نیمهٔ دوم قرن چهارم) تا میانه قرن سیزدهم (اوایل قرن هفتم) در آثار بسیاری از نویسندگان نیز منعکس شده است . این نویسندگان اغلب این واقعیت بسیار مهم را فقط به‌عوامل سیاسی نظیر گسترش اقوام ترك، انقراض مملکت خزرها در جنوب روسیه، وعدم ثبات عمومی سیاسی درجهان اسلام نسبت داده‌اند. با بررسی شرایط سیاسی موجود در شهرها، یعنی در مراکز تجارت و دادوستد ، به‌این نتیجه می‌رسیم که شاید عوامل اقتصادی بسیار اساسی درموضوع کمبود نقره بیشتر دخیل بوده‌اند ،گرچه نتایج عدم ثبات سیاسی نیز قطعاً در این جریان تأثیر زیادی داشته است .

تا موقعی که کشور ونیز تجارت پررونق و روبه‌توسعه بود، رسم سامانیان دایر به‌داشتن دو نوع پول رایج ظاهراً تاثیر خوبی به جای می‌گذاشت. در دورهٔ سامانیان سکه‌های داخلی وسکه‌های خارجی تداول داشت . رواج سکه‌های داخلی به‌چند ناحیه از ماوراءالنهر محدود بود وسکه‌های دیگر به‌تجارت خارجی و معاملات بین‌المللی اختصاص داشت. سکه‌های مختلف « بخار- خداتها »که در فصول قبل یادگردید ، در واحهٔ بخارا ، چاچ و نقاط دیگر رایج بود ، در حالی‌که درهم‌های رایج اسلامی با عبارات عربی و بدون تصویر به روسیه و سرزمینهای غربی جهان اسلام برده‌می‌شد. صادرکردن سکه‌های « بخارخداتها» توأم بادرهمهای اسلامی سودمند نبود ، زیرا نرخ تسعیر سکه‌های بخارخداتها در بخارا بالاتر از نرخ تسعیر درهم بود . به‌علاوه مردم اروپای شرقی

خواهان نقرهٔ مرغوب بودند و سکه‌هایی راکه فقط عیاری از نقره داشت نمی پذیرفتند . باکاهش وسعت قلمرو سامانیان نرخ تسعیر سکه‌های بخارخداتها نیزکاهش یافت و مقدار سرب و فلزهای دیگر آنها بیشتر شد . وقتی امرای سامانی برای پرداخت حقوق سپاهیان و نگاهداری دربار عریض و طویل احتیاج‌به پول‌بیشتری پیداکردند تمایل برای ضرب سکه‌های نامرغوبتر نیز افزون شد . چندی نگذشت‌که نتایج اقتصادی حاصل از ضرب این‌قبیل سکه‌های نامرغوب نیز به منصهٔ ظهور رسید .

ضرابخانه‌های مهم سامانیان در سمرقند ، چاچ ، واندراب ، واقع در جبال هندوکش ، دایر بود و از این قرار جملگی در مجاورت‌معادن‌نقره قرارداشت. البته‌دارالملك بخارا نیزازمراکز ضرب سکه بود . شکی نیست که در اواخر امارت سلسلهٔ سامانیان محصول نقره‌کاهش یافته بود ، اما عوامل دیگر نیز در ایجاد « بحران نقرهٔ » قرن یازدهم دخیل بوده است . وقایع سیاسی ، انتقال نقره به غرب توسط سلاجقه ، و علل دیگر از جملهٔ عواملی است‌که باید مورد تحقیق واقع شود . تاکنون مسئلهٔ نایاب شدن نقره‌در سرزمینهای‌شرقی جهان‌اسلام به‌نحوی رضایت‌بخش تشریح نشده است . تهاجمات وارنگیان وگسترش مملکت کیف احتمالا رابطهٔ تجارتی ماوراءالنهر و اروپای شرقی‌را از هم‌گسست، معهذا جزئیات این مسئله باز معلوم نیست .

کثرت سکه‌های سامانیان که‌در ذخایر نقره‌دورهٔ وایکینگها، در روسیه و منطقهٔ بالتیك وسوئد به‌دست آمده توجه بسیاری از

محققین را به خود معطوف ساخته است. مجموعهٔ سکه‌های اولیه، که تاریخ آنها پیش از ۹٦۰ میلادی (۳٤۸ ه ق) است تقریباً منحصراً از سکه‌های اسلامی تشکیل شده ، در حالی‌که بعد از آن تاریخ سکه‌هـای بیزانسی ، ژرمنی ، و آنگلـو ـ ساکسونی نیز در جنب سکه‌های شرقی موجود است . از پایان قرن دهم دیگر سکه‌ای وجود ندارد و این فرض پیش می‌آیدکه تنها دلیل این امر قطع ارتباط با آسیای مرکزی است . معهذا متخصان تاریخ قرون وسطی و سکه‌شناسان شوروی نشان داده‌اندکه درهمهای مشرق زمین به‌عنوان پول رایج در روسیه به‌کار می‌رفته است ، زیرا قطعات نصفی و ربعی بسیاری از این سکه‌ها به‌دست آمده ، و چنین به‌نظر می‌رسدکه اگر سکه‌های اروپای غربی در پایان قرن دهم باردیگر به جریان نمی‌افتاد اسلاوها همچنان به‌مصرف درهمهای مشرق زمین ادامه می‌دادند . گرچه ورود در این بحث برای ما ممکن نیست ، اما می‌توان معتقد بودکه بحران داخلی نقره در قلمرو سامانیان همراه با پیدایش جهت جدید در تجارت و اقتصاد اروپای شرقی ، در افول اقتصادی شرق جهان اسلام نقش مهمی داشته است .

چنین به‌نظر می‌رسدکه در اواخر قرن دهم سطح زندگی در همه‌جا دچار سقوط شده بود . مثلا ، مقدسی ، جغرافیانویس مشهور ، که‌در این دوره می‌زیسته ، از درآمد ناچیز ساکنین مرو ، که شهرت البسه ، خوراکی وگرمابه های آن‌را هیچ شهر دیگری نداشت ، و از بدبختی و وضع ناخجستهٔ مردم آن نالیده است .

شرایط زندگی مردم به‌علت احتیاج زیادی که دولت به تحصیل درآمد بیشتر داشت ، چنانکه از خلال سطور متون و مآخذ برمی‌آید ، به زحمت ممکن بود بهبود یافته باشد . مسائل مربوط به حقابهٔ اراضی به‌قدری متعددو پیچیده است که‌دراینجا نمی‌توانیم وارد بحث آن شویم . چنین به‌نظر می‌رسدکه نزاع برسر آب ، همراه باپایین رفتن احتمالی سطح آبهای زیرزمینی در واحهٔ بخارا ، کشاورزان این ناحیه را با مشکلات و مشقات اقتصادی مواجه ساخته باشد . در صفحات پیش گسترش ریگزارها و پیشروی بیابان را به‌زیان اراضی زراعتی واحهٔ بخارا یادآور شدیم. در مرو به‌قول مقدسی ، قسمت عمدهٔ آبی که از رودخانه به‌سوی واحهٔ بخارا جریان می‌یافت به‌اراضی دولتی می‌رفت . اطلاعاتی که در دست داریم ، گرچه ناچیز است ، معهذا به قلت محصول اراضی مزروعی وبه‌فقر و مسکنت کشاورزانی که روی این زمینها کارمی‌کردند دلالت کامل دارد. این وضع قحطیهایی ایجادکردکه مطمئناً اغلب آنها جنبهٔ محلی داشت، اماتکرارو توالی آنها ایجادوحشت می‌کرد . معهذا اوضاع عمومی قرن یازدهم (قرن چهارم و پنجم هـ ق) بودکه قرن دهم (قرن سوم وچهارم هـ ق) را درمقایسه با آن ، عصرطلایی جلوه‌گر می‌ساخت، زیرا بعدها دسته‌های ترکان غز و عیاران، یعنی راهزنان مخصوصاً به اراضی مزروعی و باغات میوه صدمهٔ فراوان زدند . چنانچه از فحوای مطالب متون و مآخذ مستفاد می‌شود مخصوصاً قطع اشجار خسارات زیادی به‌بار می‌آورد و ما خود می‌توانیم به تصور درآوریم که از بین رفتن جنگلها و درختزارها چه نتایجی

به‌دنبال داشته است .

از جملهٔ اختلالات اقتصادی ،که در قرن یازدهم (قرن چهارم وپنجم هـ ق) به‌آن برمی‌خوریم، زوال طبقهٔ دهگانان بودکه در صفحات پیش بارها به‌آن اشاره‌کردیم . دلایل و شواهد زیادی در دست داریم‌که انحطاط طبقهٔ دهگانان را در سراسر ایران ونیز ماوراءالنهر به‌خوبی می‌نمایاند . به‌سهولت می‌توان خط سیر افول این طبقه را درطی چندین قرن ترسیم‌کرد و اختلاف بارز وضعیت اوایل قرن دهم (اوایل قرن چهارم هـ ق) را با اواخر قرن چهاردهم (اواخر قرن هشتم هـ ق) به خوبی نشان داد . درآغاز قرن دهم (اواخر قرن سوم هـ ق) ، خاندانهای اشرافی دهگانان در ماوراءالنهر در دژهایی‌که در املاك خود داشتند می‌زیستند و ادارهٔ این املاك مقید به قید و شرطی نبود. تغییر این وضع و تملك املاك و اراضی تحت قیود و شرایط خاص (رسم اقطاع) ، موجب زوال طبقهٔ دهگان‌گردید و بالاخره به‌انقراض این طبقه انجامید . مقارن قرن چهاردهم (قرن هشتم هـ ق) طبقهٔ اشرافی نظامی مغول ـ ترك به هنگام تابستان همچون بیابان‌گردان در گله‌چرانیهای تابستانی با قبایل یا زیردستان خود بسرمی‌بردند ، و زمستان را در دربار فرمانروایان می‌گذراندند . اما طبقه اشراف ایرانی ، برعکس ، چون سابق در شهرها زندگی می‌کردند و بعضی از این خاندانهای اشرافی از نظر آل و تبار خود به‌دهگان معروف بودند . لفظ دهگان نیز خود مدتی عنوان افتخارآمیزی بود تا اینکه به‌تدریج این مفهوم را از دست داد

و معنی حالیه رابه خودگرفت، و به‌قلعه‌دار روستایی وکشاورزساده اطلاق گردید .

بسیاری از دهگانان ایرانی به سهولت اربابان جدیدی پیداکردند و به خدمت فرمانروایان ترك پیوستند ، و حتی بعضی از آنان در دورهٔ قراخانیان اقطاعاتی به‌دست آوردند . با این‌حال اکثریت عظیم این اقطاعداران را سرداران ترك و حتی رؤسای قبایلی که در خدمت فرمانروا بودند ، تشکیل می‌دادند . باید باز مؤکداً یادآوری کنیم که تسخیر ماوراءالنهر بـه دست قراخانیان تنها پیروزی نظامی نبود بلکه سرزمین آسیای مرکزی را به روی مهاجرین ترك‌گشود . بسیاری از ترکان از استپها به‌سوی جنوب سرازیـر شدنـد و در واحـه هـا سکونت کردند . عـده‌ای دیگرکـه از اقـوام بیابـان‌گرد بودند مـراتع مـاوراءالنهر را اشغال‌کردند. جریان ترك‌نشین شدن ماوراءالنهر بعد از انقـراض سامانیان چندین قرن‌طول‌کشید . مردم‌باهم درآمیختند، وانگارهٔ زندگی‌اجتماعی‌دورهٔقراخانیان‌بغرنج گردید. حقیقت‌این‌است‌که‌خود رسم اقطاع به‌هیچ‌وجه از روی اسلوب خاص وبه‌یك شکل‌نبود ، و اشکال‌گوناگون زمینداری را فقط من‌باب آزمایش می‌توان حدس زد .

اگر اطلاعات مربوط به سراسر شرق جهان اسلام را از دورهٔ انقراض سامانیان تا هجوم مغول‌گردآوری‌کنیم ، دست‌کم به شش نوع زمینداری برخورد می‌کنیم . نخست به اصطلاح ملك یا به‌جمع عربی آن املاك می‌رسیم ،که عبارت از زمینی بودکه

بەدست ملاکینی بزرگ یاکوچك بەطور خصوصی اداره می‌شد و این ملاکین خراج زمین رابەدولت می‌پرداختند و در زمین خود صاحب اختیارکامل بودند . این ملاکین می‌توانستند، ملك خود را بفروشند ، آن را ضمیمهٔ ملك دیگری‌کنند، برای فرزندان خویش بەارث بگذارند ، یا آن‌را وقف‌کنند . املاك خاص فرمانروا نیز شبیه همین املاك خصوصی بود ، و فرمانروا نیز مختار بودکه این املاك را بفروشد یا آنها را مانند املاك شخصی خود بەافراد دیگر ببخشد . از طرف دیگر املاك دیوانی بودکه نمی‌شد با آنها مثل املاك خصوصی رفتارکرد . این قبیل املاك را می‌شد تحت شرایط خاصی،که همواره یکسان نبود ، فروخت ، یا بەصورت اقطاع به اشخاص واگذارکرد ، یاوقف‌کرد . تمام درآمد املاك دیوانی بەخزانهٔ دولت می‌رفت ، و این دسته از املاك در دوره‌ای‌که مورد بحث ماست ، درمیان انواع‌ششگانهٔ املاك، احتمالا ازهمه وسیعتر بوده است .

عواید املاك موقوفه معمولا برای نگاهداری مسجدی ، مدرسه‌ای ، یا بیمارستانی بەمصرف می‌رسید ، و فقط در ادوار متأخر ، وقف‌کردن ملك برای افراد یا خاندانها افزایش یافت. مثلا بەنظر می‌رسدکه تا سال ۱۹۲۰ در بخارا محله‌ای وجود داشته‌که درآنجا اعقاب سامانیان با استفاده از عواید املاك وقف زندگی می‌کرده‌اند . مدارك مربوط بەاین اوقاف همان قدر فراوان است که مدارك مربوط به املاك واگذاری بەپیشوایان روحانی‌کلیسا در انگلستان قرون وسطی . لازم‌بودکه موقوفه مطابق شرایط وقف

اداره شود و فروش و بخشش آن به اشخاص مجاز نبود .

درباب اراضی فئودالی یا اقطاع قبلا توضیحاتی دادیم . قانوناً خرید و فروش این قبیل املاك ازطرف اقطاعدار مجازنبود ، و اقطاع پس‌از مرگ اقطاعدار یا به فرد دیگری واگذار می شد یا جزء املاك دیوانی در می‌آمد . اما درعمل هرگونه بدعتی وجود داشت . بالاخره نوع دیگری از املاك موجود بودکه آنها را املاك جماعت می‌گفتند . این قبیل املاك و اراضی متعلق به‌دهات بود و مراتع و باغات میوهٔ اطراف دهات‌را شامل می‌گردید. نیازی به‌گفتن نیست‌که روشهای ممیزی و جمع‌آوری خراج و مالیات نیزگوناگون بود ، و سیمای‌کلی زمینداری و اخذ خراج در دورهٔبعد ازسامانیان‌در مقایسه‌با ادوارپیشین‌بسیار پیچیده وغامض است . تغییر و تحول در اوضاع شهرها چندان بارزنیست زیرانوع کلی شهر اسلامی متأخردر دورهٔ سامانیان فقطدر شرف تشکل‌بود.

گرچه نمی‌توان تاریخها را با قطعیت تمام تعیین‌کرد ، اما می‌توان گفت‌که شهرهای دورهٔ سامانی با شهرهای ادوار پیش از آن فرق داشت ، و این تمایز در درجهٔ اول در عوض شدن مراکز فعالیت بود . شهرهای قدیم‌کم وبیش به‌قلاع و محلات مسکونی اطراف آنهاکه شارستان نامیده می‌شدند ودیواری آنها را احاطه می‌کرد، محدود شده بودند .گسترش زیادحرف‌و صنایع‌ودادوستد و بازارها ، مخصوصاً در قرن دهم (قرن سوم و چهارم ه ق) ، در حکم انتقال جمعیت به حومهٔ شهرها یا ربض بود . امنیتی‌که در دورهٔ سامانیان احساس می‌شد ، واز بین رفتن خطر حملهٔ اقوام

کافر بیابان‌گرد ، موجب رشد و رونق مداوم اطراف شهرها در خراسان وماوراءالنهر گردید . بارشد وتوسعهٔ شهرها فاصلهٔ میان کشاورزان ومردم‌شهرنشین نیزافزایش‌یافت. مردم‌شهرنشین‌بیش از اسلاف خویش از اراضی واملاك دور شدند و در کار و حرفهٔ خود تخصص بیشتری یافتند .

متأسفانه‌تحقیق‌درباب‌نظام‌درونی‌شهرهای‌خراسان‌وماوراءالنهر هنوز درست آغاز نشده و مآخذ موجود درباب زندگی اجتماعی شهرنشینان آن عصر نیز بسیارناچیز است. البته شواهدی دردست داریم‌که دلالت برتخصص هرشهری در ساختن نوعی‌کالا دارد و شکی نیست‌که این‌امر موجب‌گردید‌که سطح مهارت درکاردستی بالابرود . درست همان‌گونه‌که کتاب حرفهٔ محدودی بود و فقط افراد منتخب‌کاتبان‌حق ورود به‌صنف ایشان‌را داشتند ،کفشگران، نقره‌کاران ، و دیگران نیز در صنفهای حرفه‌ای متشکل می‌شدند . دربخارا نیز نظیر شهرهای دیگر سرزمینهای شرقی جهان اسلام ، صنفها به‌صورت مجامع مذهبی درآمدند و بعدها به‌فرق دراویش پیوستند . به‌گمان من‌پایه‌های این‌تحول‌از دورهٔ سامانیان‌گذاشته شده بود ،گرچه مآخذ ، این تحول را فقط به ادوار متأخرترنسبت می‌دهند .

به‌هرحال ارتباط دادن مستقیم صنفها با غازیان یا با صوفیه یا فرق دراویش تنها جنبهٔ نظری می‌تواند داشته باشد ، زیرا دربارهٔ آنها اطلاعات‌کافی نداریم . معهذا حقیقت آن است‌که جمعیتها یا گروههایی از مردم شهرنشین سرزمینهای شرقی جهان اسلام ـ

به‌علت اشتراك منافع گرد هم فراهم آمده بودند . بعضی از صنفها احتمالا از ابتدا صبغهٔ مذهبی داشتند ، همچنانکه در میان اعضای بعضی از سازمانهای اخوت صوفیه افرادی از طبقات مختلف‌وجود داشت . البته مشهورترین پیشه‌وری‌که در عین حال غازی بود ، یعقوب لیث مؤسس‌سلسلهٔ صفاریان است ، و می‌توان پذیرفت‌که نظایر این قبیل افرادکم نبوده‌اند . در بعضی مآخذ ، سازمان غازیان را سازمان فتوت خوانده‌اند و این‌کلمه را بعضی ازمحققین Chivalry [۱] ترجمه کرده‌اند که هم به معنی یك کمال مطلوب وهم به‌معنی یك سازمان نهادی‌است. تعجب‌آور نیست‌که‌مجاهدین که داوطلبانه به جنگ‌کفار می‌رفتند قواعد ورفتاری زاهدانه یا زندگی صوفی‌منشانه را پذیرفته باشند و این قواعد بعدها رسمیت سازمانی یافته باشد . می‌توان حدس زدکه بعداز خاتمهٔ جهادها در آسیای مرکزی ، این قبیل سازمانها ، هرچند به طریقی دیگر ، همچنان در شهر ها نضج گرفت . شاید همین‌امر رشته‌های پیوندی میان غازیان و صاحبان حرف ایجادکرده باشد .

بخارا در پایان امارت سامانیان احتمالا با شهرهای دیگر خراسان اختلافی نداشت ، و در آنجا نیزگروههای همبستهٔ گوناگونی نضج‌می‌گرفت‌که بعضی‌از آنها نیرومندتر ودارای‌سازمانی بهتر از دیگران بودند . معهذا مدرکی در دست نداریم دال‌بر اینکه این گروهها محلات مختلف شهر را،که توسط دیوارهایی از هم مجزا بوده باشند ، اشغال می‌کرده‌اند . گرچه در بخارا ،

۱ـ شوالیه‌گری . ـ م .

چنانچه از نوشتهٔ نرشخی و جغرافیانویسان برمی‌آید ، محلاتی وجود داشت ، اما چنین به‌نظر می‌رسدکه در داخل شهر دیوار های مجزا وجود نداشته است، زیراخود دیوارهای خانه‌هاو دیوارهای باغات محصور ،کوچه‌های چنان پرپیچ وخمی به‌وجود می‌آورد که به‌زحمت ممکن بود آنهارا معبر عمومی نامید. می‌توان احتمال دادکه دسته‌هایی نظیر پیروان تشیع در بخارا تمایل داشتندکه در مجاورت هم زندگی‌کنند ، و یمکن محله‌ای وجود داشت‌که نسبت به‌محلات دیگر بیشتر مورد علاقهٔ شیعیان بود . اما اطلاعات ما درباب ساختمان اجتماعی بخارا اجازهٔ چیزی بیش از فرضیات معقول را نمی‌دهد ، واین فرضیات، چنانچه تحقیقات باستانشناسی اطلاعات ناقض جدیدی در اختیار ما بگذارد ، ممکن است تغییر کند .

در متون و مآخذ ، مطالب زیادی درباب قحطیها آمده است ، اما در خصوص‌اشاعهٔ طاعون و امراض دیگر ،که دراروپای قرون وسطی کشتار می‌کرده اطلاعات زیادی موجود نیست . لیکن از آنجاکه بخارا در دورهٔ سامانیان شهرپرجمعیت وکثیفی بود و اقدامات بهداشتی ازجمله مشکلات به‌شمار می‌رفت، قاعدتاً بایستی شیوع امراض مسری ، گاه و بیگاه جمعیت شهر راکاهش می‌داده باشد . اشراف و مردم ثروتمند هنگام شیوع امراض مسری می توانستند از شهر خارج بشوند و به کوشکهایی‌که در ییلاقات اطراف شهر داشتند پناه ببرند ، اما مردم فقیر جایی برای رفتن نداشتند . البته اطبایی وجود داشت ، که مشهورترین

آنان ابوعلی‌سینا است ، اما بیمارستان به‌معنی واقعی در جهان اسلام در ادوار متأخرتر به‌وجود آمد . زباله‌را همچنان درکوچه‌ها می‌ریختند ، و عابرین درموقع عبور می‌بایست‌با داد وفریاد ساکنین خانه‌ها را مطلع‌کنند تا مثلا از یك پنجرهٔ فوقانی چیزی بی‌خبر برسرشان ریخته نشود . زندگی شهری در این عصر در جهان اسلام ممکن است جالب بوده‌باشد ولی برای اکثریت مردم چندان‌با رفاه و آسایش توأم نبوده است .

پس از انقراض سامانیان بخارا موقعیت برجستهٔ پیشین را به عنوان دارالملك از دست داد . ببینیم انتقال قدرت از امیر سامانی به نایب‌خان بزرگ قراخانی چه تغییراتی در پی داشت ؟ نخست باید به تقسیم قلمرو سامانیان‌بین قراخانیان‌و غزنویان توجه کنیم و سپس به وضعیت خود بخارا بپردازیم .

وقتی محمود غزنوی حکومت خراسان را در دست گرفت ، این حکومت را نه از امیر بخارا ،که از مدتها پیش تسلط بر مناطق جنوب رود جیحون را از دست داده بود ، بلکه ازدست امرای مستقل دیگر به‌در آورد . وی در اثبات دعوی خویش بر خراسان احتیاج نداشت که به واگذاری حکومت این ولایت از طرف نوح ابن منصور سامانی به پدر خویش استنادکند . زیرا قدرت نظامی وی برای تسلط قانونی بر این منطقه کافی بود . همچنین قراخانیان ظاهراً نیرویی داشتند که می توانستند ، با دعوت یا بدون دعوت بعضی از دهگانان یا افراد دیگر ، مناطق شمال رود جیحون را اشغال‌کنند . لیکن نه‌محمود غزنوی و نه

قراخانیان هیچ‌یك برقوم‌خویش، یعنی‌بر ترکان، که‌به‌تعداد معتنابهی به ماوراءالنهر و خراسان‌کوچ می‌کردند ، تسلط‌کامل نداشت . ابن‌اثیر ، مورخی‌که در دورهٔ تهاجم مغولها می‌زیست، می‌نویسد‌که ترکان غز اندکی بعداز آغازهزارهٔ دوم میلادی (اواخرقرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه ق) نه تنها در خراسان بلکه حتی در عراق و آناطولی دست به چپاول زدند . بدیهی است‌که درمیان ترکان غز سلجوقیان از همه مشهورتر بودند ، اما دسته‌های بسیاردیگری نیز وجود داشت‌که در اطراف و اکناف پراکنده شده بودند . مثلا مقارن‌سال ۱۰۳۸ (٤۲۸ ه ق) غزان‌در همدان حکومت می‌کردند، ودرسال ۱۰٤۰ (٤۳۱ ه ق) دسته‌ای از ترکان شهر موصل را در شمال عراق تسخیرو غارت‌کردند. سپس‌غزنویان‌وارث سرزمینهایی شدندکه به‌مراتب بیش از یك امپراتوری وسعت داشت ، آنان با مشکلاتی مواجه شدندکه بعضی از آنها ، یعنی موضوع اقوام بیابان‌گرد ترك ، خود از جملهٔ عوامل انقراض آنان به‌شمارند .

قراخانیان نیز در ماوراءالنهر حکومت آرامی نداشتند . بیشتربه‌علت خطمشی خاندان قراخانیان تا طرز حکومت یکایك خانهای ایشان، سیاستهای داخلی‌این سلسله، که به‌شدت روبه‌ضعف نهاده بود ، نه تنها برای مورخ بلکه برای خود فرمانروایان این سلسله نیز موجب ایجاد غوامضی شده بود. ابونصر احمدابن علی، پس از مرگ پدرش در سال ۹۹۸ (۳۸۷ ه ق) ، خاقـان بزرگ قراخانیان، یا رئیس خاندانی شدکه‌در بلاساغون حکومت داشت . فرمانروای جناح غرب مملکت قراخانیان برادر وی نصرابن‌علی

بودکه به ارسلان ایلك نیز مشهور است و در اوزکند فرمانروایی داشت . این‌امیر قراخانی همان شخصی‌است‌که در سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) بخارا رابه‌تصرف آورد ، و همهٔ شاهزادگان سامانی را به‌پایتخت خود به‌اسارت برد . وی از جانب خودنایبی به‌نام جعفر، یا چغری‌تگین در بخارا ، و نایب دیگری در سمرقندگماشت . چنین به‌نظر می‌رسدکه قراخانیان وارث تمام قلمرو سامانیان در شمال رود جیحون شده بودند و غزنویان برقلمرو سامانیان در جنوب رود جیحون تسلط یافته بودند ، به خصوص هنگامی‌که عهدی میان نصرابن علی‌و محمود غزنوی‌بسته شدو مرز قلمروهای آنان را معین ساخت . محمود غزنوی در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ هـ ق) یکی از دختران نصربن علی را به‌زنی‌گرفت و با این وصلت بر عهدنامه صحه گذاشت .

معهذا هنگامی‌که محمود غزنوی‌در هندسرگرم‌بود، نصر نقض عهدکرد و به خراسان تاخت ، و نخست در آنجا با مقاومت ناچیزی مواجه‌گردید . محمود مراجعت و نصر را مغلوب‌کرد . آنگاه‌به فرمانروای‌جناح‌شرق مملکت‌قراخانیان یوسف‌ابن‌هارون، که در مآخذ قدرخان نامیده‌شده ، وازاعضای شاخهٔ‌دیگر خاندان سلطنتی قراخانیان بود ، متوسل شد . قدرخان در آن هنگام سرگرم اشاعهٔ دین اسلام در ختن و نقاط دیگر سینکیانگ بود ، و در عین حال برقدرت خود نیز می‌افزود . سپاه جدیدی فراهم آمد و باردیگر برخراسان تاخت. قراخانیان این‌بارنیزدر نزدیکی بلخ در سال ۱۰۰۸ (۳۹۷ هـ ق) شکست خوردند ، و این فاجعه

به منازعات داخلی در میان اعضای دو شاخهٔ خاندان قراخانیان منجر گردید .

در اینجا نمی‌توانیم منازعات داخلی قراخانیان را دنبال کنیم . همین‌قدر باید بگوییم‌که نصربن‌علی تا هنگام مرگش در سال ۱۰۱۳ (۴۰۳ ه ق) برواحهٔ بخارا و مناطق دیگر ماوراءالنهر فرمان راند . پس از وی برادردیگرش منصورابن علی دنبالهٔ‌کارش راگرفت و توانست‌درسال ۱۰۱۵یا۱۰۱۶ (۴۰۵یا۴۰۶ه ق) مقام خاقان بزرگ را اشغال‌کند . در حدود همان تاریخ از حسین‌ابن منصور نامی یادشده‌که در بخارا حکومت داشته است ، وگرچه مدرك معتبری در دست نداریم ، می‌توانیم وی را پسر منصورابن علی‌بشماریم . معهذا این فرزند منصوربن‌علی خودتحت قیمومت عمش محمودابن علی بود ،که‌چون منصورابن علی مقام خاقان بزرگ یافت ، مقام سابق وی را اشغال‌کرد . در این مدت صلح میان محمود غزنوی و قراخانیان برقرار بود .

معهذا محمود غزنوی در سال ۱۰۱۷ (۴۰۷ ه ق) از جیحون‌گذشت و خوارزم را به تصرف آورد . قراخانیان اختلافات داخلی خود را مدتی‌کنار گذاشتندتا سپاه متحدی به‌مقابلهٔ محمود بفرستند . اما باردیگردر سال ۱۰۱۹ یا ۱۰۲۰ (۴۰۹ یا ۴۱۰ ه ق) شکست خوردند . این شکست اتحاد قراخانیان را از هم گسست ، و در قلمرو آنان آشفتگیهای جدیدی ایجادکرد . امیر دیگری در صحنهٔ سیاست ظاهر شد . وی علی تگین یا علی‌ابن حسن نام داشت‌که یمکن پسر هارون یا حسن‌ابن‌سلیمان معروف به‌بغراخان

بودکه‌درسال ۹۹۲ (۳۸۱ هـ ق) بخارا رافتح‌کرد. این‌علی تگین عضوشاخهٔ‌کاشغر ـ ختن خاندان سلطنتی قراخانیان بود . پریتساك تاریخچهٔ حیات‌علی تگین راکه‌ظاهراً پیش‌ازسال ۱۰۱۵ (۴۰۵هـ ق) چند زمانی در بخارا حکومت می‌کرد ، و در این تاریخ ، چنانچه در سطور فوق‌گفتیم ، به‌دست محمدابن‌علی وحسین‌ابن منصور خلع‌گردید ، باز ساخته است . این بازسازی براساس سکه های موجود انجام‌گرفته‌است. علی‌تگین درسال ۱۰۲۰ (۴۱۰ هـ ق) به بخارا برگشت ، و به‌کومك سلجوقیان ، به روزگار اسرائیل یا ارسلان‌ابن سلجوق ، موفق به شکست سپاهیان محمدابـن علی گردید . علی‌تگین تا هنگام مرگ خود درسال ۱۰۳۴ (۴۲۴ هـ ق) همچنان در بخارا حکومت داشت .

القاب وعناوین پیچیدهٔ قراخانیان بیگانگان را سردرگم ساخته ، وطبعاً این سردرگمی در منـابع ادبی نیز منعکس گردیده است . درباب قراخانیان باسه پدیده سرو کار داریم ، نام اسلامی فرمانروا ، عنوان ترکی مقام و مرتبت او ، مانند بغرا ، ارسلان و غیره که در صفحات پیشین به آن اشاره کـردیم ، وبالاخـره لقب اسلامی وی . این‌لقب اسلامی اختصاصی بود ، مثلا محمود غزنوی از خلیفهٔ بغداد لقب یمین‌الدوله گرفت و در تواریخ فارسی وعربی نیز به‌همین لقب معروف‌است . اما چنین به نظر می‌رسدکه‌قراخانیان القاب عربی را با عناوین ترکی خویش برابر ساخته‌اند ، زیرا آنها معمولا این القاب را به‌عنوان القاب افتخاری ازخلیفه نمی‌گرفتند. ازاین قرار سکه‌های بخارا از سال ۱۰۲۱ تا سال ۱۰۲۵ (۴۱۱ تا

٤١٥ هـ ق) دارای عبارت بهاءالدوله یاگان تگین‌است ، که ظاهراً باید عنوان علی تگین باشد . بعد از سال ۱۰۲۵ وی قسمت ترکی نام خود را به‌ارسلان ایلك تغییر داد که دلیلی برافزایش قدرت او بود . وی درآن زمان علاوه بربخارا برسمرقند و جاهای دیگر نیز فرمان می‌راند .

محمود غزنوی باردیگر در امور قراخانیان به مداخله پرداخت واز جیحون گذشت . یوسف قدرخان ، خاقان‌بزرگ شد ، اما علی‌تگین وبرادرش احمدابن حسن اورا خاقان بزرگ نشناختند واحمد ابن‌حسن دعوی این‌مقام‌کرد . احمدابن‌حسن بلاساغون ونیز اوزکند را به تصرف آورد وبنابراین قدرخان برای اخذ کومك به‌محمود غزنوی توسل جست . محمود و یوسف قدرخان اتحادی بستند و هریك ازآنان پیمان همسری فرزند خودرا با فرزندان دیگری بست . اندکی پس‌از آن محمود غزنوی سلجوقیان متحد علی تگین را شکست داد واسرائیل را در سال ۱۰۲۵ (٤١٥ هـ ق) اسیر کرد . علی تگین به استپها گریخت ولی زن ودخترش دراسارت غزنویان باقی ماندند . با این حال محمود غزنوی اندکی بعداز ماوراءالنهر خارج شد و علی تگین به بخارا برگشت . اما برادر علی‌تگین احمد مغلوب یوسف گردید وبرخلاف علی‌تگین به‌تابعیت یوسف قدرخان گردن نهاد .

قدرت‌علی‌تگین‌همچنان‌روبه‌افزایش‌بودتااینکه‌مسعودغزنوی، پسر و جانشین محمود ، سپاهی به سرکردگی فرمانروای خوارزم‌که دست نشاندهٔ وی بود ، به مقابلهٔ تگین فرستاد . سلجوقیان باردیگر

به یاری علی‌تگین آمدند ووی در سال ۱۰۳۲ (۴۲۲ هـ ق) غزنویان وخوارزمیان‌را شکست داد. دوسال بعدعلی‌تگین درگذشت‌وپسرش یوسف‌ابن علی جانشین وی شد. یوسف با مسعود غزنوی از در مخاصمت درآمد اما سپس از متحدین سابق خود یعنی سلجوقیان برید، سلجوقیان به دنبال طغیانی نخست متوجه خوارزم شدند و سپس راه خراسان را در پیش گرفتند. یوسف که از متحدین سابق بریده بود، با مسعود غزنوی صلح کرد.

یکی دیگر از امرای قراخانی به نام ابراهیم ابن‌نصر، که به بوری تگین نیز معروف است واز شاخهٔ دیگر قراخانیان بود در ۱۰۴۱ (۴۳۲ هـ ق) بخارا را مسخرکرد. این‌واقعه کمتر از یك سال بعداز شکست قطعی مسعود غزنوی از سلجوقیان در جنگ مشهور دندانقان[1] که به ادعاهای غزنویان نسبت به خراسان خاتمه داد، روی داد. دورهٔ جدیدی در تاریخ سرزمینهای شرقی جهان اسلام آغاز شد.

بعداز جنگ دندانقان در برج ثور ۱۰۴۰ (۴۳۱ هـ ق) در نزدیك مرو، طغرل سلجوقی، با عناوین والقاب بسیاری خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد، ومسعود غزنوی از کلیهٔ ادعاهای خود نسبت به خراسان صرف نظر کرد. مسعود غزنوی در اوایل سال ۱۰۴۱ (۴۳۲ هـ ق) درگذشت و جانشینانش به‌غزنه عقب‌نشینی کرده توجه خودرا به هند معطوف داشتند. پایان فرمانروایی غزنویان در خراسان در واقع پایان شیوهٔ حکومت عباسی ـ سامانی

۱ـ از شهرهای سابق ناحیهٔ مروبین جادهٔ مرو و سرخس. ـ م.

در سرزمینهای شرقی جهان اسلام بود ، زیرا غزنویان آخرین سلاطینی بودند که می‌کوشیدند شیوه وسنن مملکتداری خلفا را احیا کنند . ازاین نظر می‌توان دولت آنان را دنبالهٔ دولت سامانیان پنداشت ، منظور من از سنن مملکتداری خلفا اسلوبی است که برطبق آن‌در درجهٔاول املاك دیوانی مشمول خراج به‌علاوهٔ دستگاه اداری فوق‌العاده‌متمرکز ، اساس قدرت‌وثروت‌را تشکیل می‌دادند. مثالی جالب از کوشش محمود غزنوی برای حفظ تمرکز قدرت رسمی خویش ومبارزهٔ وی به‌ضد تمایل به‌واگذاری‌املاك به‌صورت اقطاع در کتاب سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك در گفتگو از سرزمین خوارزم آمده‌است :

شنیدم که‌امیر آلتون‌تاش‌را ، که‌امیر حاجب‌بزرگ سلطان‌محمودبود، به خوارزمشاه نامزدکردند و به خوارزم فرستادند . و عبرهٔ خوارزم شصت هزار دیناربود و جامگی لشکرآلتون‌تاش صدوبیست هزاردینار. آلتون‌تاش به‌خوارزم رفت وبعداز یك‌سال کس‌به‌تقاضای مال فرستادند وآلتون‌تاش معتمدان خویش را به غزنین فرستاد و التماس‌کردکه آن شصت هزار دینار که حمل خوارزم است برجامگی لشکر او نویسند عوض آنچه از دیوان خواهند دادن . شمس‌الکفاة احمد حسن میمندی در آن وقت وزیر بود . چون نامه‌بخواند ، ، در وقت جواب نوشت‌که «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم بدان که آلتون‌تاش محمود نتواند بود به هیچ حال . مالی‌که ضمان‌کرده است بردارد و به خزانهٔ سلطان آرد و پیش ناقد و وزان بنشیند وزر تسلیم‌کند وحجت بستاند . آنگاه جامگی خویش بخواهد تا او ولشکر اورا بربست و سیستان برات‌نویسند . بروند و بستانند و به خوارزم آورند ، تا فرق باشد میان خداوند و بنده ومیان محمود و آلتون‌تاش . از بهر آنکه ترتیب کار پادشاه پیداست‌و اندازهٔ‌کار لشکرپدیداست. سخن خوارزمشاه‌بایدکه بی‌لغو باشد والتماسی‌که‌کرده است یا به‌چشم خواری نگریده است به سلطان ، ویا

احمد حسن را غافل و کارنادان می‌داند . ما را از کمـال عقل وحصافت خوارزمشاه این بدیع آمد و ازاین‌که کرده است استغفار باید کردن که بنده را با خداوند خویش انبازی جستن خطری عظیم باشد . »

معهذا محمود به پایدار نگاه داشتن رسمی می‌کوشید که مشرف به انقراض بود ، و وی باوجود اینکه کارداران مقتدر خود را مکرر عزل و تمام دارایی آنان را مصادره کرد ، نتوانست جریان تجزیهٔ قدرت مرکزی را متوقف سازد . وقتی سلجوقیان به قدرت رسیدند ، رسم اقطاع سخت رواج گرفته بود ، تااینکه در سراسر سرزمینهایی که تحت تسلط ترکان بود به صورت رسم غالب درآمد . بدیهی است تاریخ سلاجقه با تاریخ بغداد ، آناطولی ، وجنگهای صلیبی بستگی دارد. دربرج‌قوس‌سال۱۰۵۵(۴۴۶هـ ق) یعنی‌هنگامی که طغرل سلجوقی وارد بغداد شد و به قدرت آل بویه خاتمه داد ، و سال ۱۰۷۱ (۴۶۳ هـ ق) یعنی هنگامی که پسرش الب‌ارسلان در جنگ ملاذکرد پیروز شد ورومانوس دیوگنس[1] امپراتور بیزانس (روم شرقی) را اسیر کرد و سراسر آسیای صغیـر را به روی تهاجمات ترکان گشود ، دو سنهٔ مهم در تاریخ عمومی اسلام‌اند . برای ما که توجهمان معطوف بخارا و ماوراءالنهر است ، چون از سلجوقیان سخن می‌رود ، گسترش قدرتهای رایج آسیای مرکزی به سوی غرب مقصوداست. گرچه سلجوقیان چندین‌بار ماوراءالنهر را تحت تاخت وتاز قرار دادند ، فقط در سال ۱۰۸۹ (۴۸۱ هـ ق) به روزگار سلطان ملکشاه ، پسر الب‌ارسلان ، بود که بخارا را به‌تصـرف آوردند و سپس برسراسر ماوراءالنهر مسلط شدند .

۱- Romanus Diogenes

با برگشت به گذشته ، می‌توان دریافت که انقراض سامانیان مهمترین تحول را در خراسان ایجاد نکرد ، بلکه بیشتر عقب‌نشینی غزنویان در مقام اقوام ترك بیابان‌گرد ، یعنی سلجوقیان بود که واقعاً صفحهٔ جدیدی را در تاریخ گشود . خلاصه آنکه غزنویان خود در آغاز دست نشاندهٔ سامانیان بودند و تا می‌توانستند در حفظ سنن و نظام مملکت‌داری سامانیان کوشیدند . آنان حتی هنگامی که آشکار بود که اکثریت مردم تمایل به مذهب تسنن نشان نمی‌دهند به پشتیبانی ازاین مذهب برخاستند . رشد ونمو فرق صوفیه و سازمانهای مذهب تشیع‌را درقرن یازدهم (قرن چهارم و پنجم ه ق) به‌اجمال یادآوری کردیم ، اما دامنهٔ این‌رشد و نموبه‌درستی معلوم نیست ، گرچه احتمال می‌رود عظیمتر از آن باشد که در مآخذ منعکس گردیده است .

ازاطلاعاتی‌که ابوسعید ، عارف نامی‌اوایل دورهٔ سلجوقیان در نیشابور در اختیار ما قرار داده‌چنین برمی‌آیدکه صوفیهٔ خراسان وماوراءالنهر روابط نزدیکی بایکدیگر داشتند ، وامرای سلجوقی خود تحت نفوذ صوفیه بوده‌اند . این موضوع می‌تواند تا حدی توجیهی براین نکته باشد که چرا تودهٔ مردم از سلجوقیان درمقابل غزنویان‌جانبداری می‌کردند. خانقاه صوفیهٔ‌پیرو ابوسعیدبزرگترین خانقاه نیشابور بود ، البته خانقاههای بسیار دیگری نیز وجود داشت . توسعهٔ فرق صوفیه در جهان اسلام در قرون یازدهم و دوازدهم (قرون پنجم و ششم ه ق) معروف است . غزالی ، متکلم بزرگ ، که در سال ۱۱۱۱ (۵۰٤ ه ق) در گذشت ، موفق شد

نهضت صوفیه را بامذهب سنت سازش دهد ، اما بااین وجود ، آن دو در طی قرون بعد بیش از پیش از هم فاصله پیدا کردند . تعقیب جریان فعالیتهای مذهبی در خراسان ، از جمله رستاخیز اسماعیلیه ، مارا از بحث درباب بخارا دور خواهد کرد . بااین حال تذکر این نکتهٔ مهم لازم‌است‌که خلافت فاطمیان ، که اسماعیلی مذهب بودند، در مصر استقرار یافته بود و مبلغینی به قسمت شرقی جهان اسلام اعزام‌می‌کرد .کوشش دعاة اسماعیله مخصوصاً در اوایل قرن‌یازدهم (اوایل قرن پنجم ه ق) در ایران حائز اهمیت است وشکی نیست‌که دامنهٔ فعالیت آنان به‌بخارا وماوراءالنهر نیز کشیده شد .

تمایلات وگرایشهای این دوره را یادآوری کردیم ، و بخارا نیزدراین عصردرتاریخ عمومی‌جهان اسلام مشارکت داشت . اما ماوراءالنهر در دورهٔ سلاجقه ، ودر اقدامات سلاطین بزرگ این سلسله در حاشیه جای داشت . توجه از شرق برید و معطوف غرب‌گردید و هرگز به‌شرق بازنگشت ، چه ، درتواریخ عمومی جهان اسلام از آسیای مرکزی صرفاً به عنوان زادگـاه سلسلهٔ سلاطین تیموری هند یاد شده است . به عبارت دیگر ، در مورد سرزمین ماوراءالنهری‌که سرانجام نام‌ترکستان به‌خودگـرفت ، اطلاعات بسیار اندکی در دست است . عثمانیان در سواحـل مدیترانه و صفویه در ایران به‌دو قطب جهان اسلام بدل شدند و ماوراءالنهر در بوتهٔ فراموشی قرارگرفت . اما همه چیز در نظر نگرنده، از جمله‌برای ماکه ازغرب وازفاصله‌ای بسیاردور به‌وقایع آسیای مرکزی می‌نگریم ، حالت نسبی دارد . در نظر مردم محلی ،

شهرهای سمرقند و بخارا به رونق گرفتن خود ادامه می‌دادند ، و سمرقند مدتی به عنوان پایتخت تیمور و جانشینانش جلوه وجلال خاصی یافته بود . شاید بعضی از مردم این منطقه چنین دیده باشند که عصر طلایی سرزمینشان از مدتها پیش سپری شده است، اما اکثریت مردم عصر ، طبق معمول ، قادر به تشخیص جریان نبودند وکمتر امکان داشت دوره‌ای راکه درآن زندگی می‌کردند یادوره‌ای راکه در پیش داشتند دورهٔ انحطاط بخوانند . البته از بعضی نظرها ، در این امر محق بودند ، زیرا تاریخ رویه‌های بسیار مختلفی دارد و از برخی از زوایا فریبنده است . باز هم از سرگذشت بخارا دور شدیم و بنابراین لازم است‌که در فصل‌آینده به جریان امور داخلی بخاراکه نتیجهٔ انقراض سامانیان بود ، بپردازیم .

۸

میراث ایران

به روزگار ما مردانی بودند ، نه همچون
نسل کنونی . قهرمان آنها بودند ، نه شما
لرمانتوف

متأسفانه اطلاعات ما درباب حیات فرهنگــی بخارا و ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان بسیار اندك است . گرچه‌ادامهٔ سنن گذشته مسلم است ، اما ادبیات فارسی‌و عربی دورهٔ قراخانیان در این‌باب کومك زیادی نمی‌کند . حتی آثار منظومی‌که ازاین دوره باقی مانده بسیار قلیل است ، و دیوان سوزنی سمرقندی تنها دیوان شعرکاملی است‌که از شعرای قلمرو قراخانیان به‌دست ما رسیده ، گرچه نام واشعار پراکندهٔ شعرای بسیاری در متون و مآخذ آمده است . چنین به‌نظر می‌رسد احترام زیادی‌که دردورهٔ سامانیان و غزنویان نسبت به شعرا قائل بودند ، با همان شدت در دورهٔ قراخانیان‌دوام نیافت ، و این امر با زهد ودینداری

خانهای این سلسله و سلطهٔ زیاد پیشوایان روحانی این عصر سازگار به‌نظر می‌رسد . پیشوایان روحانی هرگز نسبت به شعرا نظر خوبی نداشتند .

از طرف دیگر آثار منثور نسبتاً زیادی از قبیل تذکره و منتخبات ادبی و تألیفات دیگر از دورهٔ قراخانیان به‌دست ما رسیده است . مثلا در اواخر این عصر محمد عوفی مؤلف تذکرهٔ مهم لباب‌الالباب و مجموعهٔ داستانهایی به‌نام جوامع‌الحکایات در حدودسالهای ۱۱۷٦-۱۲۰۰ (۵۷۱-۵۹٦ هـ ق) دربخارا به‌شهرت ورونق رسید .کتابی درمعانی‌وبیان وبدیع‌به‌نام ترجمان‌البلاغه ،که مؤلف آن محمدابن عمررادویانی است ، ممکن است در حدود سال ۱۱۰٦ (۴۹۹هـ ق) دریکی‌از دربارهای قراخانیان تألیف یافته باشد ، و تاریخ بخارای نرشخی درسال ۱۱۲۸ (۵۲۱ هـ ق) به فارسی ترجمه‌گردید . از این قرار باید پرسیدکه آیا می‌توان این دوره‌رادورهٔ ترجمه‌وتألیف نامیدوآن‌را به‌دورهٔ هلنیستی‌بعد از دورهٔکلاسیك یونان ، تشبیه‌کرد ؟

در این مقام، بحث درباب جزئیات جریان تحول‌آثار ادبی این عصر جا ندارد . اما دو فرضیهٔ آزمایشی درباب زبان وادبیات فارسی رامی‌توان در اینجا مطرح‌کرد . نخست اینکه ،گرایش‌شعرا و ادبا ،که در آغاز دورهٔ سامانیان ، همان‌طورکه دیدیم ، به‌سوی خراسان و شرق بود ،که دارالملك آن بخارا چون مغناطیس نیرومندی صاحبان هنر و قریحه را به‌سوی خود می‌کشید ، ظاهراً در دورهٔ قراخانیان صورت معکوس یافته بود . دوم اینکه زبان

فارسی‌که ، اگر برای مشخص‌کردن شیوه فقط به‌خصوصیات‌کلی اکتفاکنیم ، به‌شیوهٔ دری ، یعنی فارسی‌سره ، وشیوهٔ فارسی ، یعنی مخلوطی از فارسی و عربی ، نوشته می‌شد ، در این دوره با غلبه یافتن‌شیوهٔ فارسی وازبین رفتن موقعیت‌سابق شیوهٔ دری، وحدت بیشتری یافت .

جریان زندگی ابوعلی سینا در اوایل قرن یازدهم (اواخر قرن چهارم)، واحوال خاندان‌نظامی عروضی‌سمرقندی ، مؤلف چهار مقاله که در سال ۱۱۵۷ (۵۵۱ هـ ق) نوشته شد ، و ماجرای حیات ظهیر فاریابی‌که آغازکارش در دربار قراخانیان در سمرقند بود و سپس به‌سوی مغرب رفت و زندگی خودرا در تبریز به‌سرآورد ، گواه مهاجرت دانشمندان و ادبا از ماوراءالنهر به‌سوی غرب‌وحتی هندوستان است.هجوم دانشمندان و شعرا از خراسان و ماوراءالنهر به‌سوی هند ، گرچه بعد از تاخت‌وتاز مغول دائماً روبه‌تزایدبود ، خود از ادوار پیش از آن آغاز شده بود . زمخشری ادیب و نحوی معروف‌که در خوارزم به دنیا آمد ولی قسمت عمدهٔ زندگی خویش را در خارج از ماوراءالنهر گذراند و فقط در پایان عمر به زادگاه خویش‌برگشت و در سال ۱۱٤٤ (۵۳۸ هـ ق) در آنجا درگذشت ، مورد استثنایی نیست . نظایر وی بسیار بودند ، زیرا تمایل به ترك ماوراءالنهر ، با در نظرگرفتن محیط فرهنگی و دینی ماوراءالنهر در دورهٔ قراخانیان ، خارق‌العاده به‌نظر نمی‌رسد .

عربی‌سازی زبان فارسی نیز دور از انتظار نیست ، زیرا

در خراسان و ماوراءالنهر موقعیت از نظر زبانی برای این تحول کاملا مساعد بود. بایدبه خاطرآوریم‌که طبقهٔ باسواد درسرزمینهای شرقی جهان اسلام در درجهٔ اول پیشوایان روحانی وکاتبان یا اعضای دستگاه اداری‌بودند . ازمشخصات پیشوایان روحانی‌آن بودکه اغلب آنان نوشته‌های خودرا به عربی می‌نوشتند ، اما دبیران ، پارسی را به‌شیوهٔ دری‌یا به شیوهٔ فارسی‌به‌کار می‌بردند. یکی از اولین وزرای محمود غزنوی درسال ۱۰۱۴ (۴۰۴ ه ق) فرمان داده بودکه در مکاتبات رسمی به‌جای فارسی زبان عربی به‌کار برده شود اما این اقدام مقبول نبود و مدت زیادی دوام نیاورد . معهذا بسیاری از محققین معتقدندکه نفوذ زبان عربی در دربار غزنه شدیدتر از بخارا بود . شاید فرضیه‌ای‌که در اینجا مطرح‌کردیم جریان‌تحول بعدی‌یعنی رواج شیوهٔ فارسی‌را به‌زبان دری و عربی بهتر روشن سازد . می‌توان قبول‌کردکه در این‌عصر طبقهٔ با سواد به‌خواندن فارسی مخلوط با عربی ،که زبان عمومی مکتوب درسرزمینهای شرقی جهان اسلام شده بود ، عادت کرده بود .

بعضی نویسندگان‌ظاهراً می‌کوشیدندکه‌ازسبك فردوسی تقلیدکنند ، اما فارسی ، با وجود اینکه سلاطین ترك درمحاوره به لهجه‌های محلی خویش تکلم می‌کردند ، زبان مکاتبه شده‌بود. گرچه فارسی در زمینهٔ تفسیر قرآن ، فلسفه والهیات رواج‌گرفته بود ، اما عربی همچنان زبان دینی به‌شمار می‌رفت . حتی زبان فارسی بعدها با عبارات عربی ،که بسیاری از آنها برای خود

اعراب باسواد ، مهجور و شاذ بود ، ترصیع گردید . این امتزاج عربی و فارسی تا زمان حاضر نیز باقی مانده است .کوشش برای پاك کردن فارسی از لغات عربی چنان بیهوده است که مثلا بخواهند زبان انگلیسی را از نفوذ زبان لاتینی و فرانسوی رها سازند .

سیر تکاملی مذهب در ماوراءالنهر محتاج تحقیق بیشتری است ، اما طرحی اجمالی در اینجا خالی از فایده نیست . به‌طور کلی اگر بخواهیم سیمای دینی این منطقه‌را تصویرکنیم بایدسیمای دوگانه‌ای بسازیم . پیشوایان مذهب تسنن قدرت بیشتری یافتند و مخصوصاً در امور سیاسی بخارا صاحب نفوذ شدند . در عین حال نهضتهای رافضی‌گونه نیز وجود داشت و نشوو نمای فرق صوفیه به موازات افزایش قدرت پیشوایان اهل تسنن ظاهراً از نفوذ و قدرت علمای سنی نسبت به تودهٔ مردم می‌کاست . معهذا در مقایسه‌با بقیهٔ‌نقاط ایران، ماوراءالنهر همچنان پایگاه‌مستحکمی برای مذهب تسنن بود . رابطهٔ حکومت و پیشوایان روحانی حائز اهمیت خاص و شایستهٔ دقت است .

دیدیم‌که بعضی از خاندانهای پیشوایان روحانی بخارا، مانند خاندان ابوحفص‌در آغاز امارت سامانیان ، شهرت زیادی به هم رسانده و درمیان مردم نفوذ بسیاری یافته بودند . درمتون و مآخذگاهی درگفتگو از امرای‌سامانی به فعالیت پیشوایان روحانی اشارات‌کوتاه و مجملی رفته است ، اما اطلاعات ما به‌طور کلی دربارهٔ این پیشوایان بسیار اندك است . چنین به‌نظر می‌رسد

که دربسیاری‌از موارد، گویا میان‌امرای سپاه‌و پیشوایان روحانی برای نیل به‌یك هدف مشترك و عمومی توافقی به‌عمل می‌آمد و با کاهش قدرت فرمانروایان ، این‌اتحاد ظاهراً تنها قدرت واقعی بود که در پس تخت امارت‌کارها را می‌گرداند . هرچند قدرت طبقهٔ سپاهیان آشکار بود، اما تا حدودی پیشوایان روحانی نیز برتودهٔ مردم سلطه داشتند .

از اموری‌که مبین‌گسترش نفوذ طبقهٔ دینی تواند بود افزایش تعداد مساجد جامع ، حتی در شهرهـای کوچك است . نرشخی از قرائی یادکرده‌که دارای مسجد جامع بوده‌اند، ازآن جمله قریهٔ اسکجکث بودکه مسجد جامع آن در زمان نصرابن ابراهیـم ملقب به شمس‌الملك (۱۰٦۸ تـا ۱۰۸۰) (٤٥۹ تـا ٤۷۲ هـ ق) از امرای قراخانیان بناگردید . پیش از آن تاریخ ، وقتی امیر اسماعیل درصدد بنای مسجد جامعی درقریهٔ ورخشه برآمده بود ، مردم در مقام اعتراض برآمده وگفته بودندکه احتیاج به مسجد جامع ندارند . همان شمس‌الملك قسمتی از املاك خود را به علمای دینی داد تا عواید آن املاك حامی آنان باشد . این مورد و موارد دیگری نظیر آن دلیل برتوجهی است‌که دراین‌عصر نسبت به بعضی از پیشوایان روحانی مبذول می‌شده است ، اگرچه در مجموع ، قراخانیان مخالف پیشوایان روحانی بودند .

وقتی قراخانیان ماوراءالنهر را تسخیرکردند ، هنوز از زمینهٔ بیابان‌گردی خود چندان فاصله‌ای نداشتند و مجبور بودند برای ادارهٔ شهرها و حومهٔ مسکون آنها به‌دستگاه اداری ایرانیان،

که در عصر سامانیان کمال یافته بود ، متکی باشند . مثلا علی تگین ، برطبق سکه های وی که تاریخ آنها بعد از سال ۱۲۰۶ (۴۱۶ هـ ق) است ، در اردویی نزدیك بخارا به‌نام خرلخ‌اردو زندگی می‌کرد ، و امرای دیگر قراخانی نیز از شهرها اجتناب می‌کردند و زندگی صحرایی را برای خود از زندگی شهری ایرانیان بهتر و مناسبتر می‌دانستند . مفهوم این نکته آن است که شهرها به‌دست نواب آنها اداره می‌شد . اما وقتی سپاه متشکل از اقوام بیابان‌گرد که در حومهٔ شهراردو می‌زد ، جای حاکم و گارد او را در شهر اشغال می‌کرد و قدرت واقعی محسوب می‌گردید، راه به‌روی یك‌مرجع قدرت جدید برای پر کردن خلاء موجود درشهر گشوده می‌شد . پیشوایان روحانی نیز از موقعیت استفاده واین خلاء را پرکردند و به‌این ترتیب دولتی در داخل دولت به‌وجود آوردند . اما این امر بعدها به وقوع پیوست . بی‌فایده نیست که تبدل حاصل درقدرت ونفوذ دبیران وکارداران دستگاه اداری‌را از یك‌سو و پیشوایان مذهبی را از سوی دیگر ، در دورهٔ قراخانیان، اجمالا بررسی‌کنیم. قراخانیان دراصل به‌وسیلهٔ مبلغینی که به‌مذهب تسنن زیاده پابند نبودند و همچنین به‌وسیلهٔ صوفیان اسلام آوردند ، بنابراین وقتی‌که به قدرت رسیدند نسبت به‌علمای تسنن‌که وضع ثابتی به خود گرفته بودند اطمینان نداشتند . همان‌طوری‌که یادآوری‌کردیم قراخانیان به‌جای‌تکیه برروحانیان به دبیران وکارداران دستگاه اداری متکی شدند و بنابراین با پیشوایان مذهبی دائماً در حال جدال وکشمکش بودند . بعد از

آنکه قراخانیان دست نشاندهٔ فرمانروایان قراختایی شدند نفوذ پیشوایان روحانی نسبت به دبیران وکارداران اداری بیشتر شد. تبدلی که به وقوع پیوست در دوحکایت از حکایات مقالت اول چهارمقالهٔ نظامی عروضی به بهترین وجهی نمایانده شده است ، در حکایت یازدهم چهار مقاله از پیامی سخن رفته است که سلطان محمود غزنوی به یکی از امرای قراختایی فرستاد و از وی خواست تا ائمه و علمای قلمرو او به سؤالاتی ازاین قبیل که اسلام چیست ؟ عدل چیست ؟ امر معروف چیست ؟ نهی منکر چیست ؟ وغیره پاسخ دهند. امیر قراختایی که مایل بود جوابهایی به دربار غزنین ارسال دارد که تحسین درباریان سلطان محمود را برانگیزد از ائمهٔ ولایت ماوراءالنهر خواست تا به این سؤالات جواب بدهند . چهار ماه گذشت[1] ، و سرانجام کاتبی که دبیر امیر قراخانی بود برای همهٔ آن سؤالات جواب موجزی داد « قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله» این جواب درغزنین موردپسند بسیار واقع شد ، امیر قراخانی خشنود شد ، زیرا دبیری از عهدهٔ حل این مشکل برآمده ونیازی به پیشوایان روحانی نیفتاده بود .

مورد دیگر در حکایت نهم آمده است . امیر قراختایی

۱ــ متن چهارمقاله در این باب چنین است : « ... چندکس از کبار و عظام ائمهٔ ماوراءالنهر قبول کردندکه هریك در این باب کتابی کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند ، وبراین چهارماه زمان خواستند ، واین مهلت به انواع مضر همی‌بود ... تا محمدابن عبده الکاتب که دبیر بغراخان بود ودر علم تعمقی ودر فضل تنوقی داشت ودر نظم ونثر تبحری واز فضلاء وبلغاء اسلام یکی او بودگفت : من این سؤالات را در دوکلمه جواب کنم . . . پس قلم برگرفت و در پایان مسائل برطبق فتوی بنوشت که : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ...»

به نام گورخان ، پس از غلبه در قطوان حاکمی غیر نظامی به‌نام البتگین را که برادرزادهٔ خوارزمشاه آتسزبود ، به‌بخارا فرستاد . وقتی‌سپاهیان امیر قراختایی‌وارد بخاراشدند ، پسرعبدالعزیزابن‌عمر صدر بخارا بود . وی در جریان مخالفت با سپاه قراختائیان کشته شده ولی برادرش احمد جانشین او شده بود ، واین احمدابن عبدالعزیز تا سال ۱۱۵۶ (۵۵۰ هـ ق) مقام صدر داشت . البتگین بنای ظلم وجور گذاشت ، بنابراین تنی چند از بخاریان برای تظلم به حضور گورخان رفتند .گورخان نامهٔ کوتاهی به‌البتگین نوشت به‌این شرح : « بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، البتگین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است ، رضا وسخط مـا بدو نزدیك است . ❋ البتگین آن کند که احمد فرماید ، واحمد آن فرماید که محمد فرموده‌است❋[1] ، والسلام » این مورد مبین انتقال قدرت واقعی از کارداران اداری به مراجع دینی بخاراست .

قبلا به‌نفوذ و سلطهٔ بعضی خاندانهای شهرهای مختلف خراسان وماوراءالنهر اشاره کردیم در بخارا یکی ازاین خاندانها که اعضای آن منصب قضا داشتند در دورهٔ قراخانیان نفوذ بسیار یافتند و سرانجام حکومت شهر بخارا نیز به دست آنان افتاد . این خاندان ، همان است که در مآخذ به آل برهان معروف است . معهـذا پیش از آنکـه آل برهـان به قـدرت بـرسند ، راه برای به قدرت رسیدن پیشوایان روحانی در بخارا توسط خاندان دیگری هموار گردیده بود . این خاندان پیشقدم خاندان ائمهٔ

۱ــ مؤلف فقط جملات بین دوستاره را ذکرکرده است . ــ م.

اسماعیلی بود .

کتابی به زبان فارسی به نام تاریخ ملازاده که در اوایل قرن پانزدهم (قرن نهم هجری) تألیف شده ، گورها ومقابر دانشمندان وزهادی را که در بخارا مدفونند بر می‌شمارد . از جملهٔ این بزرگان بخارا خاندان ائمهٔ اسماعیلیه هستند . متن‌تاریخ ملازاده درباب این خاندان چنین است :

ودر جانب شمال راه دروازهٔ حاجیان در مقابلهٔ مزار ابوبکر فضل ، رحمه‌الله ، مقبرهٔ ائمهٔ اسماعیل است ؛ رحمهم‌الله . صاحب کتاب انساب ، رحمه‌الله ، می‌گوید که ائمهٔ اسماعیلیه در بخارا معروف و مشهورند ، و مقبرهٔ ایشان برسرراه خراسان است ، ومن زیارت کرده‌ام .

الامام الفقیه العالم ابوبکر احمـدابن محمدابن اسمـاعیل ابن ــ اسحاق‌ابن ابراهیم ابن اسرائیل الاسماعیلی ، رحمه‌الله ، خاندان اوهمه اهل علمند ، ولادت او در سنهٔ احدی وثلثمائه (۳۰۱) بوده‌است ، و وفات او در ماه رمضان سنهٔ اربع وثمانین وثلثائة (۳۸۴) . وفرزند او ابوالحسن علی‌ابن احمدابن محمدابن اسماعیل البخاری ، رحمه‌الله ، او نبیرهٔ امام ابوبکر سعد است ، رحمه‌الله ، وشاگرد او ، ووی را وظیفهٔ املاء حدیث بوده است هرشام جمعه در سرای او ، و وفات او در شعبان سنهٔ احدی واربعمائه (۴۰۱) بوده است ، وامام محدث حافظ غنجار ، رحمه‌الله، در تاریخ خود اورا ذکر کرده است ، وچنین گفته ابوالحسن اسماعیلی را : پدر او شیخ و رئیس عصر بود وپیشوای [عهد] خود در ماوراءالنهر وریاست وامامت از او منتقل شد به ابوالحسن فرزند او بعدالتسعین وثلثمائه (۳۹۰) واو اهلیت واستحقاق این مرتبه داشت ، به واسطهٔ عقل وافر وفضل ظاهر[۱] .

این خاندان هنگامی که در اوج قدرت بود ، نظیر خاندان

۱ـ نقل ازکتاب تاریخ ملازاده به‌اهتمام گلچین معانی ص۲۹ـ۳۰ . مؤلف ضمن ترجمهٔ عین بعضی از عبارات این‌بخش ، در مورد قسم اعظم آن ماحصل مطلب را ذکر کرده است . ـ م.

آل میکال نیشابور ، و خاندانهای مشابه شهرهای دیگر قدرت حاکمهٔ بخارا محسوب می‌شد . تعجبی نیست که میان این پیشوایان روحانی ، که در عین حال پیشوایان سیاسی نیز بودند ، از یك‌سو و ولینعمتان قراخانی آنان از سوی دیگر تصادم روی داده باشد . درست معلوم نیست که آیا حکومت قراخانی اختیار تبدیل امام یا رئیس بخارا را داشته است یانه ، اما در مآخذ اشاره به خاندانی دیگر یعنی ائمهٔ صفاری رفته است که بعدها مقام امام ورئیس بخارا یافتند ، واین خود دلیل بر تبدیل تواند بود . در سال ۱۰٦۹ (٤٦۰ ه ق) ابوابراهیم اسماعیل صفار ، که هم مقام امام داشت وهم مقام رئیس به‌امر شمس‌الملك مقتول شد . پسرش ابواسحاق ابن‌اسماعیل که ظاهراً جانشین پدر شد مانند پدر از بدگویان قراخانیان و خاری در چشم آنان بود . چنین به نظر می‌رسد که ابواسحاق ، تا موقعی که سلطان سنجر در ماوراءالنهر به مداخله پرداخت ، در مقام خویش باقی مانده باشد . سلطان سلجوقی برای جلوگیری از بدگویی امام و برقراری صلح ، ابواسحاق را در حدودسال ۱۱۰۲ (٤۹٥ ه ق) به‌مرو برد. مقارن همان ایام‌یا اندکی بعداز آن ، سنجر برادر زن خود ابوالعزیز ابن عمر مازه را که از پیشوایان روحانی دانشمند مرو بود به جای ابواسحاق به عنوان قاضی‌القضاة و عالیترین مرجع دینی به‌بخارا فرستاد . عبدالعزیز مانندیگران‌عنوان‌صدر ولقب‌برهان‌الملهوالدین‌یافت. این‌امرمقدمهٔ به قدرت رسیدن سلسله‌ای از پیشوایان روحانی در بخارا گردید، که به مناسبت لقب عبدالعزیز آل‌برهان نامیده شدند . بدین منوال

آل‌برهان جانشین خاندانهای روحانی دیگری شدند و در بخارا زمام امور را به دست گرفتند.

در سال ۱۱۰۲ (٤۹٥ هـ ق) سلطان سنجر یکی از امرای جناح شرقی قراخانیان، یعنی قدرخان را، که در ماوراءالنهر خود را خاقان بزرگ دولت قراخانیان اعلام کرده بود، مغلوب و مقتول‌کرد، وامیردیگری ازقراخانیان به‌نام ارسلان‌خان‌را به‌عنوان دست نشاندهٔ خود برماوراءالنهر گماشت. این ارسلان خان، که تا سال ۱۱۳۰ (٥۲۳ هـ ق) حکومت داشت ازعلاقه‌مندان به آبادانی بود، ودر زمان‌وی منارهٔبزرگ بخاراکه تازمان حاضر پا برجا مانده تعمیر گردید. وی همچنین مسجد جامع شهر را تعمیر کرد و باغ یازمین متروکی را که شمس‌آباد نام داشت، و سابقاً محل کوشکها وباغات ومقر امارت شمس‌الملك بود، به‌نمازگاه روز عید بدل ساخت. ارسلان خان گرمابه‌ها وسراهایی ساخت و حصار شهررا تجدید بنا کرد. وی بنای قسمت اعظم شهر بیکند، واقع دراتنهای جنوبی واحهٔ بخارا را، تجدیدکرد، اما شکست وی در تهیهٔ ذخیرهٔ آب کافی موجب عدم ثبات اقدامات و کوششهای وی گردید. میان‌ارسلان‌خان وسنجر اختلافی پیش‌آمد ودرنتیجه سلطان سنجر سمرقند را که‌ارسلان خان درآنجا بود محاصره‌کرد. امیر دیگری از قراخانیان، که مدت کوتاهی فرمان راند جانشین ارسلان خان شد، وپس‌از وی امیر دیگری به‌نام قلیچ‌طمغاچ‌خان، که او نیز دست نشاندهٔ سنجر بود، حکومت یافت. سلجوقیان بر ماوراءالنهر حاکم‌گشته‌بودندوامرای‌قراخانی دست‌نشاندگان‌صرف‌سنجربودند.

معهذا سلطان سنجر نیز با مشکلات دیگری روبرو بود ؛ ازآن‌جمله می‌بایست بادست نشاندۀ خویش اتسز ، فرمانروای خوارزم ،که‌سر به طغیان برداشته بود ، بجنگد. گرچه دراین جنگ سلطان سنجر پیروز شد اما خطر از جانب اتسز خوارزمشاه هنوز برطرف نشده بود ، به طوری کـه وی توانست در سال ۱۱۳۹ (۵۳۳ ھ ق) بخارا را تسخیر و حاکم سنجر را مقتول وارگ را منهدم‌کند . اندکی پس‌از آن اتسز از در اطاعت درآمد وباسنجر صلح‌کرد . پس‌از مدت‌کوتاهی سنجر به مقابلۀ ترکان‌کافرقراختایی، که از شرق اقصی هجوم آورده بودند ، رفت . اما در ماه سپتامبر سال ۱۱٤۱ (۵۳۵ ھ ق) سلجوقیان در جنگـی در استپ قطوان نزدیك سمرقند از پای درآمدند . سراسر آن خطه به دست امرای کافر قراختای افتاد ، وایشان درهمان سال بخارا را اشغال کردند.

فرمانروای قراختایی وضع موجودرا در ماوراءالنهر تغییر نداد ، زیرا یکی ازامرای قراخانی به‌نام ابراهیم ابن‌محمد به‌عنوان دست نشاندۀ قراختاییان مقام خاقان یافت . اما ابراهیم در جنگی باعده‌ای ازترکان قرلق ،که درسال ۱۱۵٦ (۵۵۰ ھ ق) در نزدیکی بخارا روی داد ، کشته شد . امرایِ قراخانی همچنان به عنوان دست‌نشاندگان قراختاییان برسر قدرت بودند ، اما نفوذ و سلطۀ آنها سخت کاهش یافته بود. گرچه امرای‌قراخانی اسماً فرمانروایی داشتند اما ادارۀ امور شهر در بخارا به‌دست صدور افتاده بود .

در آغاز فرمانروایی‌قراختاییان ، ترکان غز ،که‌سلجوقیان از میان ایشان برخاستند ، بخارا را تسخیر وارگ را منهدم کردند

ومدت کوتاهی بر شهر مسلط شدند . ارگ قبل‌از آن نیز به دست خوارزمشاه خراب گشته ودر اوایل فرمانروایی قراختاییان توسط الپتگین تجدید بنا شده بود . فعالیت قرلقها و غزان ، ودیگر قبایل ترك دلیل برعدم ثبات شرایط زندگی در ماوراءالنهر و خراسان است . غزان مرو ، نیشابور ، و شهرهای دیگر خراسان ، از جمله بلخ را در سال ۱۱۵۵ (٥٤٩ هـ ق) تاراج کردند و خرابیهای زیادی به بار آوردند . مقارن همین‌ایام در غرب، صلیبیون با « رسم فئودالی » امرای مسلمان که شبیه شرایط اروپای غربی بود ، آشناشدند واطلاع یافتندکه درشرق فرمانروای‌کافری برمسلمانان غلبه‌یافته‌است. این‌انعکاسی‌بوداز‌پیروزی‌قراختاییان‌برسلطان‌سنجر.

اگر وقایع مربوط به بخارا را در نیمهٔ قرن دوازدهم خلاصه کنیم باید بگوییم که وقایع این دوره عبارت بوده است از یك سلسله کشمکشها میان قرلقها ، خوارزمشاهان ، وقراختاییان ، که باامرای قراخانی متحد شده بودند . خاندان آل برهان علی‌رغم تبدیل حکام غیر نظامی همچنان در بخارا برسر قدرت بود . محمدابن عمر ، پسر امامی که در سال ۱۳٤۱ (٥۳٥ هـ ق) کشته شده بود در متون و مآخذ رئیس بخارا نامیده شده ، و وی درشکست قطعی قرلقها در حدود سال ۱۱٥۸ (٥٥۲ هـ ق) با قراخانیان همکاری داشته است . منازعات اولیهٔ قراخانیان‌و پیشوایان روحانی ظاهراً درسالهای‌متأخر فیصله یافت ، شاید تاحدودی به‌این سبب که اتحاد همهٔ مسلمینی که تحت حکومت کفار قراختائی بودند ضروری به نظر می‌رسید . یکی از امرای قراخانی به نام مسعود ابن‌علی دراین دوره حصار

بخارا را مرمت کرد اما ارگ به‌وضع سابق باقی ماند .

در سال ۱۱۸۲ سپاهیان تکش، خوارزمشاه، بخارارا پس‌از محاصرهٔ کوتاهی مسخرکردند . پیشوایان روحانی، ونیز اغلب‌اهالی شهر بی میل نبودند که از فرمانروایان کافر بریده به مسلمانان اظهار وفاداری کنند . اما حکومت خوارزمشاهیان بر بخارا دیری نپایید وباردیگر حکومت قراخانیان تحت فرمان قراختاییان آغاز گردید . باید یادآوری کنیم که مقر حکومت امرای قراخانی سمرقند بود ، وبخارا اسماً جزء حوزهٔ سمرقند محسوب می گردید . اما قدرت صدور آل‌برهان دائماً رو به تزاید می‌رفت تااینکه آنان تقریباً مستقل شدند . آنان برای فرمانروایان قراختایی خراج می‌گرفتند اما معلوم نیست که در اوایل امر این خراج را به وسیلهٔ حاکم قراخانی در سمرقند می‌فرستاده‌اند . گرچه چنین به نظر می‌رسدکه این خراج بعدها مستقیماً به دربارگورخانِ ختایی ارسال می‌شده است .

صدور آل برهان ، که پیشوایی دینی‌ومدنی بخارا در دست آنان بود ، ثروت بسیار یافتند. محمدابن احمدابن‌علی نسوی در ترجمهٔ حال آخرین خوارزمشاه[1] درباب ثروت برهان‌الدین محمدابن احمدابن عبدالعزیز صدر بخارا درحدود سال ۱۲۰۵ (٦۰۱ هـ ق) چنین می نویسد :

وقتی انسان می‌شنیدکه وی خطیب بخارا بود ، شاید تصور می‌کرد که او نیز نظیر خطبای دیگر وامام بلند قدری بوده که

۱ــ منظور کتاب سیرة‌السلطان منکبرنی است . ــ م.

قلمروی پهناور واملاك وسیعی داشته است ... اما حال بدین‌منوال نبود ؛ بیشتر می‌شد اورا با بزرگترین نجبا ونیرومندترین پادشاهان همانند شمرد ، زیرا وی در حدود شش هزار فقیه در کنف ونفقهٔ خویش داشت[۲].

اماوی وقتی درسال ۱۲۰۷ (۶۰۳ ه ق) به‌زیارت مکه رفت باوجود ثروت وشأن ومقامی که داشت وبا وجود اینکه مرد سخاوتمندی بود ، در چشم کسانی که دربغداد باآنان ملاقات کرد چندان عزت واحترام نیافت. روابط صدور با فرمانروایان قراخانی در ادارهٔ امور بخارا درمآخذ مورد بحث قرار نگرفته ، اما می‌توان حدس زد که سلطه واقتدار دردست صدور بوده و فرمانروایان قراخانی اسماً حکومت می‌کرده‌اند.

سکه‌هایی که به نام ابراهیم ابن‌حسین فرمانروای جناح غرب قراخانیان دربخاراضرب شده وتاریخ آنها از۱۲۰۱ (۵۹۷ هق) به‌بعداست ، باقی‌است ، و وجود این سکه‌ها لااقل دلیل برنظارت عالیهٔ اسمی قراختاییان برحکومت بخارا تواند بود. اندکی پس‌از آن ، عثمان خان ، پسر ابراهیم ، فرمانروای سمرقند شد اما ظاهراً بخارا تحت فرمان وی نبود ، زیراسکه‌هایی که به نام وی ضرب شده باشد در بخارا به دست نیامده‌است. اما در عوض از شخصی

۱ــ عین عبارات که مصنف ترجمهٔ انگلیسی آنها راآورده چنین‌است : واذا سمع السامع بأنه خطیب بخارا یعتقد انه‌کان مثل سائرالخطباء فی‌ارتفاع قدرالارتفاع ، واتساع رقعةالاملاك والضیاع... ولیس‌الامر کذلك ، بل‌المذکور لایقاس الابرتوت السادات وقروم‌الملوك ، اذکان فی‌جملة من یعیش تحت‌کنفه وادارة سلفه مایقارب ستةالاف فقیه. ــ م.

به‌نام سنجر که از میان تودهٔ مردم برخاسته و پسر سپر فروشی بوده نام برده شده که حکومت بخارا را در دست گرفته بود. دربسیاری از مآخذ آمده‌است که وی نسبت به اعیان واشراف شهر که احتمالا آل برهان نیز در میان آنان بودند رفتار اهانت آمیـزی در پیش گرفت. اعیان واشراف بخارا پیش فرمانروای قراختایی از سنجر که عنوان سلطان به روی خویش نهاده بود، شکایت بردند، اما گـورخـان قادر نبود که دراین کار مداخاه کند. لذا آنان بـه خوارزمشاه متوسل شدند.

خوارزمشاه که محمدابن تکش بود، بخارارا در حدود سال ۱۲۰۹ (۶۰۵ هـ ق) به تصرف آورد و به سلطنت ملك سنجر خاتمه‌داد. اما خوارزمشاه اقتدار محمدابن احمدابن‌عبدالعزیزصدر بخارا را به‌وی باز نگرداند بلکه اورا اسیرکرده به خوارزم فرستاد. آنگاه مردی غیر محلی به نام مجدالدین فراوی را به قاضی‌القضاتی حنفیان بخارا منصوب کرد، ونایبی از جانب خوارزمشاه حاکم شهر شد وقدرت نظامی و کشوری را به دست گرفت. قوای خوارزمشاه راه سمرقند را در پیش گرفته آن شهر را به‌تصرف درآوردند، و سپس قراختاییان را نیز مغلوب ساختند. معهذا اگر از روی مطالبی که درباب روابط خوارزمشاهان با اهالی سمرقند در متون ومآخذ آمده‌دربارهٔ آنان‌قضاوت‌کنیم‌باید بگوییم که‌حکومت‌خوارزمشاهان مسلمان بهتر از قراختاییان کافر نبود. در سال ۱۲۱۲ (۶۰۸ هـ ق) قراختاییان هرکه از اتباع و هواداران خوارزمشاه به دستشان افتاد از دم تیغ گذراندند، اما خوارزمشاه با سپاهی به سوی سمرقند

تاخت و پس از محاصرهٔ کوتاهی شهررا تسخیر وچپاول کرد . عثمان خان فرمانروای قراخانی سمرقند واعضای خانواده‌اش دستگیر و اعدام شدند. بامرگ‌وی حکومت قراخانیان درماوراءالنهر خاتمه یافت ، ودر نقاط دیگر هم قراختاییان جای آنان را اشغال کرده بودند .

حکومت خوارزمشاهیان در بخارا ونقاط دیگر دیر نپایید، زیرا درنتیجهٔ کشمکشی‌که با مغولهای جانشین قراختاییان ، وامرای دیگر پیش آمد ، دولت خوارزمشاهیان منقرض شد وباانقراض این سلسله حکومت مسلمین برسراسر آسیای مرکزی وایران خاتمه پذیرفت . در ماه مارس سال ۱۲۲۰ (٦١٦ هـ ق) چنگیزخان مغول با سپاهیان خود به دروازه های بخارا رسید ، محاصره ارگ دولتی مدتی طول کشید وطی محاصره ، مغول مردم بخارا را واداشته بود که با مدافعین بجنگند . بالاخره مغول فاتح شد . قسمت اعظم شهر طعمهٔ حریق شد و بسیاری از مردم شهر از دم تیغ گذشتند ، گرچه کشتارمغول دراین‌شهر عظیم بود ، اما برخلاف‌جاهای دیگر صورت قتل عام نداشت . فتح بخارا به‌دست مغول پایان دوره‌ای از ادوار تاریخ‌است . چندی نگذشت که بخارا از نو آباد شد . اما خرابیهایی که به دست مغول در تمام این خطه به‌بار آمده بود جراحات التیام ناپذیری برچهرهٔ آسیای مرکزی و ایران به‌جای نهاد . اثـرات ضربه‌ای که‌در نتیجهٔ پیروزی‌و تسلط‌کفاربرقسمت اعظم‌سرزمینهای شرقی جهان اسلام وارد آمده بود تا چندین نسل در مسلمانان باقی بود . درسال ۱۲۲۰ (٦١٦ هـ ق) دوران شهر بزرگ قرون وسطایی

بخارا نیز به‌سر آمد .

رئوس مطالب‌را به شرح‌زیر خلاصه‌کنیم : در طی‌دوره‌ای که از سال ۱۰۰۰ (۳۸۹ هـ ق) شروع‌وبه‌سال ۱۲۲۰ (٦۱٦ هـ ق) خاتمه می‌یابد بخارا و سراسر ماوراءالنهر به‌تدریج از صورت ثغور اسلامی ومرز ایران در برابر ترکان خارج شد و قسمت اعظم جهان اسلامی آسیای مرکزی را تشکیل داد . بعد از سال ۱۲۲۰ ماوراءالنهر قسمت جنوبی جهان ترك ومغول‌نشین آسیای مرکزی گردید . بخارا پیش از سال ۱۰۰۰ (۳۸۹ هـ ق) بابغداد ارتباط داشت ، بعد از سال ۱۲۲۰ (٦۱٦ هـ ق) نخست باکاشغر ، سپس با قراقوروم در مغولستان و با چین مرتبط‌گردید . از این قرار جهت تمایل بخارا و ماوراءالنهر به‌طورکلی از جنوب به شمال‌تغییر یافت و نیز روابط فرهنگی و نژادی بخارا دستخوش تحول شد، زیرا بخارا در درون مرزهای یك ترکستان جدید قرارگرفت . زبان ترکی جای فارسی را اشغال نکرد ، اما هر دو زبان توأماً در کنار هم وجود داشت‌و بسیاری‌از مردم دو زبانه بودند، وهمچنان که در ادوار پیشین بسیاری از مردم فارسی و عربی هر دو را می‌دانستند در این دوره نیز هم به زبان ترکی و هم به زبان فارسی آشنا بودند . درست همان‌طورکه ادبیات دورهٔ سامانیان ادبیات واحدی به دو زبان بود ، بعد از فتوحات مغول نیز شعرایی را می‌شناسیم‌که هم به‌ترکی‌و هم به زبان فارسی شعر می‌سرودند . ترکان جزء مهمی از جهان اسلام شده بودند ، و جهان اسلام در سیمای سه‌جانبهٔ متشکل از عناصر ترك ، ایرانی ، و عرب به‌شکل

نوی درآمد. این اجزاء سه‌گانه‌تا زمان حاضر نیزباقی مانده است .

شکی نیست‌که محصول ادبیات ترکی‌که نتیجهٔ تحولات این عصر بود به‌پای بازده ادبیات فارسی و عربی نمی‌رسید ، اما دورهٔ قراخانیان در تاریخ آسیای مرکزی از نظر ایجاد ادبیات اسلامی به‌زبان ترکی مشخص است . از آثار ادبی این عصر آنچه به‌دست ما رسیده بسیار اندك است . اما همین آثار قلیل نیز از نظر وسعت دید و سبك انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد . شاید مشهورترین اثر ادبی عصر قراخانیان « مرآت‌الملوك » باشدکه قوتادغوبیلیك ، یا « علم رسیدن به‌فر [شاهی] » نامیده شده است . این‌کتاب توسط یوسف نامی از مردم بلاساغون در سال ۱۰٦۹ (٤٦۰ هـ ق) درکاشغر برای طمغاج بغراخان از امـرای قراخانی تألیف شده است . مرآت‌الملوك باسیاستنامهٔ نظام‌الملك و تألیفات دیگری ازاین قبیل همطراز است ، اما میان این دو کتاب یك فرق اساسی موجود است . قراخانیان اعضای دودمان پادشاهی‌کهنی از ترکـان بودند کـه سنن قدیم ترکـی را حفظ کرده بودند . این سنن حتی بعداز اسلام آوردن قراخانیان نیز محفوظ مانده بود . زبان ادبی ترکی‌که در دورهٔ قراخانیان به‌وجود آمد و رونق‌گرفت زبان ادبی اسلامی بودکه به تقلید از فارسی جـدید ایجاد شده و اساساً تحت تأثیر ادبیـات اسلامی ، به‌زبان فارسی جدید ،که در دورهٔ سامانیان رواج یافت ، قرارگرفته بود . بنابراین قوتادغو بیلیك سنن فـارسی اسلامی را با سنن تـرکی آسیای مرکزی به هم آمیخت . اهمیت ادبیات دورهٔ قراخانیان

در همین است . این ادبیات برای تمام ادبیات اسلامی متأخر به‌زبان ترکی در آسیای مرکزی و حتی آناطولی زمینه ایجادکرد.

از طرف‌دیگر سلجوقیان چریك‌سالارانی بودندکه به‌سنن دودمانهای قدیم ترك پای‌بند نبودند . بنابراین به‌سرعت رنگ ایرانی به خودگرفتند . از این قرار سیاستنامه ممکن بود هم برای سلاطین ایرانی مانند آل بویه و هم برای سلاطین ترك نوشته شده باشد . سلجوقیان نظیر قراخانیان نبودند و قطعاً به هیچ طریقی در اشاعهٔ بعدی ادبیات و فرهنگ ترکی آن اهمیت را نداشتند .

کتاب مهم دیگر فرهنگ لغات لهجه های ترکی است‌که در آن لغات ترکی به‌زبان عربی تشریح شده است . این‌کتاب را محمود کاشغری در حدود سال ۱۰۷۳ (٤٦٥ هـ ق) در بغداد تألیف کرده است . زبان ترکی نیز وقتی به‌زبان اسلامی بدل شد ، نظیر زبان فارسی در ادوار پیشین ، وسعت و غنای زیادی یافت . بخارا در واقع در اشاعهٔ زبان ترکی ، به مثابه محمل ادبیات و اندیشهٔ اسلامی ، سهمی نداشت زیرا این شهرکه در حوضهٔ رود زرافشان واقع بود بیشتر به سنن گذشتهٔ ایرانی تمایل داشت و همچنان‌یکی از مراکززبان فارسی‌بود . رونق‌زبان ترکی در مشرق ماوراءالنهر یعنی در شهرهای‌کاشغر ، بلاساغون‌و نقاط دیگر بودکه‌در حقیقت جزئی از موضوع بحث ما نیست .

اما فعالیت ساختمانی قراخانیان نیز از سیماهای جالب این عصر و شایستهٔ تذکار است . توجه به‌بنای مساجد بزرگ ،

مدارس ،کاروانسراها ، و مقابر نه تنها از خصائص فرمانروایان قراخانی ، بلکه از خصائص سلجوقیان و ترکان عثمانی نیز بوده است . شاید فرمانروایان مسلمان ترك مایل بودند اخلاص خود را نسبت به دین اسلام به ثبوت رسانند ، یا می‌خواستند نام خود را در بناهایی‌که می‌ساختند حفظ‌کنند ، بنابراین بناهای باشکوهی از سلاطین ترك در جهان اسلام باقی مانده است . در میان ابنیهٔ جالب شهر بخارا و واحهٔ آن ،که از دورهٔ قراخانیان باقی مانده ، کاروانسرایی است‌که در واحهٔ مشهور به‌رباط ملك واقع است ودر حدود سال ۱۰۷۵ (٤٦۷ ه ق) به امـر شمس‌الملـك ساخته شده است . منارهٔ بزرگ مشهور جامع بخارا ،که در سال ۱۱۲۷ (۵۲۰ ه ق) دردورهٔ ارسلان‌خان تجدید بنا شده و قبلاً از آن نام بردیم یکی از نقاط مورد توجه جهانگردان است . نقوش هندسی تو در تویی‌که در این‌مناره با آجر ساخته‌شده نمونهٔ خوبی از سبك معماری آن دوره به‌دست می‌دهد . نقوش و اشکـال هندسی‌که روی مرمر سفیدکار شده و دورتادور قسمت مرکزی نمازگاه بخارا را پوشانده است و نیز مرمر های منقوشی‌که در مسجد مغاك عطاربه‌کار رفته هر دو مربوط به اوایل قرن دوازدهم (قرن ششم هجری) و بهترین نمونهٔ سبك تزیینات ماهرانه‌ای هستندکه از اختصاصات هنر دورهٔ قراخانیان است . یکی دیگر از سیماهای معماری عصر قراخانیان کثرت استفاده از الواح سفالینی است‌که آنها نیز دارای اشکال هندسی در هم بافته‌ای، می‌باشند، ودرهرقبیل ازساختمانها به‌کاربرده شده‌اند. بقایا وآثار

نقاشی دیواری که در یکی از کوشکهای این عصر در ترمذ کشف شده مبین آن است که سنن نقاشی، حتی نقاشی صور انسانی که در مذهب اسلام منع شده، از دورهٔ پیش از اسلام تا فتوحات مغول همچنان ادامه داشته است. استفاده از شیشهٔ رنگین، طرحهای جدید معماری، پیشرفت در کارهای مفرغی و مسی دلیل بر اهمیت هنری قلمرو قراخانیان در تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی است. باز جز اینکه به ملاحظات بسیار کلی اکتفا کنیم گزیری نیست، زیرا مبحث هنر اسلامی بسیار وسیع و نیازمند تحقیق و مطالعه‌ای بیشتر از آن است که تا امروز به‌عمل آمده است.

اکنون به موضوع سیر تحول مذهبی در بخارا در دورهٔ قراخانیان بازگردیم. گرویدن جمع کثیری به مذهب حنفی که از مذاهب اهل تسنن است، موضوعی است که در متون و مآخذ به آن اشاره شده است. اما تجزیهٔ قدرت در دورهٔ قراخانیان موجب شد که اهل تشیع نیز بتوانند عقاید خود را ترویج کنند و تصوف نیز رواج عام یافته بود. حقیقت آن که با توسعهٔ املاکی که وقف مساجد، مدارس، خانقاهها، و سایر تأسیسات مذهبی می شد، نظارت بر اموال و املاکی روزافزون به دست پیشوایان روحانی افتاد. درآمد سالانهٔ عمر ابن عبدالعزیز صدر بخارا رقم هنگفتی بود و این درآمد نه‌تنها از املاک و اراضی بلکه از دکاکین بازار، گرمابه‌ها، کاروانسراها، و تأسیسات دیگر نیز حاصل می‌شد. شکی نیست که پیشوایان روحانی در ماوراءالنهر و بخارا، بیش از نقاط دیگر، نسبت به سابق صاحب قدرت و اهمیت به مراتب

زیادتری شدند . این موقعیت مهم حتی در سالهای بعد از فتوحات مغول نیزبه‌جا ماند ، اگرچه با اوج‌قدرت و نفوذ صدور بخارا در قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) نتوانست برابری کند .

به توسعهٔ مدارس دینی درگفتگو از سامانیان اشاره کردیم ، اما فقط در دورهٔ قراخانیان بودکه بخارا به‌عنوان مرکز تعلیم مذهب حنفی شهرت یافت ، و طالبان علم از سراسر آسیای مرکزی وایران‌به‌مدارس‌آن روی‌آوردند. این‌مدارس دانشمندانی در فقه ، منطق ، فلسفه ، و رشته های دیگر دانش پرورده‌اند . گرچه مدرك مستقیمی در دست نداریم ، اما چنین به‌نظر می‌رسد که بخارا ، اگر صاحب قدیمترین مدارس تعالیم عالی در دنیای اسلام نبوده ، لااقل دارای یکی از قدیمترین آنها بوده است . وقتی خواجه نظام‌الملك مدرسهٔ مشهور نظامیه را در بغداد تأسیس‌کرد، احتمال قریب به‌یقین آن است‌که‌این مدرسه‌را به‌تقلید از یکی از مدارس مشرق ایران تأسیس‌کرده باشد . پایهٔ اولیهٔ‌این تأسیسات را بعضی در بلخ دانسته‌اند ، اما به‌نظر من اگر این استناد را به بخارا بدهیم بهتر است . متأسفانه مآخذ موجود در این باب انتظار ما را برنمی‌آورد .

اظهار این‌که شرایط زندگی تودهٔ مردم در دورهٔ سامانیان بهتر از دورهٔ قراخانیان بود دشوار است . بحران نقره تا دورهٔ کشورگشایی مغول ادامه داشت ، و اگر تجارت خارجی را ملاك صحیح رفاه و آسایش مردم بدانیم ، در این‌که مبادلات تجارتی با اروپای شرقی دچار نکث شده بود شکی نیست. فقدان تقریباً

کامل سکه‌های بعداز دورهٔ سامانی در میان ذخایر سکهٔ روسی و اسکاندیناوی دلیل‌برقطع‌روابط تجارتی است. این‌امر به‌موازات سقوط مملکت خزرها در شمال منطقهٔ قفقاز و هجوم قبایل ترك قپچاق و پولووتسی[1] به استپهای جنوب روسیه اتفاق افتاده است. گسترش سریع دسته‌های عیاران و قبایل بیابان‌گرد ترك درسراسر خاور نزدیك ،که بسیاری از محققین آن را یکی از علائم و اختصاصات انحطاط شمرده‌اند ، از مختصات این عصر است . عجب آن‌که ، همان‌طورکه‌درباب رونق هنری‌در قلمروقراخانیان دیدیم، در نقاط دیگر ایران نیز دورهٔ میان انقراض سامانیان و تهاجم مغول عصر رونق بزرگ فعالیتهای ادبی و مخصوصاً شعر است . در میان شعرای این عصرتنهادر قسمت مشرق ایران‌می‌توان سنائی، معزی ، عمرخیام و انوری را به‌عنوان نمونه نام‌برد .

از نقطهٔ‌نظر ما شاید مهمترین سیماهای تاریخ قراخانیان آغاز سکونت قبایل ترك در سرزمینهای ماوراءالنهر بوده باشد . جریان امتزاج ترك زبانان و مردمی که به زبانهای ایرانی تکلم می‌کردند وتحلیل رفتن آنان در یکدیگر البته چندین قرن طول کشید ، اما در مدت کوتاهی سغدیان و خوارزمیان و عناصر دیگر به ترکی (و فارسی) تکلم کردند . به‌طوری‌که محمودکاشغری و مؤلفین دیگرآورده‌اند در آسیای مرکزی درقرن یازدهم (قرن پنجم هـ ق) به لهجه‌های مختلف‌ترکی تکلم می‌شد . لهجه های مختلف ایرانی ، حتی در روستاها در

۱ــ Polovtsi

مقابل زبان فارسی عقب‌نشینی می‌کرد ، بنابراین موقعیت آینده، از پیش ، در دورهٔ قراخانیان در حال تشکل بود . وقتی در پایان قرن پانزدهم (آغاز قرن دهم هـ ق) ازبکها ازشمال به‌ماوراءالنهر تاختند برای آنان فقط این باقی‌مانده‌بودکه‌نام خودرا به‌ترکستانی‌که قبلا به‌وجود آمده بود بدهند . همچنین مایلم دربارهٔ اهمیت نقشی که ترکان در تغییر دری به فارسی در آسیای مرکزی ایفاکردند تأکید کنم . چنین به‌نظر می‌رسدکه اختلاط فارسی و عربی در دورهٔ قراخانیان سریعتر شد ، وآن را می‌توان به‌گسترش نفوذ پیشوایان روحانی و مدارس نسبت داد . بعلاوه چنین به نظر می‌رسد که فرمانروایان ترك ، در مورد زبان فارسی رعایای خود ، به علل سیاسی و دینی ، اختلاط بیشتر عناصر عربی و فارسی را ترجیح می‌دادند .

اکنون مطلبی‌که باقی‌مانده آن‌است‌که میراث‌ایرانی‌را در بخاراوماوراءالنهر ارزیابی‌کنیم. اگربه‌خاطرآوریم‌که سرزمین‌ایران درادوارپیش‌از اسلام‌اساساً به‌دوقسمت عمده، یعنی‌قسمت‌غربی‌که مرکزش‌در ایالت فارس‌بود، وقسمت شرقی‌که مرکزش‌دست‌کم‌مدتی در بلخ بود ، تقسیم می‌شد ، در این صورت بهتر می‌توانیم دورنمای موقعیت بخارا را در طی تاریخ پیش خود مجسم کنیم . تا فتوحات اعراب محور جنوبی بخارا رو به سوی بلخ و ماورای رشته‌کوههای هندوکش به‌جانب هند داشت. امپراتوریهای‌کوشانهاو هفتالیان چهارچوب‌سیاسی قرابت‌فرهنگی و نژادی این محور را تعیین می‌کردند . اگر حوزهٔ وسیع فرهنگی

مشرق ایران را از نظر موقعیت جغرافیایی و تجارت و دادوستد آن واحدی تصور کنیم ، می‌توان گفت که چهارواحهٔ عمدهٔ آن به‌جهات مختلفی متمایل بودند . بلخ متوجه تجارت با هندبود ؛ سمرقند بازرگانان خود را روانهٔ چین می ساخت ؛ خوارزم با شمال قفقاز و سواحل ولگا روابطی داشت ؛ در صورتی که بخارا دارای روابط نزدیکی با مرو و امپراتوری ساسانیان درغرب بود . احتمال می‌رودکه بخارا بیش از سه شهر دیگر تحت نفوذ ایران بوده و بنابراین در آمیزش غرب و شرق ایران در دورهٔ حکومت مسلمین نقش خاصی داشته‌است. چون اعراب صرفاً وارث قلمرو ساسانیان نبودند ، ثغور خود را به نقاطی بسیار دورتر از مرز های اسلاف خویش گسترش دادند . در نتیجه سراسر حوزهٔ فرهنگی ایرانی را به زیر سقف واحد قلمرو خلافت درآوردند. بخارا، اگر نگوییم تنها مرکز ، دست‌کم یکی از مراکز آمیزش شرق و غرب ایـران گردید ، علاوه برآن بخارا قلعهٔ دفاعی اعراب در ماوراءالنهر شد و یك پادگان بزرگ عرب دائماً مقیم آنجا بود . این اقامت دائمی پادگان عرب ظاهراً هسته یا پایه‌ای شد برای شهرت بخارا به مثابهٔ قبهٔ اسلام در مشرق و یك بغداد ثانی به تمام معنی . بخارا برعکس نقاط دیگرکه نقطهٔ برخورد دو جریان فرهنگی بودند ، محل التقای سه‌جریان فرهنگی بود . این سه عبارت بودند از فرهنگهای غرب ایران ، اعراب مسلمان ، و شرق ایران . به عقیدهٔ من علت عمدهٔ این‌که بخارا مرکز بزرگی درقرن دهم (قرن چهارم هـ ق) گردید همین امر بود .

تأکید درباب این نکته لازم است‌که اگر بخواهیم این سه‌جریان فرهنگی را به‌طور دقیق توصیف‌کنیم باید به‌کلیات‌اکتفا کنیم ، زیرا وجوه مشترك در میان این سه جریان فرهنگی بسیار زیاد ، و مرز های جغرافیایی ازنظر چنین تقسیمی بیشتر ساختگی و دلبخواهی بود . با این همه حس می‌کنم‌که تلفیق خجستهٔ این سه رشتهٔ فرهنگی در بخارای قرون وسطی زمینه را برای برآمدن آن تمدنی آماده ساخت‌که از نظر زبان و ادبیات می‌توان آن را رنسانس جدید زبان فارسی ، و از نظر هنرو اندیشه ، رنسانس فرهنگ سرزمینهای شرقی اسلامی نامید . تصوف سازمان یافته و سازمان تعلیمات عالی‌یعنی مدارس‌هردوازشرق ایران‌برخاسته‌اند. ابوعلی‌سینا ، بیرونی ، فردوسی ، وبسیاری‌دیگر نیزازشرق ایران برخاسته‌اند. ماوراءالنهروبخارا درآن‌تمدن‌جهانی‌که تمدن‌اسلامی می‌نامیم‌سهم عمده‌ای داشتند، ونقاطی‌بودندکه درآنجاترکان وقتی وارد دنیای اسلام شدند برای نخستین بار کسب تربیت‌کردند .

نخستین امپراتوری ترك در جهان اسلام، یعنی قراخانیان برماوراءالنهر فرمان راندند ، و این نخستین دولت ترك با دولت غزنویان ،که اساساً دولتی ایرانی با فرمانروایان‌ترك بود ، تفاوت داشت . وقتی تعبیر ایرانی را برای دوره‌ای مقارن سال ۱۰۰۰ میلادی (اواخر قرن چهارم هجری) به‌کارمی‌برم ، منظورم‌ترکیب جدیدی است از سنن قدیم ایرانی‌شرق وغرب‌و سنن‌اعراب‌مسلمان که در ماوراءالنهر رشد وتکامل یافته بود . ترکان وقتی اسلام آوردند از این خوان رنگین سهم برداشتند و خود عنصر جدیدی

در این بوته ریختند . این امتزاج جدید بدواً در آسیای مرکزی به‌عمل آمد ودر همین نقطه بودکه درآن شقاقی از دنیای ایرانی به‌وقوع پیوست . زیرا پس از فتوحات مغول جهت‌گردش چرخ تاریخ عوض شد و پس از وحدت‌کوتاه مدتی ، آسیای مرکزی و ماوراءالنهردوباره از غرب برید ، و مانند وضعی‌که در ادوار پیش از اسلام برقرار بود دو حوزه به‌وجود آمد . با این‌فرق که اکنون دیگر دو فرهنگ ایرانی شرقی و غربی نبود ، بلکه فرهنگ آسیای مرکزی یا ترکی بودکه با فرهنگ سراسری ایران در هم آمیخته ودر برابر فرهنگ سراسری ایران در فلات ایران قرارگرفته بود . و این دو فرهنگ به‌مرور زمان بیش از پیش ازهم مجزا شدند . در دورهٔ صفویه مذهب شیعه دین رسمی فلات ایران گردید و نسبت به‌عنصر ترك نوعی حس عدم پذیرش دربوتهٔ امتزاج به‌وجود آمد . اماباگسترش ازبکان ، درماوراءالنهر نیز جریان مخالفی به‌راه افتاد وآن قوت‌گرفتن عناصر ترك و مذهب تسنن بود . بنابراین به‌یك معنی فرق دیرین دورهٔ پیش از اسلام میان شرق و غرب باردیگر به‌ظهور پیوست و تا زمان حاضر نیز ادامه یافت .

در دورهٔ حکومت ازبکان بخارا تجدید حیاتی به‌خـود دید ، اما این تجدید حیات جنبهٔ محلی داشت و در جهان عرب و ایران تأثیری نکرد . وحدت سابق در هم شکسته بود . بعضی از زیباترین بقایای معماری در بخارا از دورهٔ حکومت ازبکان است و قرون شانزدهم تا هیجدهم (دهم تا دوازدهم ه ق) شاهد رشد

اقتصادی و فرهنگی شهر بخارا بود. پیش ازاین دوره، در عصر تیمور و جانشینانش، بخارا رونقی پیداکرده بودگرچه این رونق به پای رونق سمرقند، پایتخت تیمور لنگ نمی‌رسید. در دورهٔ تیمور حوادث جالبی‌رخ داد؛ مثلا فرقه مشهور نقشبندی توسط بهاءالدین نقشبندی، متوفی به‌سال ۱۳۳۸ (۷۸۹ هـ ق)، دربخارا تأسیس شد. اما شرح تاریخ بخارا از هجوم مغول تا زمان حاضر بحثی دیگر و داستانی مفصل است. به‌دورهٔ پیش از مغول صرفاً نظری اجمالی افکنده شد و حتی در این نظر اجمالی نیز بسیاری از مطالب جالب از قلم‌افتاد. داستان یهودیان بخارا و مرانوها[1]، یعنی یهودیان مسلمان‌نما، شایستهٔ تحقیق علیحده‌ای است. یهودیان، گرچه معلوم نیست ازکجا به بخارا آمده بودند، احتمالا از مدتها پیش در بخارا ساکن بوده‌اند. آنان ظاهراً جزء مهمی از جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. و تا زمان حاضر نیز حال بدین منوال است. یهودیان بخارا، مانند یهودیان ایران، با به‌کار بردن زبان فارسی در ارتباط با دیگران در تمدن غالب آن عصر سهیم شدند. وجود قشرهای مختلف در میان یهودیانی‌که رنگ اسلامی‌گرفته بودند بهترین نمونهٔ اختلاط و حس انطباق پذیری قوم یهود است.

همچنین اعراب بخارا، که اخیراً دانشمندان شوروی

۱ــ Marranos به‌یهودیانی‌گفته می‌شدکه زیر فشار انکیزیسیون (تفتیش عقاید) در اسپانیا و پرتقال، پیش از خروج ازاین‌کشورها (۱٤۹۲میلادی) تعمیدیافتند وظاهراً درمتن توسعاً به‌یهودیانی‌که‌از سراجبار اسلام‌آوردند اطلاق شده‌است.ـم.

تحقیقات جدیدی درباب آنان به عمل آورده‌اند ، در تاریخ‌طولانی زندگی مجزای خود در روستاها و واحه‌هاو نقاط دیگرماوراءالنهر مسائل بسیاری را پیش می‌کشند . بعضی از اعراب احتمالا اعقاب مهاجرین اخیر به‌این منطقه‌اند در حالی‌که بعضی دیگر اخلاف مهاجرین قدیمترند ، اما برای روشن ساختن تاریخ آنان بررسیهای بیشتری باید به‌عمل آید . همچنین‌کولیان واحهٔ بخارا مطالعهٔ بیشتری را اقتضا می‌کنند .

درباب تاریخ متأخر بخارا بعداز تهاجم مغول‌که در اینجا مجال بحث از آن نیست ، سؤالات متعددی باید مطرح‌گردد . مثلا قالیچه‌های خوشبافت و زیبای قرمز رنگ امروزی بخارا احتمالا نتیجهٔ ترکیب ذوق ازبکها و فنون بافندگی ترکمنهای بیابان گرداست ،گرچه درباب اصل ومنشأ آنها مدارك مستقیم بسیار اندکی در دست‌داریم . ادامهٔ تأسیسات‌فرهنگی بخارا بعداز قرن سیزدهم (قرن هفتم ﻫ ق) ، علی‌رغم تهاجمات و آشوبهای متأخر ، به‌نظر من نتیجهٔ وصلت خجستهٔ سنن ایرانی ـ اسلامی وسنن ترکی در دورهٔ قراخانیان است . همان‌طورکه در دورهٔ سامانیان فرهنگ اسلامی واحدی‌که دو زبان فارسی و عربی رابه‌کار می‌برد تشکیل‌گردید ، در دورهٔ قراخانیان نیز همان فرهنگ‌اسلامی باسنن ترکی درآمیخت تا فرهنگ اسلامی دیگری‌که دو زبان فارسی و ترکی را مورد استفاده قرارمی‌داد به وجود آورد . این ترکیب اخیر بنای پایداری از دورهٔ قراخانیان بودکه ازبکان‌بنای جدیدی برروی آن برپاکردند .

پرداختن به جزئیات مسائل فوق نیاز به تـألیف کتاب دیگری دارد ، اما به‌جای اینکه خواننده را در چنین انتظار وسوسه‌انگیزی باقی‌گذاریم بهتر است سرگذشت بخارای قرون وسطایی را به‌شیوهٔ مسلمین پایان دهیم وبگوییم : واللّه‌اعلم[۱] .

۱ــ مؤلف جمله دیگری هم که به‌قول‌ایشان‌معمولادر پایان‌کتب مسلمین ذکرمی‌شود نقل‌کرده ، وبراثر مکاتبه‌ای‌که باایشان شد معلوم‌گردیدکه این عبارت را درنظر داشته‌اند : «کتبت بعضه ولیس‌کله» .

کتابنامه

مآخذ مهم

مآخذ قدیم[1]:

۱ . تاریخ بخارای نرشخی . اصل این‌کتاب به‌عربی بوده که در ۳۳۲ هـ ق به‌وسیلهٔ ابوبکر محمد نرشخی تألیف شده است . در سال ۵۲۲ هـ ق ابونصر احمدابن نصرقباوی آن‌را به فارسی ترجمه‌کرده ، و محمدابن زفرابن عمر در سال ۵۷٤ هـ ق ترجمهٔ قباوی را تلخیص‌کرده است . آنچه از این‌کتاب در دست است همین ترجمهٔ ملخص است .

۲ . تاریخ ملازاده یا مزارات بخارا . این‌کتاب به فارسی است و در حدود سال ۸۱۳ هـ ق به‌وسیلهٔ احمدابن محمود معروف به معین‌الفقراء و ملازادهٔ بخاری تألیف شده است .

۱ــ در اینجا مؤلف به‌ترجمه‌هایی که از مآخذ فارسی وعربی به‌عمل آمده اشاره کرده است . اما چون خوانندهٔ فارسی‌زبان به‌اصل مآخذ دسترسی دارد مطالب مربوط به‌ترجمه‌های مآخذ حذف گردید . ــ م .

۳ . تاریخ طبری و ترجمهٔ فارسی آن‌که به اهتمام بلعمی به‌عمل آمده و حاوی اطلاعات جدیدی است ، درباب تاریخ ادوار اولیهٔ اسلامی بخارا از معتبرترین مآخذ است .

٤ . درباب تاریخ سامانیان روضة‌الصفا تألیف میرخوند ، تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، و تاریخ‌گردیزی از مراجع معتبر است .

٥ . درباب شرح‌حال بزرگان بخارا به‌کتاب‌الانساب سمعانی مراجعه‌کنید .

٦ . از مآخذ جغرافیایی عربی درباب بخارا پرارزشتر از همه‌کتاب ابوعبدالله مقدسی است‌و معجم‌البلدان یاقوت معدن اطلاعات درباب قراء واحهٔ بخارا است .

۷ . برای تاریخ ماوراءالنهر در دورهٔ قراخانیان‌کامل ابن اثیر و تاریخ جهانگشای جوینی دارای اهمیت فراوانی هستند .

۸ . چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی سمرقندی .

در فهرست مراجعی‌که در ترجمهٔ تاریخ نرشخی آورده‌ام مآخذ دیگری نیز ذکر شده‌است .

مآخذ جدید :

۱ . تحقیق اساسی درباب دورهٔ اسلامی ماوراءالنهر .

W. Barthold : Turkestan Down to the Mongol Invasion (London , 1928 , new ed., 1958) .

متأسفانه دربارهٔ سامانیان هیچ‌گونه تحقیقی به‌عمل نیامده و تألیف بارتولد هنوز هم اساسیترین تحقیق دربارهٔ آنان به‌شمار است .

۲ . درباب غزنویان :

C. E. Bosworth : The Ghaznavids (Edinburgh , 1963)

راهنمای ذیقیمتی است .

۳ . درباب جریانات ادبی ، از جمله برآمدن زبان فارسی جدید :

E . G . Browne : A Literary History of Persia , in four volumes (Cambridge University press , several editions)

هنوز سودمند و قابل استفاده است .

J. Rypka : Iranische Literatur geschichte (Leipzig, 1959), 139 - 69 .

حاوی مطالب سودمندتری است . همچنین

E. Bertels : Persidskaya Poeziya v Bukhare x vek ,

(شعر پارسی در بخارای سدهٔ دهم)

Trudy Instituta Vostokovedeniya 10 (Moscow, 1935), 57 Pp .

اثر تحقیقی بسیار مهمی است .

٤ـ در باب تاریخ قراخانیان Omeljan Pritsak سلسله مقالاتی به‌شرح زیر نوشته است :

Annals of the Ukranian Academy of Arts and Sciences, 2 (New York), 1952, 279 _ 92 .

« Karachanidische Streitfragen , » (منازعات قراخانیان) Oriens 3 (1950), 209 _ 28 .

«Von den Karluk zu den Karachaniden,» (از خرلخ تا قراخانیان) ZDMG, 101 (1951), 270 _ 300 .

« Al - i Burhan, » (آل برهان) Der Islam, 30 (1952), 81-96.

۵ . سرانجام « دایرةالمعارف اسلام » راکه حاوی مأخذ مناسبی درباب بسیاری از جزئیاتی است‌که در کتاب حاضر آمده باید نام‌برد .

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۷	حاشیه	Polytimerus	Polytimetus
۲۹	۲۱	در آنها فایده	درآنها به‌فایده
۳٦	حاشیه	شده همهٔ	شده نه‌همهٔ
٤۲	۱۷	چینی	چین
٥۷	۲۲	دلاك	دلالت
٦۱	۱٥	نوع	نوح
٦٦	۱٤	نیاز	نیازمند
٦۸	۳	یا	با
٦۹	۲۰	رحمة‌الله	رحمه‌الله
۷۰	حاشیه	آخر متن	آخر در متن
۱۰۲	۲۱	بعضاً	بعضی
۱۲۹	۱۹	ابوالحسن	ابوالحسین
۱۳٦	۲۲	. . . کتاب	از این کتاب
۱٥۸	حاشیه	Scyhians	Scythians
۱۹۰	۱۳	ازمیان رفت	از میان
۱۹۲	حاشیه	جنة	جثة
۱۹۷	۱۱	ابوالحسن	ابوالحسین
۲۰۲	۲۰	از نوح و پسرش	از نوح ، پسرش
		ابوالعزیزابن‌عمرمازه	عبدالعزیزابن‌عمرمازه

This is an authorised translation of
BUKHARA : THE MEDIEVAL ACHIEVEMENT by
Richard N. Frye. Copyright 1965 by
the University of Oklahoma Press,
Published by the University of
Oklahoma Press, Norman, Oklahoma.

Printed in Ziba Press
Tehran, Iran

THE CENTERS OF CIVILIZATION SERIES



Bukhara : The Medieval Achievement

by

Richard N. Frye

Translated into Persian

by

Mahmoud Mahmoudy



Tehran, 1969